# ولایت المتقین

## بضمیمہ منشآت و اشعار

تالیف :

سید جلیل و عالم نبیل فخر الفقہاء والمحدثین سید
زین العابدین ابن سید حسین ابن سید کریم طباطبائی
ابرقوئی (رحمۃ اللہ علیہ رضوان)

• اسم کتاب: ولایت المتقین

• نویسنده: سید زین العابدین طباطبائی

• ناشر: مؤلف

• حروفچینی، چاپ وصحافی: چاپخانهٔ دفتر تبلیغات اسلامی قم

• تاریخ انتشار اوّل: تیر ۱۳۳۵

• تاریخ انتشار دوّم: مهر ۱۳۶۶

• تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

جز صبر از هجوم بلا نیست چاره‌ای
غیر از رضا بسرّ قضا نیست چاره‌ای
خواهی اگر نجات ز امواج حادثات
جز التجا بآل عبا نیست چاره‌ای

«مؤلف»

## فهرست

## قسمت دوم: ولایت

## قسمت سوّم: منشآت

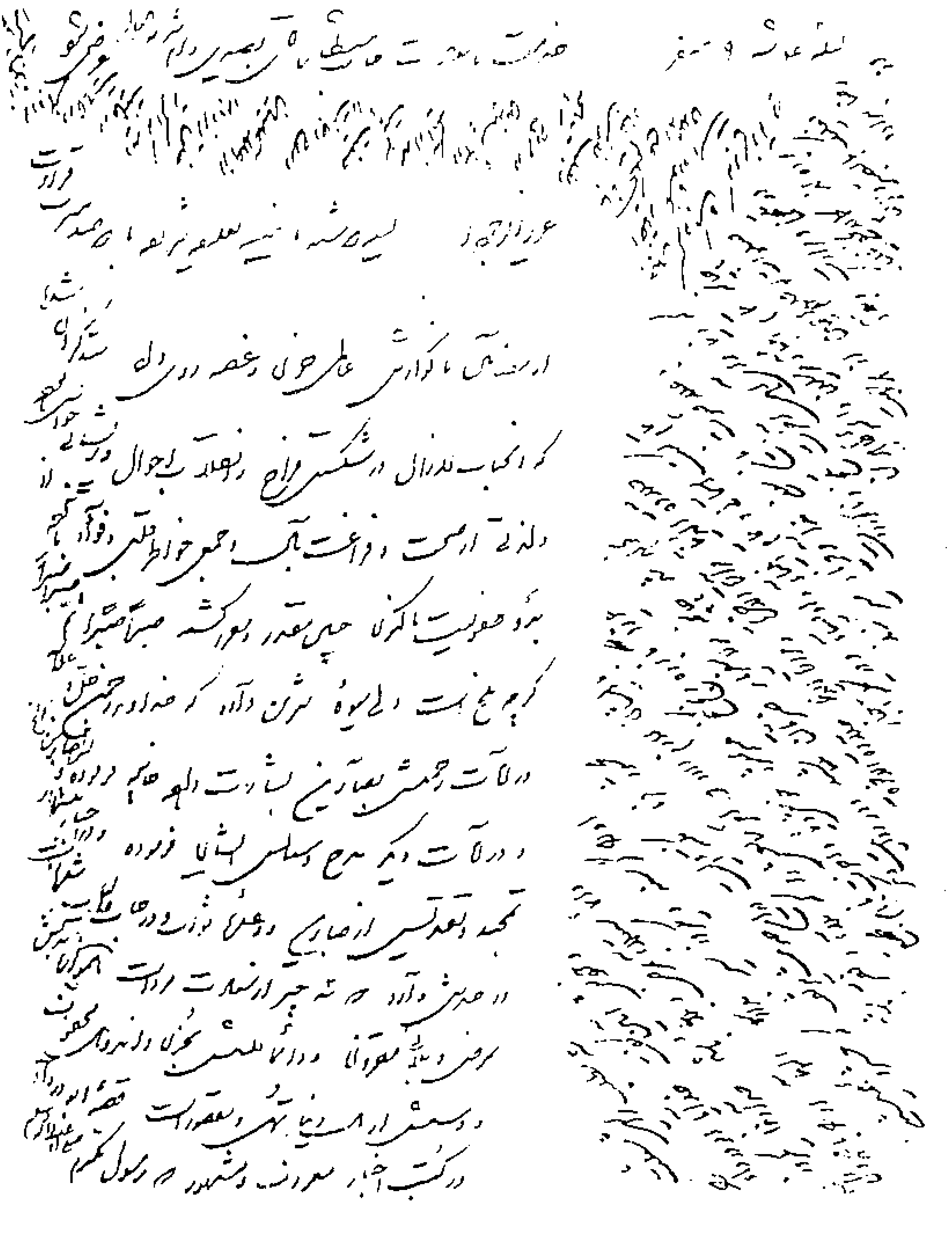
## قسمت چهارم: اشعار

بسم الله الرحمن الرحیم    در سورهٔ حجر آیهٔ ۱۴

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ
لَقَالُوا اِنَّمَا سُكِّرَتْ اَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ

در این عبارت در معجزات عسکری ع از کشف الغمه در جزء اینها روایت را وارد نموده که
راوی به حضرت نوشته بود که چون در موالیان شما اختلاف شده [illegible] خواستند
که اظهار دلیل و برهان نسبت بایشان بفرمایید حضرت جواب باز نوشتند
که یک جمله اش اینست لیس احد یأتیه او یظهر دلیلاً اکثر مما جاء به
خاتم النبیین و سید المرسلین ص فقالوا ساحر و کاهن و کذاب
وهدی الله من اهتدی غیر ان الادلة یسکن الیها [illegible]

و مخفی و پوشیده نیست که ائمهٔ هدی علیهم السلام همیشه هدف سهام اعدا
بوده اند چه نسبت بوجود شریفشان و چه بر دلائل شان و انکار فضائل
و مناقب شان و استهزاء با خبار و حکمشان و عزم بر هدم قبورشان و منع
زیارتشان [illegible] و بر انداختن کلیه آثارشان ولیکن والله متم
نوره ولو کره الکافرون ارادوا لیطفئوا نور الله خواستند که انوار آن [illegible]
و [illegible] شد [illegible] هم نمیتوانند [illegible]



عزیزالوجودا کریمهٔ شریفه بشارت از عافیت و سلامتی شما

فرح و مسرت روزافزون رسید و از آنجا که از ناحیهٔ و لیکن اگر

مقصود و منظور نظر باشید این بنده نیز مسافرت

با اصفهان به تحمل مفارقت شما از زنده که امروز جز

صحرای قشون حزن و اندوه الحجوم آورده شد و در جان

قلب شکسته سنگ گردید این نهضت روشن چرخ و این

گردش روزگار جز خون دل خون جگر ذخیره تحمل

میسر جان عزیز نیست و دوائی ندارد که قسم عدم

حقیقت گریزد و به صدق باستانهٔ آل عصمت پناه

در روش ایشان شکر نمود و گفتار ایشان را آویزهٔ گوش ساخت

دیگر غیر از جفا از خلق نخواهد دید

و هر نخواهم چشید با آن بزرگ همی که آرزو

غزل

در فوت بعضے از احباب کہ اہل فضائل ائمہ علیہم السلام بود گفتہ شد

یا حبّذا من موت اهل فضائل
ما مسّهم تعبٌ و هول مسائل
عمیت عیون الحاسدین لجهلهم
فرّت بموتك و اظهروا بمحافل
غمشت عیون احبّةٍ و قلوبهم
قد احرقت بسرور قوم رذائل
لا تشمتنّ بموت من الحوادث
ستذوق یوماً فارتقب لنوازل
یا نائمین بغفلةٍ فتذکّروا
من موت اقرانٍ و سیر قوافل
فتنبّهوا من رحلهم و ذهابهم
من ترك جنّاتٍ و رحب منازل
رکبوا علی اعوادهم بقفائهم
نزلوا الی الظلمات تحت جنادل

فتبادلوا بقصورهم و حریمهم　　و تحرّروا من ذا الدّیار و اهلها
ضیق اللحود تعانقا بسلاسل　　و تعجّبوا عضّوا رؤس انامل

## مقدمهٔ چاپ اوّل

### بقلم شادروان صغیر اصفهانی

هزار شکر به سعی محمّد مدّاح — که هست پیشهٔ او مدح آل پیغمبر

گشود پرده ز رخسار شاهد مقصود — به طبع ونشر رسید این کتاب جان پرور

مگو کتاب که باغیست پرگل وریحان — مگو کتاب که بحری بود پر از گوهر

غریق بحر عنایات حق مؤلف آن — که بود عالم عامل، فقیه دین پرور

سلیل ختم رسل زین عابدینش نام — زهی سعادت بی حد شرافت بیمر

بجز ولایت حیدر نبودش اندر دل — بلی بلی بود ایمان ولایت حیدر

ز زهد و تقوی بودی نشانهٔ سلمان — ز صدق و ایمان بودی علامت بوذر

کتاب او همه اخبار و آیه سر تا پا — بیان او همه اندرز و پند پا تا سر

وجود او همه بودی ولایت و تقوی — که در ولایت و تقوی نوشت این دفتر

هزار وسیصد وهفتاد ودو از این عالم — به روز هشتم ماه صفر نمود سفر

هزار وسیصد وهفتادوشش پس ازهجرت — شد این کتاب ضیابخش چشم اهل نظر

(صغیر) می طلبد دائم از سر اخلاص — شود فزوده علوّ مقامش از داور

## مقدمهٔ چاپ دوّم

## تقریظ حضرت استاد آیة الله حاج شیخ احمد فیّاض دام ظلّه العالی

کتاب ولایة المتقین که مؤلف محترم آن حضرت مستطاب مرحوم خلد آشیان جامع مکارم اخلاق و اسوهٔ قدس وتقوی حضرت مستطاب آقای آقا سیّد زین العابدین طباطبائی ابرقوئی می باشند کتابی است که برای تهذیب نفس و اتّصاف به تقوی ومکارم اخلاق مؤثر ومفید است. وبرای کسانی که سالک طریق صلاح وتقوی می باشند لازم است که از این کتاب استفاده نمایند.

تجدید چاپ این کتاب برای تهذیب نفس و اتّصاف به تقویٰ برای اهل علم ومحصلین لازم است.

شیخ احمد فیّاض

تاریخ ۱۸ شهر رجب المرجب ۱٤٠٧

## مقدمهٔ چاپ دوّم

### بقلم حجة‌الاسلام والمسلمین حاج سید اسمعیل هاشمی دام ظلّه الوارف

سپاس خدائی را سزاست که با بعثت انبیاء وانتخاب اولیاء بتربیت تشریعی انسانها را بسعادت دنیا وآخرت دعوت فرمود. و درود نامحدود بر پیغمبر محمود حضرت محمّد وآل امجادش که هر که محبّ وپیرو آنها شد محبوب خدا گردید و بکمال انسانیت رسید ـ و دوری از رحمت حقّ بر دشمنان این خاندان که مطرود از در خانهٔ معبود خواهند بود.

شرمنده‌ام از اینکه قلم بدست گیرم و در بارهٔ اهل تقوی و زهد در دنیا وسالکین راه هدی وصدق وصفا چیزی بنویسم. رهروان مجازی طیّ این راه را به بازی گرفتند تا بخیال خام خود بدون حقیقت بحقیقت رسند یا بمقام قرب نائل گردند.

خاقانیا هر آنکه طریق تو می رود　　　زاغ است وزاغ را روش کبک آرزوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار　　　کو زهر بهر دشمن وکومهره بهر دوست

غافل از اینکه طیّ این طریق از خودگذشتگی می خواهد، مجاهده با نفس شریر لازم است.

اگر دل از غم دنیا رها توانی کرد　　　نشاط عیش بدار بقا توانی کرد
ولیک این روش رهروان چالاک است　　　تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

ولی از آنجائیکه در اثر محبّت و ولآء اهلبیت اطهار علیهم السلام و دوستدار اهل ولآء وسالکین راه تقوی بوده وهستم (أُحبُّ الصّالحین ولَسْتُ مِنْهُم) یکی از چهره های واقعی سالکین ومتقی را به برادران ایمانی معرّفی مینمایم تا هر که طالب سعادت است استمداد از روح پر فتوح ومعنویت وبیان وقلم آن عالم سعید فقید طاب ثراه نماید و راهی بسوی دوست بپماید. والله الموفّق لِلصّواب.

در حدود سال چهل یا چهل ویک هجری قمری بود بهمراه برادر بزرگترم مرحوم حجةالاسلام آقا سیّد علی اکبر هاشمی رضوان الله علیه بعزم تحصیل علوم دینی رهسپار اصفهان شدم. در مدرسه عربان که بعد از انقلاب جمهوری اسلامی بنام مرحوم آیةالله خادمی قدّس سرّه تجدید بنا شد ومرحوم اخوی آنجا حجره داشتند مرا بهمراه خود در جلسات مذهبی میبردند ودر جلسات خصوصی اساتید شرکت میدادند.

روزی چهرهٔ ایمانی ونورانی سیّدی بزرگوار وعالمی با هیبت و وقار مرا مجذوب معنویّت خویش نمود. از اسم وعنوان آن بزرگوار استفسار نمودم فرمودند آقا سیّد زین العابدین طباطبائی اهل ابرقو ساکن اصفهان محلّه مسجد آقا علی بابا کوچه باقالا فروشها محلّ تحصیل وتدریس و ارشاد حجره ای از حجرات فوقانی مسجد امام (مسجد شاه سابق). در مقام برآمدم آن جهت خاصّی که این جذابیّت را بوجود آورده دریابم. آنچه آنزمان درک نمودم دقت کامل در نماز اوّل وقت ومواظبت بر نوافل یومیّه بود وبعد از چندی دقت زیادتری نمودم دریافتم بیشتر مطالعات و افکار ایشان در معارف حقّه و ولایت اهل بیت علیهم السّلام بود. ودیگر مراقبت تقوی بمعنی واقعی آن بود وما وسایر دوستان را سفارش به این دو موضوع می فرمود. در امور جزئی دقیق بود خلاف شرعی واقع نشود. بخاطر دارم شبی از شبها موقع سحر در یکی از حجرات فوقانی مسجد امام بودم برای تهجّد برخاستم از مقابل حجرهٔ آن عالم متقی و جرثومهٔ تقوی رد شدم صدای معمولی کفش مرا شنیدند از حجره بیرون آمدند مدّتی مرا موعظه می فرمودند که این چه کفشی چه صدائی است هر قدمی ممکن است فعل حرامی باشد طلاّب از مطالعه خسته و خوابیده اند مراقب این جهات باشید مزاحمت آنها جایز نیست. خود آنمرحوم کفشهائی میپوشیدند که موقع راه رفتن تا خیلی نزدیک صدائی شنیده نمی شد.

از وسواسی و وسواس خیلی برحذر بود. مرحوم خلد آشیان اخوی اینجانب که قبلاً نام برده شد میفرمود روزی میخواستم بروم سر حوض وضو بگیرم، ایشان احساس

فرمود از قرائن که مقدمه ایست برای وسواس، فرمود نمیگذارم باید همینجا در حجره با قوری وضو بگیری وباین کیفیّت جلوگیری از پیدایش وسواس از من نمود. در معاشرت نه منزوی بود بحالت رهبانیّت ونه مخالطت زیاد از حدّ ضرورت. در عین حال بسیار خوش مشرب ومزّاح و مطایباتی آموزنده به لسان موعظه میفرمود.

در سفر به اعتاب مقدسه همراه مرحوم (استادشان) آیةالله حاج شیخ عبدالحسین نجفی طاب‌ثراه با اینکه اختیار تام در مخارج وتصرفات مالی از طرف آنمرحوم داشت وخود آنمرحوم تصریح واصرار که برای خود سوغاتی یا عبائی بگیرد. مناعت وبزرگی طبع نگذاشت کوچکترین واندک چیزی از مال ایشان برداشت کند. در موقع شهریه طلاّب سپرده بود به مرحوم آیةالله نجفی مذکور که شهریه‌ای که به شخص من میپردازید از عین المال خودتان بعنوان هبه باشد نه از موقوفه. در مجالس علمی و درس وبحث علماء حاضر میشد واز جدال احتراز مینمود.

سابقه تحصیلات مقدماتی وسطح ایشان را حقیر نه آن زمان بودم ونه پرسیدم واز موقع آشنائی اینجانب در نظر دارم به درس فقه واصول مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالحسین نجفی ومرحوم آیةالله حاج میرزا محمّد صادق خاتون‌آبادی ومرحوم آیةالله سیّد محمّد نجف‌آبادی قدّس الله ارواحهم حاضر میشدند.

شنیدم میفرمود مقداری از «ریاض» را از محضر آیةالله حاج آقارحیم ارباب استفاده نمودیم.

یکهفته بعد از رحلت آن فقید سعید در عالم رؤیا دیدم بازار چهارسوق مقصود دهنهٔ مقابل میدان با کمال عجله بسمت بازار بزرگ میرفتند مانند کسیکه از حمام بیرون آمده سلام کردم و احوالپرسی نمودم که کجا میروید فرمود درس آقا سیّد محمّد نجف‌آبادی. از اینجا پی بردم که عالم و رتبه شاگردی و استادی در آن عالم هم محفوظ است.

جزواتی مختصر در باب خمس و حجّ و غیره از آن مرحوم ملاحظه نمودم ونوشته‌های متشتت در ابواب متفرقه فقه وکتابی در نماز جمعه که خود متعهد بآن بودند وبه نماز جمعهٔ مرحوم آیةالله ارباب حاضر میشدند. جزواتی که در حجّ نوشته بودند اینجانب سفر اول حجّ همراه بردم اتّفاقاً در منی با مرحوم شهید حاج میرزا حبیب‌الله موحدیان باهم بودیم وبه یاد ایشان گفتگو داشتیم. از غرائب اینکهٔ آن سیّد والامقام علاقهٔ مخصوص به مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله شهید داشت گوئی بنورایمان

و ولایت شهادت را در سیمای آن مرحوم میدید تا در اوائل انقلاب روز نهم دیماه ۱۳۵۷ به هنگام راهپیمائی به ضرب گلوله مأمورین رژیم منحوس پهلوی شهید گشت.

در رابطهٔ با کتاب ولایة المتقین خوابی دیدم که بی مناسبت نیست ذکر آن. آنچه در نظر است در عالم رؤیا دیدم از مقابل اطاقی که در منزل ما بود که جمعی از بانوان محجبات مجللات نشسته بودند خواستم برگردم متوجه شدم که آنها از محارم من هستند واز جمله حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها در وسط آنها جلوس فرموده، با احترام وارد شدم جزوه‌ای بمن مرحمت فرمودند که از مطالعهٔ آن لذّت بردم که تا یکهفته یا بیشتر در ذائقه روح من باقی بود گرچه مطالبش در ذهن نماند بعداً موفّق به دریافت واستفاده از مجموعهٔ «ولایت المتقین» شدم.

اوائل کار وملاقات وآشنائی حقیر با آن عالم ربّانی باتّفاق ایشان ومرحوم حجة‌الاسلام اخوی بزرگ آقا سیّد علی اکبر هاشمی طاب‌ثراه خدمت مرحوم حاجی محمّدجواد بیدآبادی که مرحوم آیة‌الله دستغیب کرامتی از ایشان نقل نموده مشرف شده کسب فیض ومعنویت نمودم. مرحوم حاجی در چند دستور تأکید میفرمود: دوام طهارت- نماز شب- مواظبت بر رواتب یومیه ونماز اوّل وقت و زیارت عاشوراء وتوسّل بحضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه.

پس از رحلت و وفات مرحوم آیة‌الله طباطبائی قدّس سرّه قرار شد نوشته های آن مرحوم که بجا مانده بررسی شود هر چه مصلحت دیده شد بطبع رسد. دو جزوهٔ منظم ومرتب یافتیم یکی در تقویٰ و دیگری در ولایت که در حقیقت همان نصایح ومواعظی بود که در زمان حیات بدوستان میفرمود و میشنیدیم. مناسب دیدیم بطبع برسد چون نامی مخصوص بر آن گذاشته نشده بود نظر به اینکه مؤلف مرحوم نقطه نظرشان به نصیحت وموعظه بود نه تألیف وتصنیف لذا در موقع چاپ بمناسبت موضوع نامگذاری به (ولایة المتقین) ودر تاریخ سنهٔ ۱۳۷۶ هجری قمری بچاپ رسید.

اخیراً نجل جلیل مؤلف جناب مستطاب حاج سیّد صادق طباطبائی دام‌تأییده که از اجلّه ومحترمین بازار وعضو فعّال وساعی ومُجدّ در کمک رسانی به جبهه وشئون انقلاب وپیروی از دستورات امام و رهبر حضرت آیة‌الله العظمیٰ خمینی دامت برکاته میباشند بر حسب تقاضای جمعی از دوستان اقدام بتجدید طبع نمودند. علاوه بر آنکه اخیراً بعد از شروع بمقدمات طبع بعضی از نزدیکان خواب مرحوم مؤلف طاب‌ثراه را دیدند وتأکید در تسریع طبع وانتشار آن فرموده بودند.

در این مورد با حقیر مشورت نمودند از جناب معظم له (آقای حاج آقا صادق) تقاضا نمودم تا حدّی که از حالات مرحوم والد و جهات خصوصی اطلاع دارید در اختیار بگذارید که ضمیمهٔ کتاب چاپ شود ومراجعین دیده وشناخته با بصیرتی بهتر و بیشتر بهره برداری کنند.

گرچه خود کتاب ولایت المتقین بهترین معرّف است برای شخصیت آن جناب زیرا که اینها مطالبی است که از اعماق قلب وایمان خالص آنمرحوم صادر میشد. معتقد واهل عمل بود که دستورالعمل میفرمود طاب ثراه وجعل الله الجنة مثواه. ما که در این آرزو و رسیدن بآن مقامات ماندیم وحسرت بردیم.

باری تا اینجا اطلاعاتی بود که اجمالاً حقیر برشته تحریر آوردم. بنابراین چاپ دوّم از جهاتی امتیاز بر چاپ اوّل دارد که از نظر خوانندگان محترم میگذرد:

۱ ـ همین مقدمه که اینجانب اضافه نموده ام.

۲ ـ مطالبی که فرزند گرامی مؤلف مرحوم در شرح حالات والد ماجد تنظیم نموده اند.

۳ ـ پاورقیها ومدارک آیات و روایات وترجمهٔ آنها بوسیلهٔ جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای منصور لقائی دامت افاضاته صهر محترم فرزند مؤلف نوشته شد.

٤ ـ قسمتی از اشعار مرحوم مؤلف طاب ثراه که آموزنده است.

۵ ـ برخی از نامه ها که برای بعضی از دوستان نوشته و ارسال داشته اند که خود پند و اندرز وآگاهی بمطالب اخلاقی است وقسمتی از آن بعنوان نمونه خط کلیشه و عکسبرداری شد که ضمیمه کتاب چاپ شود.

٦ ـ تنظیم فهرستی برای مطالب کتاب برای سهولت دریافت مطلب به ترتیب صفحات.

اکنون میپردازیم بمطالبی که فرزند گرامی مؤلف در اختیار دوستان میگذارند.

**والله المستعان وهوالموفّق**

**«اقلّ خدمة العلم ـ الحاج سیّداسماعیل هاشمی»**

## مقدمهٔ نجل جلیل مؤلف «دامت توفیقاته»

نظر باینکه چاپ اوّل کتاب ولایة المتقین تمام شده و دوستان وعلاقمندان به اهل بیت عصمت وطهارت از این حقیر فرزند مؤلف، کتاب ولایة المتقین را مطالبه و درخواست می نمایند وهمچنین اصرار بر اینکه از حالات والد ماجد چیزی نوشته شود.

لذا بندهٔ (کمترین) برای امتثال امر سروران عزیزم و دوستان پدرم با درخواست توفیق از خداوند متعال امروز صبح ۷ رمضان المبارک آنچه را که مشاهده کرده‌ام ویا از خود پدرم شنیده‌ام و بر آن یقین دارم وحضور ذهن است می نویسم تا ان شاءالله در چاپ دوّم کتاب مذکور آورده شود.

گرچه نوجوان بودم وتنها اواخر زندگی ایشان را درک نموده‌ام ولی چون دائم یا بیشتر اوقات در خدمتشان در منزل یا مسافرتها و مجالستها و رفت وآمدها بوده ونسبت به معظمٌ له خیلی حساس بودم، لذا خاطرات فراوانی ازایشان درذهن بنده مانده است.

اوّلاً ایشان پس از فوت پدر ومادرشان در ابرقو جهت تحصیل علوم قدیمه به اصفهان مهاجرت می کنند ودر سن نوجوانی در مدرسه های علوم دینیّه مانند مدرسه عَربان (که اخیراً بنام مرحوم آیةالله خادمی تجدید بنا شد) و«جدّه» و«صدر» مشغول تحصیل می شوند وچون ایشان فوق العاده مهذّب و با وقار و دارای محسّنات اخلاقی بوده اند مورد توجه اهل بصیرت قرار می‌گیرند چرا که ایشان از اوّل جوانی به ریاضت وعبادت وتزکیه نفس وخودسازی مشغول ودر کمال فقر وتنگدستی، امّا قانع روزگار

را بسر می بردند. وچنانچه از زبان خودشان و یا مصاحبانشان شنیده می شد از قبل از ازدواج شبها تا به صبح به ریاضت و شب‌زنده‌داری وعبادت زیاد وتوسّل به ائمه اطهار علیهم السّلام در گوشهٔ حجره ویا شبستان مسجد و درخواست شرح صدر از خداوند و رسیدن به مرتبهٔ کمال انسانیّت مشغول بوده‌اند. و روزها به درس وبحث و درک حضور علماء بزرگ آن زمان وتحصیل علوم از آنها تا اینکه مورد توجه یکی از تجّار بازار که علاقمند به روحانیت وسادات بوده قرار گرفته وآن تاجر محترم که مدتی با رفت وآمد مراقب حالات ایشان بوده به توسط کسی پیشنهاد ازدواج ایشان با دختر او را می دهد وبالاخره با شرایطی از قبیل قبول نکردن کمک مالی و ادامه زندگی طلبه گی و ادامه راه خود قبول ازدواج با صبیهٔ خیّر الحاج مرحوم حاج غلامرضا موحدیان عطار را می نماید والبته شرح اوائل ازدواج وصاحب اولاد شدن با تنگدستی وقبول نکردن اعانه از کسی مگر همان شهریه مختصر مدرسه علمیه وصبر وشکیبائی خود وهمسر ایشان زیاد است تا جائیکه گاهی اوقات با یک سیب‌زمینی ویا یک هویج (زردک) بسر می بردند ومدتها چنین بوده وکسی حتی والدین عیال از این وضع اطلاعی نداشته اند.

تا اینکه دریک تنگنای بزرگ که منجر به بی شیر شدن جهت فرزند ونبودن غذا وامکانات قرار می‌گیرند لذا بخاطر عیال وطفل شیرخوار دریک توسل به حضرت بقیةالله فرجی می رسد که تا آخر عمر طبق خواسته خودشان در آن توسل که روشنی باطن وکفاف معیشت بود وبعد از آن بقیه عمر به یک یُسر نسبی رسیدند وتا آخر عمر کفاف معیشت بود واگر سؤال می شد از چگونگی آن توسل وچگونه امورات شما می گذرد یا سکوت می کردند ویا می گفتند خداوند بدست حضرت ولی عصر اصلاح نمود وآنچه مقدّر بود شد، از قبیل اینگونه جوابها. مگر با اشاره چیزی می گفتند برای اهل دل.

توضیح آنکه تنگی معیشت ایشان به جائی می رسد که احساس می کنند واجب است پولی قرض کنند. بدین منظور به سراغ شخصی می روند. لیکن در میان راه باو برخورد کرده و او به ایشان می گوید: سه روز پیش شخص ناآشنائی فلان مقدار پول به من داد تا خدمت شما بیاورم. مرحوم والد می فرمایند: از سه روز پیش من به این پول احتیاج داشتم.

وامّا مسافرتهای ایشان به مشهد وپیاده به کربلا رفتن و دچار راهزنان شدن وچهل

روز اسیر دزدان بودن وغارت اموال ولباس همهٔ مسافرین مگر ایشان که پس از رهائی از دست دزدان همگی بدون لباس و وسائل شبانه وارد شهر اصفهان شدند و به خانه هاشان درآمدند وایشان با همان لباس وپول در جیب بدون اینکه در آن مدت دزدان متعرّض شده باشند که مورد تعجب ویا حسادت دیگران شده بود که شرحش مفصّل است.

در یک مسافرت به مشهد یا کربلا (تردید از من است) می گفتند پس از حرکت از اصفهان وقتی وارد شهرری شدیم و به زیارت حضرت عبدالعظیم(ع) رفتیم، در بازار شهرری تصمیم گرفتم که از اوّل بازار تا آخر بازار بروم وصاحب مغازه ها را برانداز کنم، هر کدام که مورد نظرم قرار گرفتند انتخاب کنم، جهت خریداری مقداری لوازم سفر از قبیل قند وچای وحبوبات ودیگر لوازم تا اینکه در آخر بازار در یک پیچ مغازه‌ای که صاحبِ آن، قدِ بلند وچهرهٔ گشاده داشت مرا به خود جلب نمود وبه او وارد شدم وساعتی با او به صحبت گذشت ولوازم را که احتیاج سفر بود ایشان برایم بسته‌بندی نمود وگفت در این سفر اینها برای شما کافی می باشد وسلام مرا به حضرت برسان.

پس از خداحافظی، از ایشان جدا شدم و با کاروان به سفر ادامه دادم اما هر لحظه چهرهٔ این مرد وکلمات او مرا بر این می داشت که در مورد او حساس شوم، والبته آذوقه‌ای که به من داد گرچه فکر می کردم تا رسیدن به مقصد هم نرسد امّا با اینکه در بعض موارد میهمانی هم می کردم ولی تا برگشت و ورود به اصفهان که چند ماهی طول کشید هنوز مقداری از آنها را داشتم. اما پس از بازگشت، با اشتیاق تمام چون وارد شهرری شدیم عازم دیدن آن مردِ نورانی شدم تا از کلمات او باز بهرهٔ بیشتری ببرم. وارد بازار شدم وبه محل سر پیچ رسیدم ولی گویا از آن مرد وحتی چنین مغازه اثری نبود. از مغازه های مجاور ومقابل آن سؤال کردم که یک مغازه در این محل که صاحب آن دارای چنین مشخصات بود کجاست؟ وآنها کاملاً از چنین دکانی با چنین صاحبی اظهار بی اطلاعی کرده ومنکر بودند تا اینکه بالاخره بخود آمدم ومتوجه شدم که ای وای نشناختم آن حضرت را. والسلام.

### در خواندن زیارت عاشوراء

روزی که ایشان از وصف کربلا و روز عاشوراء برای دوستان تعریف می کردند

وهمچنین در اهمیّت زیارت عاشوراء گفتند: در شبی که در حجره مشغول زیارت عاشوراء بودم، در سجدهٔ شکر زیارت حالم منقلب شد وکربلا با آن صحنه های روز عاشوراء وامام حسین(ع) را دیدم وغش کردم تا نزدیک به ظهر در حال غش ویا از خود بی خود بودم. واز ایشان سئوال شد چه دیدید؟ اما در جواب گویا طاقت گفتن نداشتند.

## در رسیدن به مقام انسانی وقرب الهی

بعضی خواص از دوستان و ارادتمندان به ایشان وقتی اصرار می کرد که مرا راهنمائی کنید جهت پیدا کردن شرح صدر ودیگر مقام انسانیت، ایشان یا سکوت می کردند یا در یک جمله که مثلاً باید زحمت کشید ویا جمله دیگر.

در یک سفر به اقلید که دعوت شده بودند و بنده نیز همراه ایشان بودم ومدت بیش از یک ماه این سفر طول کشید، چند نفر از مخلصان اهل ابرقو واقلید با اصرار زیاد از ایشان طلب راهنمائی نمودند. حتی یکی از آنها که روحانی بود با قسم وگریه درخواست دستورالعمل نمود تا اینکه ایشان زمینه را مساعد دیدند و وعده دادند که خیلی خوب قریب به این مضامین برای شما می گویم چیزی را که اگر به آن عمل نمودید به سعادت ابدی ومقرب درگاه خداوند خواهید شد. وکسی به مقام انسانی وکرامت وفضیلت وشرافت وشرح صدر نرسید وپرده وغبار از چشم وگوش و زبانش پاک نشد مگر اینکه به رمز واین تریاق اعظم پی بَرد وبدست آورد وخلاصه چند روز در چندین جلسه در اطراف آن صحبت نمودند وحاضرین را هر چه بیشتر مشتاق وآمادهٔ پذیرش می کردند. ودر جلسه تقریباً چنین گفتند: «عمل به این دستور، زمان ومکان خاصی ندارد بلکه در هر زمان ولحظه وهر موقعیت ودر هر مکان وشرایطی که باشی نباید از آن غافل شوی وهیچ زاهد وعابد عالمی وصاحب ریاضت وکرامت به مقام قرب الهی نرسید وقدم از قدم در راه رسیدن به مقصود نتوانست بردارد مگر رعایت این معجون را نمود» و وعده دادند آماده شوید فردا آنرا می گویم وجلسه ختم شد.

در جلسهٔ موعود همه مشتاقانه جهت پذیرش وعمل به آن آماده شدند وسر تا پا گوش شدند وایشان یک سیری مطالب بلند واثرات خوب داشتن این کلید رمز وخطرات نداشتن آنرا بیان نمودند ودر حالیکه همه خیره شده ومبهوت بودند با صدای بلندتری چنین گفتند: «تقوی، تقوی، تقوی» وبعد از یک یا چند دقیقه که اطاق را

سکوت محض حکم‌فرما بود اضافه کردند: «هیچ کجا هیچ چیز از دنیا وآخرت برای انسان میسّر نمیشود وچاره نیست مگر آنکه برود در خانهٔ ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین». ودر آن جلسه ویا بعد از آن در مورد مبارزه وجهاد با نفس صحبت نموده ومَثَل هائی آوردند. والسلام.

بلی سرلوحهٔ همه گفتار ونصایحشان با افراد چهار مطلب بود: مبارزه با نفس وشناخت و ولایت ائمهٔ اطهار(ع) وتقوی ودیگر در امر اخلاق اسلامی و دوری از رذائل اخلاقی وبدست آوردن فضائل اخلاقی وتأکید بر خواندن کتابهای اخلاقی مانند کتاب معراج السعاده وغیره می نمودند چنانچه از نوشته ها وتألیفات ایشان نیز چنین معلوم می شود.

ودیگر مخالفت شدید ایشان با دستگاه حاکمه زمان (رضاخان و محمدرضا پهلوی) که کمتر از روحانیون آن زمان در این حدّ عملاً مخالفت خود را اظهار می نمودند. واین باب مفصّلی است که به مختصری از آن اشاره می شود.

ایشان شاه وعمّال او را یزید و یزیدی می دانستند امّا نه فقط در قلب بلکه واضح وهر که با ایشان نشستی داشت ومصاحب بود متوجه این معنی می شد. ایشان هرگز به اداره های دولتی قدم نگذاشتند حتی در موقع ضروری، ومی گفتند من پای میز یزیدیان نمی روم واین یک ذلّت است وهیهات منّا الذّلة. وهرگز در خانهٔ یک شخص اداری نمی رفتند ویا اگر کسی از دوستان که اداری بود واز ایشان دعوت می کرد به این شرط می رفتند که چیزی در منزل او نخورند وبخوبی یادم هست که یکی از محبّانشان که هنوز هم زنده است جهت برگزاری عقد دخترش از ایشان دعوت می گرفت و معظم له نمی پذیرفتند ومی گفتند دیگران هستند برای انجام خطبه ومن معذورم اما چون با پافشاری واصرار شدید او مواجه شدند که حتماً می خواهم شما در جلسه باشید وخطبه را بخوانید فرمودند: خوب، حالا که شما دست برنمی دارید وناراحت شدید بشرط آنکه در منزلتان چیزی تعارف نکنید. آن شخص گفت قبول می کنم ولی خواهش می کنم یک چای که برای شما می آورند میل فرمائید، وایشان گفتند حال که اصرار می کنی ترتیب آن را می دهم که یک چای آنجا بیاشامم و دستور دادند به جناب استاد حسن سلمانی که از مخلصان درجه یک ایشان بود که شما مقداری قند وچای در قوری همراه خود بیاورید وقتی من آنجا نشستم از این چای یک عدد برای من بیاورید. وبالاخره او چنین شرط را پذیرفت وهمینطور به این ترتیب

دعوت انجام گرفت وعملی شد. وهمچنین روزی در اقلید که از ایشان دعوت می نمودند شخصی به نوبهٔ خود دعوت کرد وایشان نمی پذیرفتند واو با وساطت دیگران اصرار کرد که من دیگران را دعوت کرده‌ام بخاطر شما ومنزل من هم باید بیائید. گفتند: خیلی خوب من از سفرهٔ شما چیزی نمی خورم به دلیل آنکه حقّ مردم وخدا در آنست. ودر روز موعود از منزل میزبان دائمی خود جناب حاج شیخ احمد مصطفوی که محسّنات اخلاقی این مرد بزرگ زبانزد خاص و عام آن دیار بوده وهست مقداری غذا در دستمال خود پیچیدند و زیر عبا گرفتند وسرِ سفره آن دستمال را باز کردند واز آن غذا میل نمودند.

بلی ایشان حتی در زمان پهلوی اول نیز که سکوت وخفقان مرگبار وجود داشت همیشه بر خلاف آنها عمل می کردند وهرگز عمامه از سر برنداشتند و با لباس روحانی در کوچه وبازار عبور می کردند در همان شرایط سخت، بطوریکه نقل می کردند روزی یک نفر روحانی که عبور می کرد در بازارچهٔ «چهار سوق مقصود» پاسبان عمامهٔ او را برمیدارد وپاره می کند وتوهین می نماید. آن شخص روحانی فریاد می زند وخطاب به پاسبان که اگر مأموری برای برداشتن عمامه، چرا آن سیّد با آن عمامهٔ بزرگ که بر سر دارد واز جلو تو روزها عبور می کند متعرّض نمی شوی!؟ پاسبان با تغیّر جواب می دهد مربوط به تو نیست ومن اگر توانسته بودم عمامهٔ او را نیز برمی داشتم، ونتوانسته‌ام نزدیک او شوم تا چه رسد عمامه او را بردارم.

ویکی از مطالبی را که حقیر هم از زبان خود ایشان شنیدم وهم از زبان شاهدان قضیه، که روزی با بعض از خواص از دوستان باللباس، عازم زیارت اهل قبور و وارد قبرستان تخت فولاد می شوند. ناگهان از دور مشاهده می شود که یک پاسبان گشتی سوار بر اسب با اسلحه سرد وگرم به آنها نزدیک می شود، همراهیان متوحّش شده واز ایشان کسب تکلیف می کنند. آن بزرگوار می فرمایند: هیچ نترسید وآنچه که من دستور می دهم به آن عمل نمائید تا آنکه مأمور می رسد وخطاب به آنها که مگر نمی دانید خلاف است با این لباس وباید همه حرکت کنید بطرف نظمیّه و به کیفر برسید. ودر این حال ایشان بطرف پاسبان می روند و دو بازوی او را با پنجهٔ خود محکم می گیرند ودستور می دهند به دیگران که شما بروید در فلان تکیه، من به شما ملحق می شوم ونگران نباشید. وهر چه پاسبان سعی می کرد که سرِ خود را برگرداند تا خط سیر آنها را ببیند نمی توانست تا وقتی که کاملاً آنها دور می شوند و وارد تکیه

می شوند در حالیکه مرتّب آنها روی خود را به عقب برمی گردانند تا چگونگی درگیری با پاسبان را مشاهده کنند وچون مخفی می شوند پدرم او را رها می کنند و با آرامش به طرف رفقاء حرکت می کنند وپاسبان حیران مرتّب به دور خود می چرخد وفریاد می زند وبه جستجو می پردازد. وبدین گونه از مکر آن ظالم نجات پیدا می کنند. وقضیّه موجب حیرت وتعجّب شاهدان صحنه قرار می گیرد.

ودر زمان آزادی لباس و روضه خوانی اگر می فهمیدند یک روحانی در منبر خود به نوعی تعریف یا دعا به خاندان پهلوی می کند ویا به خانهٔ کسانیکه وابسته به دربار و یا اشراف هستند رفت وآمد می کند مثلاً برای روضه خوانی وغیره ویا در مجالس دعاءِ به شاه حاضر می شود در برخورد با او سرد بودند یا اگر به خانهٔ ایشان می آمد و می خواست در نماز به ایشان اقتداء کند جلوگیری می کردند یا جواب سؤال او را نمی دادند وبه نوعی با او مخالفت وانتقاد خود را اظهار می کردند وبسا می شد که با یک نفر روحانی یا منبری که مثلاً در جلسه دعاءِ به شاه رفته بود سالها با او فاصله می گرفتند واو که به ایشان علاقمند بود ونمی توانست ترک ایشان را بکند نزد ایشان توبه می کرد و پشیمانی خود را اظهار می نمود وایشان می گفتند: شما با پذیرفتن دعوت آنها و رفتن به مجالس آنها اعمال وحکومت آنها را امضاء کرده اید ودر همهٔ اعمال آنان شریک هستید وجواب خدا را چه می دهید؟

وباز در مورد نرفتن به اداره ها که به ایشان گفته بودند اگر ناچار شدید چه می کنید؟ می گفتند: وقتی ناچار می شوم که زنجیر بگردنم بیاندازند ومرا کِشان کِشان ببرند.

و در اینجا حقیر یک جریان را که خودم مقداری از آن را شاهد بودم و هم از زبان برادر بزرگترم جناب آقای حاج سیّدمحمدتقی طباطبائی می نویسم.

برادرم که مبادرت به گرفتن معافی کفالت می کنند به منطقه نظام وظیفه رجوع می کنند وتمام دستوراتی که جهت تکمیل پرونده وبرگهٔ معافی لازم بوده است انجام می دهند تا اینکه از او می خواهند که باید پدرت به اینجا (آماده گاه) بیاید تا ایشان را رؤیت کنیم وپسر که از برنامهٔ پدر آگاهی دارد هر چه عذر می آورد که پدرم روحانی هستند واز خانه بیرون نمی آیند ومریض هستند عذر او به هیچوجه پذیرفته نمیشود بلکه برای احضار پدر حساستر می شوند وفرزند که چاره را ناچار می بیند با وساطت یکی از

دوستان نزد پدر قضیه را برای پدر می گوید وپدر از رفتن خودداری می کنند وفرزند که خودرادریک چهارچوب می بیند می گوید اگر به منطقهٔ نظامی نیائید مرا به سربازی می برند ومن به آنها چه بگویم. پدر گفتند: برو بگوپدرم می گوید من که نمی خواهم شما را ببینم هر که می خواهد مرا ببیند باید اینجا بیاید وپسر همینطور می رود به رئیس مربوطه می گوید که پدرم اینجا نمی آیند وچنین می گویند، ومسئولِ پرونده که از این پیام تعجب می کند جریان را به رئیس منطقه می گوید و رئیس منطقه با تعجب می گوید من باید این شخص جسور را که در گوشه ای نشسته وجرأت گفتن چنین حرفهائی را دارد خودم ببینم. و روزی اوّل صبح رئیس منطقه با یک نفر دیگر به اتفاق برادرم به درب منزل آمده و دق الباب نمودند وحقیر درب را باز نمودم وخبر آمدن آنها را وقصد ملاقات با پدرم را به ایشان دادم. پدر با کمال خونسردی که نشسته بودند ویک کَلَک آتش که در کنارش یک قوری کلوائی چینی ودرپای کلک یک أنبر و دو عدد استکان نیز بود وطرف راستشان چند عدد کتاب ومشغول مطالعه بودند گفتند: بگو بیائید داخل ومن پیام را به آنها رساندم وبرادر به اتفاق آنها وارد منزل و رئیس داخل اطاق شد وچون وارد شد مانند یک سرباز که مواجه می شود با مافوق خودش چنان پاها را به هم کوبید و دستش را بالا برد و آدای احترام نمود وچند لحظه ایستاد وبه پدرم نگاه می کرد. پدرم دریک جمله گفتند اگر چای میل دارید بنشینید، واو دست خود را پائین آورد وکلاهش را از سر برداشت و خداحافظی نمود و عقب‌عقب از اطاق خارج شد و با یک سکوت مبهمی از خانه خارج شد و با برادر بسوی منطقه روان شدند وبه مجرّد ورود در منطقه (پادگان) دستور صدور معافی را داد. (سال ۱۳۲۸)

بلی در آنزمان که سکوت وخفقان و وحشت دستگاه حاکمه همه جا را فرا گرفته بود ایشان در برخوردها و مجالستها به هر شکلی مخالفت و انزجار خود را با رژیم اظهار می نمودند ودر اذهان دوستان خود تزریق می نمودند وهر وقت خبر جدیدی از رژیم یا شاه می شنیدند می گفتند «لعنت الله علیهم» وبعضی وقتها می گفتند: کجاست آن شیربچهٔ اصفهانی کسروی کُش «لاحول ولاقوة الاّ بالله».

ودیگر از خصوصیات ایشان که خواص از دوستان را بخود جلب نموده بود، احتیاطات فوق العاده وتقوای ایشان در تمام حرکات، از لباس وخوراک و رفت وآمدها است که بنده دو سه مورد آنرا یادآور می شوم. مثلاً از بعضی خیابانها عبور نمی کردند

ومی گفتند اینجا خانه های مردم بوده وخراب شده وتصرف عدوانی شده است. در لباس پوشیدن حتی یک دکمه که از خارج مملکت بود استفاده نمی کردند. بعضی مهمانیهای متعارف را نمی رفتند وهدیه ها را نمی پذیرفتند ومی گفتند اینها را مردها از نظر اینکه مرسوم است وچاره ای نیست وتحمیل از طرف زنهای خودشان است انجام می دهند لذا استفاده از آنها حرام است.

مثلاً یک موردآنرا که والده رحمة الله علیها چنین می گفتند: که در مراسم ازدواج یکی از فرزندان که از طرف آنها پارچه بعنوان هدیه طبق مرسوم برای ایشان داده بودند، ایشان قبول نمی کنند ومی گویند این کارها را زنان به گردن مردان می گذارند و با رضایت انجام نمی شود وآن پارچه را مسترد کنید ومادر ناچار دستور را قبول می کنند وچون از نظر اینکه بدشان می آید، آن پارچه را در محلّ کاملاً مخفی نگه می دارد و به ایشان چنین وانمود می کند که دستور، عمل شد وایشان مطمئن می شوند که رَدّ کردن پارچه انجام گرفته. اما مدتی می گذرد وایشان روزی از خواب که بیدار می شوند خطاب به عیال خود که چرا پارچه را برای صاحبش نفرستاده ای ومن خواب دیدم که پارچه را درفلان محل زیر فلان چیز مخفی نموده ای و الآن باید این کار انجام شود وعیال که درعمل، خود را محکوم می بیند فوراً پارچه را از محل برمی دارد وشخصاً به خانهٔ هدیه کننده رفته وپس ازشرح قصه آنرا به صاحبش برمی‌گرداند.

از غذای بازار مثل کباب وبریان نمی خوردند ومی گفتند شاید عابری بوی آن غذا به مشامش خورده و دلش بخواهد امّا توانائی خرید آنرا ندارد وشایسته نیست من بخورم ودر موقع خرید چیزی از مغازه ازقبیل مثلاً گوشت، فروشنده در اثر علاقهٔ خاصی که داشت سعی می کرد بهترین گوشت را تحویل دهد وایشان به فروشنده می گفتند که عمل خلاف عدالت است وهمانطور که با آن مشتری غریبه عمل می کنی با من باید یکسان باشد.

وامّا دیگر مواردی که دوستان را بخود جلب نموده بود از قبیل بعض پیش گوئیها، دیدن خوابها، عیادت مریض واز خداوند طلب شفای او وشفا یافتن آن مریض که خیلی مفصل و زیاد است. ولی چون همهٔ آنها را بطور کامل در نظر ندارم ویا ممکن است کم و زیاد گفته شود از ذکر آنها صرف نظر می‌کنم وچند مورد که کاملاً برای حقیر روشن و واضح است بیان می‌کنم.

اوّل ـ در مورد خوابی که یکی از بزرگان دیده بود تحریر می شود. سید وعالم بزرگوار وصاحب انفاس قدسیه مرحوم حاج سید عبدالحسین میرلوحی (یزدآبادی) که شرح احوال ایشان مفصل است و پدرم علاقهٔ خاصی نسبت به ایشان داشتند.

ایشان با فرزند ارشد خود جناب حجة الاسلام حاج سید ابوالفضل میرلوحی که فعلاً بجای پدرشان امام جمعه یزدآباد می باشند روزی اول صبح وارد منزل ما شده و به دیدار پدرم آمدند وپس از چند دقیقه جناب حاج سید عبدالحسین میرلوحی چنین گفتند: «دیشب در عالم رؤیا در حالیکه مشغول آبیاری بودم حضرت ولی عصر(ع) را دیدم وپس از پاره‌ای گفتگو دامن ایشانرا محکم گرفتم وعرض کردم یابن رسول الله مرا راهنمائی کنید که در امور ومسائل فقهی که اشکال پیش می‌آید کجا روم وچه کنم؟ حضرت فرمودند درچنین مواقعی به دو نفر رجوع کن به «سید زین العابدین طباطبائی ابرقوئی» یا «حاج میرزا علی آقا شیرازی» والآن نزد سید زین العابدین برو وبگو حضرت گفتند: کتاب رسالهٔ عملی دست خط مرحوم مجلسی که در جلد پارچه نگهداری می شود به من بده تا مطالعه وعمل نمایم. پدرم که تا آن لحظه از وجود چنین رساله کسی را آگاه نکرده بودند، با کمال احترام وعجله برخاستند وآن رساله را در اختیار آن عالم جلیل القدر گذاشتند وایشان برای مدت معین جهت مطالعه و استنساخ آن رساله را امانتاً بردند. والبته ناگفته نماند که آن عالم ربانی خدمت امام زمان(عج) چند مرتبه رسیده‌اند. وبین پدرم وایشان علاقه و ارتباط خاصی برقرار بود.

وهر کتاب و جزوه‌ای را که مرحوم پدرم تألیف می‌نمودند ایشان می‌گرفتند و استنساخ می‌کردند وپس از فوت پدرم که دو عدد از تألیفات ایشان را تصمیم گرفتیم چاپ کنیم نام آن کتاب را مرحوم آقای میرلوحی «ولایة المتّقین» گذاشتند.

### در مورد شفای مریض

فرزند یکی از علمای بزرگ که از طلاّب بود سخت مبتلا به جنون شده بود بطوریکه مدتها با طناب دست وپای او را بسته بودند واز شفای او مأیوس شده بودند وپدر او که یکی از دوستان بود از پدرم شدیداً درخواست کرده بود که کاری برای فرزند بیمارش بکنند بالاخره روزی را معین کردند که جهت دعاء و درخواست شفای او از خداوند متعال به منزل ایشان روند.

در روز موعود به اتفاق چند نفر از دوستان به عیادت مریض رفتند وآن جوان

مریض را به سختی با دست و پای بسته از محبس خود می‌آورند وایشان به دوستان خود دستور می دهند که با حضور قلب وحالت توجه مشغول خواندن سورهٔ حمد شوند وخود ایشان دست بر سر او می‌گذارند ومشغول ذکر می‌شوند و پس از چند دقیقه آن دیوانه بخواب می‌رود و حاضرین خوشحال می‌شوند که با حواس جمع می‌توان دعاء را ادامه داد. وپس از لحظاتی که همه در اثر حالت پدرم به گریه افتاده وخصوصاً والدین وعیال آن جوان کاملاً منقلب شده بودند، در این هنگام آن دیوانه که در خواب بود بدنش خیس عرق می شود که ناگهان ایشان دستور می دهند، بند را از دست وپای او باز کنند وپدر او از این کار ترس داشت که اگر باز کنند وبیدار شود همه را اذیّت می‌کند وایشان طناب را باز می‌کنند و حاضرین با نگرانی منتظر بیدار شدن او می‌شوند. امّا چون بیدار می‌شود. بر می‌خیزد و می‌نشیند ونگاهی به اطراف اطاق نموده وسلام می‌کند واز وضع خودش که لباسهای پاره‌پاره پوشیده تعجب می‌کند وفوری لباس وعبا وعمامهٔ او را می آورند وایشان پهلوی او می‌نشینند واو را قانع می‌کنند که شما سخت مریض بوده اید وما به عیادت شما آمده‌ایم ومطلبی نیست. وایشان می‌گفتند پس از مدتی روزی به آن طلبه و پدرش برخورد می‌کنند و احوال او را می پرسند وآن مرد از باب مزاح می‌گوید مدتی راحت بودم از ناملایمات روزگار و چیزی نمی فهمیدم وشما موجب شدید که باز دچار عقل شوم.

یکی از فامیل نزدیک که سخت دچار دل درد شده وخون از گلوی او بیرون می‌آمد و دکترها مأیوس شده بودند و دستور حرکت به تهران وعمل جرّاحی داده بودند، برای ایشان خبر می‌آورند و درخواست دعاء وتوسل می‌کنند. وایشان به فرزندان خود دستور می دهند که وضو بگیرند ودر میان آفتاب مشغول خواندن زیارت عاشوراء شوند وشفای او را بخواهند و خودشان نیز مشغول شدند وپس از ساعتی ناگهان از اطاق خود بیرون آمدند وگفتند شفا حاصل شد و برخیزید وبه مادرم مژده می دادند که خداوند برادرت را شفا داد.

البته کرامات و حالات خوشی که از والد ماجد دیده شده، بیش از اینهاست. و مرحوم شهید آیة الله دستغیب نهز در داستان ۵۹ از «داستانهای شگفت» یکی از حالات آن مرحوم را نوشته اند. و کمتر کسی است که مدتی با ایشان بوده باشد و کرامتی مشاهده نکرده باشد. لیکن این مختصر، گنجایش بیش از این ندارد.

## در کیفیت پیوستن به ملکوت اعلی

آخرین سفر بنا به دعوت دوستان مسافرت به اقلید بود که بیش از یک ماه بطول انجامید. روزی سخت مریض می‌شوند وپس از بهبودی به اصفهان بر می‌گردند و به یکی از دوستان ملازم خود «مرحوم مغفور استاد حسن سلمانی» گفته بودند که در اقلید در عالم رؤیا به من گفته شد که قرار بود از دنیا بروی ولی در اثر توسلات میزبان برای مدت (فلان) به تأخیر افتاد و استاد حسن طبق دستور ایشان بعد از فوت مطلب را فاش نمود.

خلاصه در این مدت که حدود دو ماهی می‌شد اعمال و رفتار ایشان حاکی از این بود که قصد مسافرت دارند وکتابی نیمه تمام در دست داشتند که می‌گفتند قبل از مسافرت باید تمام شود و با دوستان صدیق خود که صبحهای پنجشنبه دور ایشان جمع می شدند و جلسه توسل و اُنسی بود صحبتهای مرموزی می‌گفتند و پنجشنبهٔ آخر اشاراتی که حاکی از رفتن بود نمودند و به جناب استاد حسن گفتند شما صبح دوشنبه به اینجا بیائید. وآقای استاد حسن صبح روز موعود آمد وایشان برخلاف هفته های قبل که روزهای چهارشنبه به حمام می رفتند به اتفاق استاد حسن روز دوشنبه به حمام رفتند وپس از برگشت از حمام، بعد از انجام نماز ظهر وصرف ناهار دستور دادند که آب حوض را عوض نمائید. استاد حسن گفته بودند آب حوض تقریباً تازه می باشد و ایشان می گویند، باشد لازم است تازه‌تر شود. وپس از تعویض آب حوض ایشان به آب نگاه می‌کنند و کلماتی لذت‌بخش وتعریف به‌به چه آب تازه‌ای، چه خوب آبی است وهکذا. وقتی استاد حسن خداحافظی می‌کند ایشان می گویند فردا صبح (سه‌شنبه- هشتم صفر) به اینجا بیائید واستاد حسن گفت: که ساعت شماری می‌کردم برای صبح روز موعود زیرا اعمال و گفتار ایشان خبر از یک واقعه می‌داد.

امّا صبح سه‌شنبه بنده طبق معمول اوّل آفتاب درب اطاق ایشان را باز نمودم وپس از سلام گفتم پدر کاری ندارید، می‌خواهم روضه بروم و از آنطرف بازار، ولی دیدم در این لحظات ایشان درچشمان من خیره شده‌اند و می خواهند مطلبی بگویند و بنده را به نگاه کردن آرام وپرمهر خود جلب نمودند امّا سخن نمی‌گفتند و بنده با سر وزبان گفتم: پدر با من کاری دارید؟ ایشان ملایم گفتند: نه بُرو. گفتم: خداحافظ

وایشان جواب خداحافظی مرا دادند. واز اطاق وخانه بیرون رفتم. امّا چنان در فکر فرو رفتم که نگاه ایشان غیر معمولی بود و با خود می‌گفتم خوبست برگردم و به ایشان بگویم که شما چیزی می‌خواستید بگوئید ولی باز به راه خود ادامه دادم و به مجلس سوگواری رفتم در حالیکه لحظه ای از فکر بیرون نرفتم و با خود می‌گفتم ظهر زودتر به منزل می‌روم. و بعد از مجلس سوگواری به طرف بازار حرکت کردم و درب مغازهٔ استادم را باز نمودم وکمتر از ساعتی نشستم ودر فکر فرو رفته بودم که یکی از فامیل بنام «مرحوم حاج حسین اشرف خراسانی» وارد مغازه شد به او سلام کردم و اوپس از احوالپرسی با لبخند گفت: برخیز با هم یک سری به منزلتان برویم که ناگهان از جا برخواستم و رفتم عقب مغازه و با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن و خودم نمی دانستم چرا گریه می کنم وآقای اشرف خراسانی عقب مغازه آمد و به من گفت: مگر من چه گفتم که اینچنین می‌کنی. گفتم شما چیزی نگفتید ولی نمی‌دانم چرا فکرم پیش پدرم می باشد و نگرانم و با او روانهٔ منزل شدیم ودر راه متّصل گریه می‌کردم تا اینکه به منزل رسیدیم وجریان برایم آشکار شد و دنیا پیش چشمم سیاه وغم و اندوه چنان مرا فرا گرفت که نه تنها الآن که بیش از سی سال از آن حادثه می گذرد بلکه اگر عمر طولانی هم بکنم هرگز آن نگاه وآن غم و اندوه وآن چهرهٔ نورانی وآن حالات ملکوتی وگفتار و رفتار وآن منظره وآن مناجات و ذکر و زیارت عاشوراء در شبها وآن حالات مخصوص در ماه مبارک رمضان ودر محرم الحرام، وآن ذکر یاعلی علی ویا بقیة الله گفتنشان، وآن گفتار و نصایحشان وطرز اکل وشرب ومعاشرت که همه طبق دستور، وآن صفت ترحّم وسخا وبخشش ایشان هرگز فراموشم نمی‌شود واز مقابل چشمانم نمی‌رود. واز لحظهٔ جدائی قصهٔ طولانی جدیدی است بماند که بماند اگر فرصتی شد مفصلاً خواهم نوشت. آه آه...

خلاصه دیدم بعضی از بزرگان فامیل جمع اند، یکی گریه می‌کند، دیگری ناله اش بلند است، آندگر سر به زانوی غم نهاده، خواهرانم بی تابی می‌کنند، برادرم فریاد می‌زند و مادرم غش کرده است.

وآقای استاد حسن سلمانی کنار جسد پدر نشسته وچنین می گوید: که من طبق دستورشان خدمت ایشان آمدم وقدری با هم نشستیم دیدم چشمان ایشان ناگهان دور می زند، ایشانرا خواباندم وخود ایشان بطرف قبله خوابیدند ومن که متوحش شدم بالای سرِ ایشان نشستم ناگهان ایشان تا کمر نیمه خیز برخاستند و نتوانستند بایستند

ودر حالیکه ایشانرا در بغل گرفتم، نگاهشان بطرف بالا بود و گفتند: «السلام علیک یا بقیة الله» و باز «السلام علیک یا بقیة الله» و خوابیدند ودر حالیکه باز لبهای ایشان باز می شد و ذکر می گفتند وسلام می کردند دیدم بی حرکت شدند وگویا همه چیز تمام شد واز دنیا رفتند.

عده‌ای از علماء اعلام و بزرگان جمع شدند وحضرت آیة الله حاج آقا رحیم ارباب اجازهٔ غسل ندادند و گفتند فردا. وصبح چهارشنبه که اغلب علماء بزرگ اصفهان حاضر بودند مراسم غسل در حوض خانه با شرکت بعض از علماء شروع شد و با شور وغوغا خاتمه یافت.

و با تجلیل و عظمت، با شرکت اقشار مردم و نوحه سرائی روانهٔ مزار تخت فولاد شده ومراسم نماز و دفن نزدیک قبر مرحوم فاضل هندی با سینه زنی وحسین حسین گویان انجام گرفت.

«انّا لله وانّا الیه راجعون». وبقول آن مرحوم:

جز صبر از هجوم بلا نیست چاره‌ای — غیر از رضا به سرّ قضا نیست چاره‌ای
خواهی اگر نجات زامواج حادثات — جز التجاء به آل عبا نیست چاره‌ای

ومرحوم صغیر اصفهانی در روز فوت آن بزرگوار اشعاری را انشاء فرمودند که ذکر آن بی مناسبت نیست:

گلی از گلستان مصطفیٰ رفت — به جنّت سوی جدّش مرتضیٰ رفت
شوید از دیده یاران گوهر افشان — که این گوهر برون از دست ما رفت
خدا گو و خداجو بود عمری — برید از ماسویٰ سوی خدا رفت
نبود این دار فانی لایق او — سوی نزهت گه دار بقا رفت
بسی عشق شهید کربلا داشت — به پای جان بسوی کربلا رفت

در خاتمه لازم به تذکر است که والد ماجد۔ رحمة الله علیه۔ دارای آثار قلمی دیگری نیز می باشند که امید است خداوند اسباب چاپ آنها را نیز فراهم آورده تا سالکین راه حق وحقیقت از آن‌ها بهره‌مند گردند.

آثار دیگر ایشان ۔بجز کتاب حاضر۔ که تاکنون بدست آمده عبارت است از:

۱ ـ تفریح الحزین.
۲ ـ حالات عرفا.
۳ ـ صلوة الجمعة.

٤ ـ رسالة فی المضحکات.

۵ ـ رساله در عقد و تزویج.

٦ ـ حفظ الصحة [که تنها ۱۲ صفحهٔ آن موجود است.]

۷ ـ فتاوای شیخ افضل.

۸ ـ فی فوائد التفکّر.

۹ ـ رساله در سهم امام علیه السلام.

ضمناً ایشان نوشته های دیگری نیز داشته اند که متأسفانه مفقود شده است. مانند رسالهٔ جبر وتفویض که در نزد یکی از دوستان ایشان بوده وفعلاً اثری از آن نیست.

**والسلام علیکم وعلی عبادالله الصالحین**

**سید صادق طباطبائی**

**۷/رمضان المبارک/۱٤۰٦**

**۲۷/ اردیبهشت/۱۳٦۵**

## مقدمهٔ مؤلف سعید

چون در انشاء کلام کرّ وفرّ وعام وخاص ومجمل ومشروح است، لذا مستدعی از ناظرین چنان است که تمام این اوراق را نظر فرموده تا مقصد بدست آید. که اگر در صفحه ای ایراد است، در صفحهٔ دیگر بیان آن گردیده واگر در اوّل کتاب اعتراض است، در آخرش مثلاً شرحش تحریر گشته وهکذا. وبر برادران عوام لازم که ترجمهٔ آیات واخبار این اوراق را از اهلش یاد گرفته که خیلی اهمیت دارد.

والسلام علی من اتبع الهدی

بتاریخ جمعه ٦ ذی‌القعدة ١٣٦٧

«مؤلف»

## تریاق اعظم

به جهت رفع گرفتاریها وباز شدن گره از کارها و آسودگی قلب و استراحت بدنها، تریاق ومعجونی بنظر رسیده که اگر کسی تناول نماید تمام دردهایش دوا و دنیا وآخرتش آباد و با سرانجام خیر خواهد بود. و هم برای سموم مهلکه و زهرهای کشنده بسیار نافع و هم برای قوّهٔ سامعه وباصره وهوش وگوش، خیلی مؤثر وبجهت رفع صرع و دیوانگی وبیهوشی وغش ومستی مجرّب شده وبرای برطرف شدن همّ وغمّ و ذلّت ونکبت وتملّق از خلق پرمنّت بی نظیر است.

پس اگر آنچه در این اوراق مختصر است از اوّل تا آخرش را خوب بدقّت تمام تأمّل نموده وآنچه دستور داده شده، شنیده و هم عمل نموده وکوچکش نشمرد، یقین است آنچه از خواص وفوائد که ذکر گردید باو خواهد رسید، ان شاء الله و وعدهٔ خدا و رسول صدق است وآنچه را که ذکر نمودم از قرآن و فرمایشات ائمه علیهم السلام برای تو ثابت می نمایم. ان شاء الله.

عمل باین رساله باعث نجات است. ان شاء الله تعالی

حرّره الأحقر زین العابدین طباطبائی

بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمدلله ربّ العالمین وصلّی الله علی محمد وآله المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین.**

وبعد؛ چنین گوید این ضعیف وامانده که بعد از تأمّل در آیات و روایات چنین فهمیدم که تمام آلام و ناگواریها، وتمام مصائب و گرفتاریها، وتمام امراض و ناپسندی ها، از کلّی وجزئی، حتی سردرد و زمین افتادن از برای مکلّف عاقل، بواسطهٔ معصیت خدا می باشد. وچنین فهمیدم که تمام خیر وسعادت وخوشی و استراحت وصحّت وعافیت و روح و راحت، در ترک معصیت خداست که اسم آن «تقویٰ» است. وچنین یافتم که رسیدن به مقام انسانیت و به مراتب توحید ومعرفت، و به حقایق ولایت آل عصمت صلوات الله علیهم اجمعین بلکه تمام درجات ایمان، از درجهٔ «بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِرُ»[1] تا فناء فی الله تمام از کلید وناحیهٔ تقواست. وچنین یافتم که سالکین و مرتاضین واهل ذکر وفکر وصاحب جوع و گرسنگی وعزلت وخلوت و گوشه نشینی وطالب حقیقت وصفای قلب وعاشق عوالم ملکوت تا این خدمت را که تقویٰ باشد، که ترک محرّمات و اداء واجبات

(۱) مرحوم کلینی از امام باقر(ع) از قول خدای سبحان نقل می کند که «هیچیک از بندگانم به من تقرّب نجوید با عملی که نزد من محبوبتر است از آنچه بر او واجب کرده ام و بدرستیکه بوسیلهٔ نوافل به من تقرّب جوید تا آنجا که من دوستش دارم و چون دوستش بدارم، آنگاه گوش او شوم که بدان بشنود وچشمش شوم که بدان ببیند و زبانش گردم که بدان بگوید و دستش شوم که بدان برگیرد...» «کافی ۳۵۲/۲ حدیث۸».

است،[1] انجام ندهند قدم از قدم نمی تواند بردارد. و ذکر وفکر وسایر زحماتش اصلاح قلبش نمی کند، اگر چه بعضی آثار هم داشته باشد. زیرا دوام ندارد، نه خودش فریب خورد و نه دیگران. بجهت آنکه با معصیت کاری جز دوری از خدا «جلّ شأنه» هیچ نیست. اگر احیاناً شنیدید که شخصی ادّعائی دارد وخرق عادات و کراماتی از او بروز می‌کند، با آنکه معصیت ومخالفت شرع انور می‌کند یا سحر و شعبده است، یا تسخیر جنّ، فریب نخورید، زیرا که کرامت و نورانیت با معصیت جمع نخواهد شد.

پس بعد از آنکه چنین فهمیدم، لذا با کمال اختصار بعضی از آیات و اخباریکه در ضرر معصیت کاری وبر فوائد تقویٰ و فرمانبرداری رسیده است، می نویسم تا تذکّری باشد برای إخوان؛ امید است که از طلب مغفرت برای مؤلّفش دریغ نفرمایند. ان شاء الله والسلام.

پس ،ازاول تا آخر این اوراق در دو مطلب است: مطلب اوّل در ضرر معاصی، ومطلب دوّم در فوائد تقویٰ.

(۱) همچنانکه از حضرت صادق(ع) در تفسیر تقوی سؤال شد. فرمودند: «آن لایفقدك حیث أمرك ولایراك حیث نهاك». یعنی آنجا که خدا خواسته باشی (انجام واجبات) وآنجا که نخواسته نباشی (ترک محرّمات). «سفینة البحار ۶۷۸/۲».

قسمت اوّل

# تقــویٰ

# مطلب اوّل: ضرر معاصی

چنانچه خداوند- جلّ شأنه- می فرماید: «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللهَ لَمْ یَكُ مُغَیِّراً نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلٰی قَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّروا مابِاَنْفُسِهِمْ»[1].

ودر سورهٔ رعد آیهٔ ۱۱ میفرماید: «اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ مابِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّروا مابِاَنْفُسِهِم»[2]. آیات بسیار است ولی همین کافی است. ودر نهج البلاغه حضرت می فرماید:

«وَایْمُ اللهِ ما کانَ قَوْمٌ قَطُّ في غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَیْشٍ فَزالَ عَنْهُم إلّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحوها لِاَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ. ولَوْ أنَّ الناسَ- حینَ تَنْزِلُ بِهِم النِّقَم وَتَزولُ عَنْهُمْ النِّعَم- فَزِعُوا إلٰی رَبِّهِم بِصِدْقٍ مِن نیّاتِهِم وَوَلَهٍ مِن قُلُوبِهِم لَرَدَّ عَلَیْهِمْ کُلَّ شارِدٍ، واَصْلَحَ لَهُم کُلَّ فاسِدٍ.»[3]

ودر کتاب کافی روایت می‌کند:

عن ابي عبدالله علیه السّلام قالَ: «اَما إنَّه لَیْسَ مِنْ عِرْقٍ یُضْرَبُ وَلا نَکْبَةٍ وَلا صُداعٍ

(۱) (حکم ازلی خدا) اینست که خدا نعمتی که بقومی عطا کرده تغییر نمی دهد. تا وقتیکه آن قوم حال خود را تغییر دهند (و اطاعت را بدل به معصیت کنند) «انفال /۵۳».

(۲) خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند.

(۳) و سوگند بخدا هرگز قومی در فراوانی نعمت و خوشی زندگانی نبوده‌اند که خوشی ایشان زائل شده باشد مگر بر اثر گناهانی که مرتکب شده‌اند، زیرا خداوند بر بندگان خود ظلم نمی‌کند. و اگر مردم هنگامیکه سختیها بایشان رو آورد و نعمتها از آنها زائل گردد، با نیّتهای راست و دلهای شیفته به پروردگارشان پناه برند، آنچه از دست رفته بآنها باز می‌گرداند و هر فسادی را برای ایشان اصلاح می فرماید. «نهج البلاغه فیض الاسلام خطبهٔ ۱۷۷ صفحهٔ ۵۷۹».

وَلامَرَضٍ، إلّا بِذَنبٍ؛ وَذٰلِكَ قولُ الله -عَزّوجلّ- في كتابه: «وما أصابَكُم مِن مُصيبةٍ فَبِما كَسَبَتْ أيديكم وَيَعفُو عَنْ كَثيرٍ»[١].

ونيز كافي:

عَنْ سَماعة قالَ: سَمِعْتُ اَباعَبْدِاللّهِ عليه السّلام يَقول: «ما اَنعَمَ اللّهُ علىٰ عبدٍ نِعمةً فَسَلَبها إيّاه حَتّى يُذْنِبَ ذَنباً يَسْتَحِقُّ بِذلكَ السَّلْبَ»[٢].

وهمچنين كافي:

عن أبي عبدالله عليه السّلام قال: سَمِعْتُه يَقولُ: كانَ أبي عليه السلام يقول: «إنّ اللّهَ قَضىٰ قَضاءً حَتْماً الاّ يُنعِمَ عَلى العبدِ بِنِعْمَةٍ فَيَسْلُبَها إيّاهُ حتى يُحدِثَ العبدُ ذَنباًيَسْتَحِقُّ بذلك النَّقْمَة»[٣].

ونيز در كافي است:

قال سَمِعْتُ اباعبدالله عليه السّلام يقول: «إنّ الله -عزّوجلّ- بَعَثَ نبيّاً مِن أنبيائِه إلى قومه وَاَوحىٰ إلَيه اَنْ قُلْ لِقَوْمِكَ: إنّه لَيْسَ مِن اَهلِ قَرْيَةٍ وَلا [أ] ناسٍ كانُوا علىٰ طاعَتي فَاَصابَهم فيها سَرّاءُ فَتَحَوَّلُوا عَمّا اُحِبُّ إلىٰ ما اَكْرَهُ إلاّ تَحَوَّلْتُ لَهُمْ عَمّا يُحِبُّونَ إلىٰ مايَكْرَهُونَ، وَلَيْسَ مِنْ اَهلِ قَرْيَةٍ وَلا أهْلِ بَيْتٍ كانُوا عَلىٰ مَعْصِيَتِي فَاَصابَهُمْ فيها ضَرّاءُ فَتَحَوَّلُوا عَمّا اَكْرَهُ إلىٰ ما اُحِبُّ إلاّ تَحَوَّلْتُ لَهُمْ عَمّا يَكْرَهُونَ إلىٰ مايُحِبُّون، وَقُلْ لَهُمْ: إنّ رَحْمَتي سَبَقَتْ غَضَبي فَلا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَتي»[٤].

(١) امام صادق عليه السّلام فرمودند: هيچ رگى زده نمى شود و پائى به سنگ نمى خورد و سردرد و مرضى پيش نمى آيد مگر بسبب گناهى و همين است كه خداى عزّوجلّ در كتابش مى فرمايد: «هر مصيبتى بشما رسد، براى كارى است كه بدست خود كرده‌ايد و خدا از بسيارى هم گذشت مى‌كند». «كافى ٢/٢٦٩ حديث ٣».

(٢) امام صادق عليه السّلام مى فرمود: خدا نعمتى به بنده‌اى نداده كه از او بگيرد جز آنكه گناهى كند كه بدان سزاوار سلب نعمت شود. «همان مأخذ صفحهٔ ٢٧٤ حديث ٢٤».

(٣) امام صادق عليه السّلام فرمود: پدرم عليه السّلام مى‌فرمود: خدا حكم قاطع و حتمى فرموده كه نعمتى را كه به بنده‌اى مرحمت فرموده از او باز نگيرد، مگر زمانى كه بنده گناهى مرتكب شود كه بسبب آن مستحق كيفر گردد. «همان مأخذ صفحهٔ ٢٧٣ حديث ٢٢».

(٤) امام صادق عليه السّلام مى فرمود: «خداى عزّوجلّ يكى از پيغمبران خود را بسوى قومش فرستاد و باو وحى فرمود كه بقومت بگو اهل هر قريه و مردميكه بروش و اطاعت من باشند و در آن حال بآنها خوشى رسد و سپس از آنچه دوست دارم بدانچه كراهت دارم (از اطاعت من بمعصيتم) گرايند آنها را از آنچه دوست دارند بآنچه ناخوش دارند (از خوشى به ناخوشى) منتقل مى‌كنم. و اهل هر قريه و خانواده‌اى كه نافرمانيم كنند و بسختى افتند، سپس از آنچه ناپسند دارم بآنچه دوست دارم (از معصيت باطاعت) گرايند، آنها را از آنچه نمى خواهند بآنچه دوست دارند منتقل مى‌كنم. و نيز بآنها بگو: رحمت من بر خشم و غضبم پيشى دارد. پس از رحمت من نوميد نباشيد.» كافى ٢/٢٧٤ حديث ٢٥.

ونیز در کافی:

قالَ: سَمِعْتُ الرضا علیه السّلام یقول: «کُلَّما أحْدَثَ العِبادُ مِنَ الذّنُوبِ ما لَم یَکُونُوا یَعْمَلُون، أحْدَثَ اللّهُ لَهُم مِنَ البَلاءِ ما لَم یَکونوا یَعْرِفونَ»[1].

وهمچنین در کافی:

عن ابي عبدالله علیه السّلام قال: سَمِعْتُه یَقولُ: «إنَّ الذَّنْبَ یَحْرِمُ العَبْدَ الرِّزْقَ»[2].

وهمچنین در کافی:

عن أبي عبدالله علیه السّلام قال: کان أبي علیه السّلام یقول: «ما مِن شيءٍ أفْسَدَ لِلقَلْبِ مِن خَطیئةٍ».[3]

وکافی:

قال: سمعتُ اباعبدالله علیه السّلام یقول: «إذا أذْنَبَ الرجلُ خَرج في قَلْبِه نُکْتَةٌ سَوداءُ، فإنْ تابَ انْمَحَتْ وإنْ زادَ زادتْ حتی تَغْلِبَ علی قَلْبِهِ فلا یُفْلِحُ بَعْدَها ابداً»[4]

کافی:

عن ابي عبدالله علیه السّلام قال: «مَن هَمَّ بِسَیِّئَةٍ فلایَعْمَلْها فانّه رُبَّما عَمِلَ العبدُ السیئةَ فَیَراهُ الرَّبُّ تبارك وتعالی فیقول: وعِزَّتي وجلالي لاأغْفِرُ لكَ بعدَ ذلك ابداً[5]». قال المجلسي في شرح هذا الحدیث: وفیه تحذیر عن جمیع السیئات فانّ کلّ سیئة یمکن أن تکون هذه السیئة»[6].

(۱) حضرت رضا علیه السّلام می فرمود: هر قدر بندگان گناهان تازه‌ای را که سابقه نداشته ایجاد کنند خدا برای آنها بلاهائی را که سابقه نداشته ایجاد می‌کند. «همان مأخذ صفحهٔ ۲۷۵ حدیث ۹».

(۲) حضرت صادق علیه السّلام فرمود: همانا گناه بنده را از روزی محروم می دارد. «همان مأخذ صفحهٔ ۲۷۱».

(۳) حضرت صادق علیه السّلام فرمود: پدرم همواره می فرمود: چیزی بیشتر از گناه، قلب را فاسد نمی‌کند. «همان مدرک صفحهٔ ۲۶۸ حدیث ۱».

(٤) همان حضرت فرمود: هرگاه انسان گناهی را مرتکب شود، در دلش نقطهٔ سیاهی ظاهر می شود که اگر توبه کند محو می شود و اگر بر گناه بیفزاید، آن سیاهی افزایش می یابد تا بر دلش غالب شود، سپس هرگز رستگار نمی شود. «همان مأخذ صفحهٔ ۲۷۱ حدیث ۱۳».

(۵) وهمان حضرت فرمود: کسیکه قصد گناهی کند نباید آنرا انجام دهد، زیرا چه بسا بنده گناهی را مرتکب می شود و خدای تبارک و تعالی او را می بیند و می فرماید: بعزّت و جلالم سوگند، دیگر ترا بعد از این نمی آمرزم. «همان مأخذ صفحهٔ ۲۷۲ حدیث ۱۷».

(٦) مرحوم مجلسی در شرح این حدیث می‌گوید: در این حدیث تحذیر خوبی است برای ترک همهٔ گناهان زیرا هر گناهی را که بنده قصد انجام آنرا می‌کند، ممکن است همین گناهی باشد که خداوند قسم یاد کرده است، بواسطهٔ آن بنده‌اش را ←

احادیث ضرر معاصی بعذاب وعقاب دنیوی بسیار است. بدین چند حدیث اکتفاء است که محبّ دنیا واسیر شهوات بجهت راحتی دنیا و دوام عیشش، ترک معصیت نماید، که معصیت ضررش بر لذات دنیا بیش از لذتی است که در آن معصیت است. ولی یک طایفه هستند که معصیت می کنند وخداوند ایشان را عذاب نمی کند، بلکه نعمت ایشان را افزون و کیفشان را کوکتر می نماید تا آنکه بیاد خدا نیفتند واستغفار هم ننمایند، اینها اسمشان «مستدرجین»[1] است. پس کسی گمان نکند، کثرت نعمت وخوشی از کرامت وخوبی اوست که بسا می شود از استدراج باشد، از غضب خدا باشد، وبسا هم می شود از لطف ومرحمت خدا است. وهر کدام علامتی دارند که اگر صلاح دانسته شد بعلامات هر کدام اشاره می شود ان‌شاءالله والاّ فلا. وآیات و روایاتی که نعمت دنیوی علامات خوبی اهل معصیت نمی باشد بسیار است از جمله در سورهٔ فجر **«فامّا الانسانُ إذا مابتلیهُ ربُّه فَاَکْرَمه ونَعَّمه فَیقولُ ربّي اَکْرَمَنِ»**[2] تا آخر که می فرماید **«کَلاّ»**. ودر سورهٔ انعام **«فلمّا نَسُوا ماذُکّروا به فَتَحْنا علیهم ابوابَ کلّ شيءٍ حتّیٰ إذا فَرِحوا بِما اُوتُوا اخذناهُم بَغتَةً فاذاهُم مُبْلِسونَ»**[3] ودر سورهٔ اَعراف **«والذین کَذَّبوا باٰیاتِنا سَنَسْتَدْرِجُهم مِن حیثُ لایعلمون.**

←

نیامرزد. «مرآة‌العقول ۴۱۶/۹».

(۱) اشاره بآیهٔ شریفهٔ «والذین کذّبوا بآیاتنا سنستدرجُهم مِن حیثُ لایعلمون» اعراف: ۱۸۲ و استدراج آنست که شخص بتدریج و درجه درجه گرفته شود. شخص بدکار در کفر و طغیان خود مشغول لذت و کامرانی است ولی بی خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست می دهد و عمرش کوتاه و کوتاهتر می شود تا بالأخره فرصت از دستش می رود. صاحب تحف‌العقول از حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نقل می کند که استدراج از خداوند سبحان آنست که نعمت بنده را فراوان کند وتوفیق شکر را از او سلب نماید. لذا در صورتیکه شکر نعمت بجا آورده شود، کثرت نعمت دلیل بر استدراج نمی‌باشد. همچنانکه در کافی از عمربن یزید نقل می کند که بامام صادق علیه السّلام عرض کردم: من از خدای عزّوجلّ مال خواستم بمن روزی کرد، و باز از او فرزند خواستم بمن روزی کرد. و از او خواستم بمن منزل دهد، روزی کرد، می‌ترسم از اینکه این استدراج باشد. فرمود: آگاه باش که با شکرگذاری استدراج نیست. «کافی ۹۷/۲ حدیث ۱۷».

(۲) امّا انسان (کم‌ظرفیت) هرگاه خدا او را به رنج و غمی مبتلا سازد و سپس به کرم خود او را نعمتی دهد گوید خدا مرا عزیز و گرامی داشت... هرگز چنین نیست. «فجر: ۱۵».

(۳) پس هرگاه آنچه (از نعمتهای الهی) بآنها تذکر داده شد همه را فراموش نمودند ما هم ابواب هر نعمتی را (برای اتمام حجت) بروی آنها گشودیم تا به نعمتی که بآنها داده شد مغرور و شادمان شدند پس ناگاه آنها را به کیفر اعمالشان گرفتار کردیم که آن هنگام خوار و ناامید گردیدند. «انعام: ۴۴».

وَأملي لَهم اِنّ كَيْدي مَتين»[1].

بلی عاقبت معصیت کاری تکذیب است که «ثم کان عاقبة الّذین اَساۤؤا السوۤاىٰ اَنْ کَذّبوا بِاٰیاتِ الله»[2] آنوقت مشمول آیهٔ جلوئی می شود اگر چه تکذیب قولی نباشد زیرا «یَحْسَبون اَنّهم یُحْسِنون صُنعاً»[3] نمی گذارد که تکذیب قولی بنماید زیرا خود را اوّل مؤمن می داند، ولی افعالش مکذّب آیات است. نعوذ بالله من العُجب. امّا احادیث برای مدّعیٰ یکی، دو تا می نویسم.

در کافی:

«قال ابو عبدالله علیه السّلام، إنّ الله إذا اَرادَ بعبدٍ خیراً فاذنب ذنباً اَتبَعَه بِنِقمَةٍ ویُذَکِّرُه الاستغفار، واذا اراد بعبدٍ شرّاً فاَذنبَ ذنباً اَتبَعَه بِنِعْمةٍ لِیُنْسِیَه الاستغفار ویتمادیٰ بها، وهو قول الله عزّوجلّ «سنستدرجُهم مِن حیثُ لایعلمون» بالنِعَم عند المعاصي»[4].

این حدیث تفسیر آیهٔ شریفه است. وکافی:

«سُئِل ابوعبدالله علیه السّلام عن الاستدراج، فقال هوالعبد یُذنِبُ الذنبَ فَیُملیٰ له ویُجَدَّدُ له عِنْدَها النِعَم فتُلهیه عن الاستغفار مِن الذنوب فهو مستدرجٌ مِن حیثُ لایَعلَمُ»[5].

وکافی:

«عن ابي عبدالله علیه السّلام قال: کم مِن مغرورٍ بما قد اَنْعَم اللّهُ علیه، وکم مِن مُسْتَدْرَجٍ بِسَتْرِالله علیه وکم مِن مَفتونٍ بِثَناۤءِ الناسِ علیه»[6].

(١) وآنانکه آیات ما را تکذیب کردند بزودی آنها را بعذاب وهلاکت می افکنیم از جائی که فهم آن نمی‌کنند. و روزی چند بآنها مهلت دهیم که همانا مکر و عِقاب ما بس شدید بآنها فرا رسد. «اعراف: ١٨٢ و١٨٣».

(٢) سپس عاقبت کسانیکه باعمال زشت پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب نمودند. «روم: ١٠».

(٣) به خیال باطل می پنداشتند که نیکوکاری می کنند. «کهف: ١٠٤».

(٤) حضرت صادق علیه السّلام فرمود: همانا چون خداوند خوبی بنده‌ای را خواهد و آن بنده گناهی مرتکب شود خدا او را کیفری دهد و استغفار را بیاد او می اندازد، و چون برای بنده‌ای بدی خواهد (بد خواستن خداوند برای بنده آنست که بسبب عدم لیاقت عبد، خداوند دست عنایت خود را از او برمی دارد) هرگاه گناهی کند بدنبال آن نعمتی باو دهد تا استغفار را از یاد او ببرد و بآن حال ادامه دهد و این است کلام خدای عزّوجلّ «بتدریج و آهستگی آنها را غافلگیر کنیم از راهی که ندانند» یعنی بسبب دادن نعمت هنگام ارتکاب گناهان. «کافی ٢/٤٥٢ حدیث١».

(٥) از امام صادق علیه السّلام معنای استدراج را پرسیدند، فرمود: اینست که بنده‌ای گناهی کند پس باو مهلت داده شود وبرای او در هنگام گناه نعمتی تجدید گردد، پس او را از آمرزش خواهی از گناهان باز دارد، پس او غافلگیر شده از راهی که نداند. «همان مأخذ حدیث ٢».

(٦) همان حضرت فرمود: چه بسا شخصی بنعمت‌هائی که خداوند باو داده مغرور گردد، وچه بسا کسانیکه به پرده‌پوشی ←

این بود پاره ای از آیات واحادیث ضرر معاصی برای شیعهٔ مؤمن، وخوشی برای اهل خِذلان ومستدرجین. واگر چنانچه در بعضی از اخبار وارد است که ابتلاء مؤمن باندازهٔ ایمان اوست وهر چه ایمان او زیاد باشد بلاء او زیاد می شود، ودر بعضی دیگر چنین است که خداوند وقتی بنده ای را دوست بدارد او را در بلاء فرو می برد. ودر بعضی دیگر «هر چه زیاد می شود ایمان بنده زیاد می شود تنگی در معیشت او» وبدین مضمون اخبار بسیار است.[1] ولی منافات با اخبار گذشته ندارد زیرا ممکن است ابتلائات بواسطهٔ گناه مؤمن باشد بلکه چنین هم هست، چنانچه مؤمن هم گناه از او صادر می شود وهم عبادت. لذا بلاء از جانب خداوند برای او لطفی است که او را پاک وپاکیزه گرداند، چنانچه ظاهر اخبار گذشته بود. پس مؤمن می شود معصیت کار باشد وبلاء وعِقابش هم از مرحمت. چنانچه در کافی است:

«عن ابي جعفر عليه السّلام قال: إنّ الله عزّوجلّ اذا كان مِن أمرِه اَنْ يُكرِمَ عبداً وله ذنبٌ اِبْتلاهُ بالسُقْم فاِن لم يَفعَلْ ذلك له ابتلاه بالحاجة فان لم يفعل به ذلك شدّد عليه الموتَ لِيُكافيَه بذلك الذنب».[2]

وکافی:

«قال ابوعبدالله عليه السلام: إنَّ المؤمنَ لَيُهَوَّلُ عليه في نومه فَيُغْفَرُله ذُنوبُه».[3]

وکافی:

«قال سمعتُ اباعبدالله عليه السّلام يقول: إنّ العبدَ المؤمنَ لَيَهْتَمُّ فى الدنيا حتّى يَخْرُجَ مِنها ولاذَنْبَ عليه»[4].

---

خداوند بر آنها، غافلگیر شوند، وچه بسا مردمی که به ستایش مردم فریب خورند. «همان مأخذ حدیث ٤».

(١) مرحوم کلینی ٣٠ روایت در این مورد جمع آوری نموده است. «کافی ٢/٢٥٢ باب شدت ابتلاء مؤمن».

(٢) حضرت باقر علیه السّلام فرمود: چون خدای عزّوجلّ بخواهد بنده‌ای را که دارای گناهی است اکرام کند او را به بیماری مبتلا می‌کند، و اگر اینکار را نکند به نیازمندی مبتلایش سازد و اگر اینکار را نکند مرگ را بر او سخت گیرد تا بدان واسطه گناهانش را جبران کند. «کافی ٢/٤٤٤ حدیث ١».

(٣) حضرت صادق علیه السّلام فرمود: همانا مؤمن خواب هولناک ببیند و (بواسطهٔ همان ترسی که کرده) گناهش آمرزیده شود «همان مأخذ حدیث ٤».

(٤) راوی می‌گوید شنیدم امام صادق علیه السّلام می فرمود: همانا خداوند بندهٔ مؤمن را در دنیا اندوهگین می‌کند تا بدون گناه از دنیا خارج شود. «کافی ٢/٤٤٥ حدیث ٨».

از این قبیل اخبار بسیار است که دلالت دارد که بنده می شود مؤمن باشد وهم محبوب خدا باشد وهم معصیت وگناه از او صادر شود زیرا که معصوم نیست وشیعه هم که باشد لطف شاملش می گردد که او را تأدیب کند. ودر نهج البلاغه است که می فرماید: «إن الله يُحِبُّ العبدَ ويُبغِضُ عملَه»[١]. وهم در این اخبار که ذکر شد واخبار دیگر هم در کافی است دلالت دارد که اگر اعمال حسنه بجا آورد کفّارهٔ آن گناهان می گردد که دیگر مبتلای به گرفتاری ویا مصیبتی نمی شود تا گناه چه اندازه باشد واعمال چقدر؟ اگر اعمال کمتر باشد در تتمه اش مبتلا می شود. تمام اینها از أخبار لامع وواضحست، نه کسی نگاه می کند واگر هم نگاه کرد دقت نمی کند، بلکه بر سبیل حکایت وتاریخ مطالعه می شود.

پس معلوم گردید که مؤمن ومتقی، خوب وبد، عالم وجاهل، ابتلاء و مصائبشان بواسطهٔ معصیت خداست. عموم آیات واخبار استثناء وتخصیص ببعضی دون بعضی ندارد، بلکه گمان این است که هر چه درجهٔ معرفت وتقرب انسان بالا رود باز هم مصَائبش بجهت گناه ولغزش است، حتی فعل مکروه ویا ترک سنت. چنانچه اخبار دارد که ترک سنّت هم باعث معصیت است، چه رسد بمکروه. پس بدان! هر کس بامش بیش برفش بیشتر، از آدم عامی مؤاخذه کمتر از عالم، واز جاهل کمتر از عاقل است. مؤاخذه و عِقاب بقدر عقل ومعرفت است وهمچنین جزاء وثواب؛ مثلاً از جاهل بواسطهٔ زنا وشراب انتقام می کشند واز عالم وعاقل بواسطهٔ یک کلمهٔ لغو وبیهوده. در عُرفیات نظر نما ببین که اگر احیاناً جاهل جوان عوامی بتو فحش دهد یا بی احترامی نماید تو تحمل می نمائی واز عالمی و دانائی یک کج اخلاقی ببینی، در مقام انتقام برمی آئی حکایت کیفیت معصیت عالم وجاهل از اخبار مشهور وقصهٔ گرفتاری بعضی از انبیاء بواسطهٔ ترک اولی در قرآن واخبار معروف است. داستان حضرت یعقوب وحضرت سلیمان وحضرت یونس وغیر ایشان از سایر انبیاء در قرآن واضح وهویداست که بجهت ترک اولائی مبتلا به بلا می شوند تا چه رسد بغیر انبیاء از اتقیاء و اولیاء، که خداوند جلّ شأنه

(١) نهج البلاغه اواخر خطبهٔ ١٥٤.

انتقامها دارد وهر کس را بحسب خودش، غیر ازچهارده نورپاک که اینها «لایُقاسُ باحدٍ» می باشند نه به انبیاء ونه بملائکه، نه از ایشان لغزشی ونه ترک اولائی. گرچه بعضی ازعلماء می گویند که فعل مکروه بجهت بیان حکم شرعی بجا می آورند وبعضی حرفهای دیگر. ولی ما را این عقیده ها نیست وجواب کافی وشافی برای حرف آنها هم موجود است، بلکه این ضعیف آنچه درتتبع اخبار وتأمل وفکر بسیار وتوسلات وختومات بیشمار ومعاشرت با صلحاء واخیار وکلمات علماء ابرار فهمیدم غیر از دیگران است. حقیر هم چنین فهمیده‌ام وبر آن ثابت و جازم هستم که چهارده نور پاک چنین وچنان می باشند. بماند که سکوت اولیٰ است. باری غیر از ایشان علیهم السّلام از ملائکه وانبیاء ترک اولیٰ بوده واز اتقیاء وبزرگان ترک مستحب واز امثال ما معصیت است. وتمام این طوائف را خداوند عادل وحکیم مؤاخذه وسرکوبی داشته است، چنانچه آیات واخبار بی شمار والحسّ والعیان شاهد مدعیٰ است.

پس آنچه بر من وتو یقین است، این است که شیعه مسلک هیچ گرفتاری وعذاب در دنیا نمی کشد، مگر بواسطهٔ معصیت ومخالفت اوامر ونواهی خدا ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم وکار به کار دیگران از انبیاء واولیاء نداریم. این دو سه کلمه که از انبیاء وملائکه ذکر شد بجهت این بود که رفع تعجب ودفع استبعاد از تو بشود وقدری از بلندی بزیر آئی وآیات واخبار را دربارهٔ خودمان قبول نمائیم که تمام انواع گرفتاری ما بواسطهٔ معصیت کاری است لاغیر والّا بکار مقرّبان خدا چکار داریم. ما را نمی رسد که در حال وکار آنها سخنی گوئیم، عالَم آنها با خدا غیر ازعالم ماست. والسلام.

پس حاصل کلام وخلاصهٔ مرام آنست که تمام مصائب وبلایا وامراض و اوجاع وگرفتاریها ونکبتها وهموم وغموم وتنگی معیشت وذلت ومهانت، وتسلط دشمن وغیر اینها از اقسام بلاها بواسطهٔ معصیت وگناه است. مثل آفتاب از آیات واخبار هویداست که بعضی ازآنها را ذکر کردیم. مگر نخوانده‌ای در دعای کمیل «اللهم اغفرلی الذنوب التي تنزل البلاء. اللهم اغفرلی الذنوب التي تحبس الدعاء» که معلوم می شود هر دسته گناهی باعث یکرنگ بلائی وعذابی می شود. چنانچه در

اخبار دیگر هم دارد که چه گناهی باعث چه عذابی می شود. ولی داعی ندارد ذکر این دسته اخبار، همینقدر ما باید بدانیم که اقسام وانواع بلاها وشدائد بسبب معاصی وسیئات است اگر چه بعضی چیزهای دیگر هم از اخبار استظهار می شود که اسباب مصائب وبلا می شود ولی صلاح نیست ذکر آنها، وبنا هم نیست که همه چیز را گفت ونوشت، مگر آنچه را تکلیف نوعی خلق است. پس آنچه از واضحات آیات وتصریحات اخبار است، آنست که اگر نجات وخلاص از گرفتاریها می خواهی، دست از معصیت بردار ومسلّم بدان که:

چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که دارد هر بدی آخر مکافات

پس اگر ایمان بقرآن وایمان بعصمت آل اطهار داری و راحتی وخوشی را می خواهی لابد ترک معصیت وگناه خواهی نمود. والسلام

تنبیه: گمان وغفلت نشود که معصیت منحصر است به ظلم ظالمان وشراب وقمار ولواط و ریاء و دزدی ومُفسدی وحیله ورزی والسلام. واینها را که در خود نمی بیند وخود را عری وبری بداند از معصیت، وخود را از خوبان بشمارد. این غفلت واین خیال، مرض مهلک و درد بزرگی است که بجان عوام وخواص افتاده است. نه چنین است که گمان کرده ای بلکه معاصی وگناه شعب بسیاری دارد که لا تُعَدُّ ولا تُحصیٰ وشیطان، فریب وگولهائی دارد که هر کس را بحسب شغل وکارش گول می زند، حتی اهل علم وعلماء را واهل عبادت وصلحاء را. چنان همه را در همان شغل بمعصیت می اندازد که خودش هم نمی فهمد، وچنان پندارد که از خوبان است که «يَحْسَبونَ اَنّهم يُحْسِنونَ صُنعاً» وحال آنکه صد مراتب بدتر از عوام معصیت کار است.

غرض آنکه معصیت شعبه ها دارد که یکی از آنها دانستن مسائل دین واحکام شرع می باشد که اگر نداند قهراً به معصیت کاری می افتد. مثلاً اگر کسی وضوء وغسلش را بلد نباشد، نماز ندارد وهمچنین باقی احکام و واجبات مثل مسئله خمس و زکوة وصوم وحج وسائر مسائل حلال وحرام را بقدر وُسع وابتلاء یاد بگیرد وگوش به همه کس ندهد، بلکه از عالم وفقیه مسلّم که او عارف بقرآن واخبار اهل بیت اطهار علیهم السّلام می باشد، یاد بگیرد، وباید آن عالم با ورع

وتقوی باشد، یعنی محبّ دنیا و ریاست وعاشق جاه وشهرت نباشد که اگر حبّ دنیا ومال وجاه بسرش زده است بدانکه ورع وتقوی هم ندارد وبدست آوردن همچه عالمی وتمیز حق را از باطل در نهایت صعوبت و اشکالست. بماند در این وادی سخن نداریم.

پس از ندانستن احکام دین قهراً به معصیت کاری می افتد خصوصاً مسئلهٔ معاملات که چه قیامت وآشوبی است از غلّ وغِش وحیله و دروغ وخلف وعده و ریاء وغیرها که سراسر معصیت وگناه است که نسبت به بعضی از ندانستن مسئله واقع می شود.

دیگر از شعبه های معاصی، مسئلهٔ حقوق پدر و مادر است که با چشم برهم زدنی به معصیت بزرگی می افتی. و همچنین حقوق زن و فرزند که چه ظلمها باینها می شود.

دیگر لباس وهیکل است که چه معصیت ها از این دو رشته بر پاست.

دیگر قصهٔ معاشرت ومجالس رفت وآمد که چه اذیتها وظلمها به یکدیگر می کنند وچه حرامهای بی اسم و رسمی می خورند.

دیگر مسئلهٔ ریا کاری است که وصفش نگفتنی است.

دیگر عجب وغرور است که بیشتر بر اهل عبادت وخواص یافت می شود که باعث چه معصیتها و خِذلانها می گردد. وهمچنین سایر صفات رذیله که تمام سرچشمهٔ معاصی است.

دیگر قطع رحم است که چه گناه بزرگی است وچگونه شایع است وابداً اسمی هم ندارد، با آن مقدّسیهائی که داریم نه اعتبار بصلهٔ رحم ونه در فکر وترس عاق والدین ونه دستگیری ضعفا ونه رحمی به فقراء. همین خودمان را خوب می دانیم. خوبی یعنی چه؟ گفت من از طباخی آش خوردن را خوب بلدم، از مسلمانی همین صاد وصوتی وهای وهوئی ویک نماز جماعت بی اساسی است وبس، بماند غرض ما در این اوراق إصلاح است.

پس غرض از این دردسرها این بود که انسان خود را بی گناه نداند، بلکه خود را صاحب درد ومرض داند، وخود را همیشه مقصّر و معصیت کار بداند واز عجب و

خودبینی پائین آید شاید در مقام اصلاح خویش برآید ومعلوم است کسیکه خود را بی درد ومرض وبی گناه وتقصیر دانست، در مقام اصلاح و دوا خوردن قیام نمی نماید، ودر مرحلهٔ تضرّع و زاری وتوبه و انابه قدم نمی گذارد. ودر گرفتاری وشدائد با خدا و رسول جنگ دارد که چرا من بی تقصیر را عذاب می کند، و تر وخشک را با هم می سوزاند. گاهی خود را هم‌قطار انبیاء می شمارد که بلاها بجهت بلندی درجه و زیادی ایمان من است واین شعر را می خواند:

هر که در این بزم مقرّب‌تر است جام بلا بیشترش می دهند

وهکذا از این ترانه ها و ادّعاها خیلی دارد ونمی داند که معصیت او از همه بیشتر واز رحمت حق از همه دورتر است. چنین آدمی هرگز دردش دواء نخواهد شد ودر قرآن واخبار مذمت این اشخاص معجب مغرور مخذول خیلی شده است.

پس انسان نباید غفلت کند که خود را خوب بداند. اگر چشم باز کند بالعیان می بیند که چگونه مانند ماهی در دریای معاصی می باشد. پس وقتی که خود را حقیقتاً گناهکار ومقصّر دانست وفهمید که چوب کاری خداوند حکیم عادل بواسطهٔ گناه ومعصیت است لاغیر، لابد وناچار در مقام توبه واستغفار وتضرّع و زاری برمی آید و با قلب سوزان و اشک ریزان بدرگاه خدا می رود و دست بدعا بلند می کند ورفع عذاب را از خداوند مهربان طلب می کند، بلکه باید شکر وسپاس حق را بجا آورد که عذاب ومکافات او را بآخرت نیانداخت. چنانچه امیرالمؤمنین علی علیه السّلام در آن خطبه[1] تعلیم می فرماید که الحمدلله که خدا عقاب معاصی شیعیان مرا بدنیا انداخت تا آخر. راوی عرض می کند یا امیرالمؤمنین ما شیعیان مجازاتی نداریم جز در دنیا؟ فرمود: بلی، الخ. ودر سایر اخبار هم ظاهر است که دوستان وشیعیان را شفاعت می فرمایند که یک نفر از آنها به جهنم نمی رود مگر بکفر بمیرد. فقط در دنیا مجازات وکفّارهٔ گناهان آنها به مصائب وگرفتاریها می شود.

پس هر شیعه ومحبّی که ترک معاصی نماید هم در دنیا راحت وآسوده است

(۱) بحارالأنوار ٦٤/ ٢٣٢.

وهم در آخرت. اگر باور نداری یک هفته تجربه کن به حقیقت تقوی و دینداری واقعی خواهی یافت که چگونه است. ان شاءالله در این اوراق بعضی آیات واخباری ذکر می شود که بدانی راحتی دنیا در تقوی است.

تریاق:

همچنانکه انسان غرق دریای معصیت است ودر تمام حرکات وسکنات معاصی بسیار از او صادر می شود که «لا تعدّ ولا تُحصیٰ» است، همچنین خداوند رحیم ـ جلّ شأنه ـ در عبادات وسنن اینقدر ثواب وکفّارهٔ گناهان قرار داده است که «لا تُعدّ ولا تُحصیٰ» است چه در واجبات وچه در مستحبات، مثل نماز یومیه که در روایات دارد که نماز یومیه مثل نهر آبی می ماند که آدمی شبانه روزی پنج مرتبه در آن آب رود که چگونه بدن پاک می شود، همچنین است نماز پنجگانه که آدم را از گناه پاک می کند.[۱] الخ. وهمچنین روزهٔ ماه مبارک وشبهای قدرش واحیای آنها وافطار دادن تا آخر ماه مبارک که شستشوها دارد وچه گناهانی که ریخته می شود وچه ثوابهائی که داده می شود. وهمچنین حجّ بیت الله وآن وقوف به عرفات وآن ریختن تمام گناهان وهمچنین سایر واجبات که چه ثوابها وچه پاک شدن از گناهان را دارد. اینها حکایت واجبات بود.

امّا سُنَن ومستحبات که چه حکایت است از دادن ثوابها وخلعتها، هم در دنیا وهم در آخرت. واز کفّارهٔ آنها از گناهان واز رفع و دفع حوادث و بلاها وامراض وسایر گرفتاریها واز بلند شدن مرتبهٔ انسانیت وباعث عزّت وشرافت و وسعت در معیشت وباعث صفای قلب وکمال عقل وفهمیدن حقایق وعلوم حقّه و رسیدن بدرجات یقینیه وفائز شدن بمقام توحید و ولایت و رسیدن به درجهٔ «بی یُبْصِر و بی یَسْمَع» که تمام اینها اجمالاً در مستحبات وعده داده شده ودر فرمایشات حکمای الهی معیّن گردیده که چه عملی چه خاصیتی دارد، وچه ذکری چه اثری دارد که این اوراق گنجایش این اخبار را ندارد. وبنای ذکر اینگونه حرفها هم

(۱) وسائل الشیعة ۳/۶ حدیث سوم.

نبوده است. بنا، بنای تذکر خود و إخوان است نه تعلیم و ارشاد. لابد طالبان مقام انسانیت به محلّش رجوع نموده و دردهای خود را بدانها استشفاء می نمایند. ان شاءالله تعالی.

پس معلوم گردید که تریاق سموم معاصی و دواهای امراض روحانی بیش از ضرر ونکبت واثر معاصی می باشد. پس جنابعالی نباید مأیوس شوی وخیال کنی وبگوئی ما خیلی گناهکاریم وطوری شده که نفس وشیطان بر ما غالب شده اند وما را در معصیت واقع می سازند، وبلاها و گرفتاریها هم که از اثر معصیت است، پس همیشه باید گرفتار بوده باشیم، نمی دانیم چه کنیم وکجا برویم وبه چه کسی بگوئیم که چطور باید همیشه در رنج وشکنجه ونکبت باشیم، نمی دانیم چه باید کرد؟

نه، چنین خیالی نکنی وهمچه کلمات مأیوسانه نفرمائی ومأیوس از نجات یافتن از بلاها ومصائب نباید شد. زیرا بر تو معلوم گردید که دواها وتریاق ها بیشتر وقوی تر از درد ومرض و رنجهای شماست. آنکه گفته است فلان معصیت باعث چه بلائی است، همان گفته است که فلان عمل باعث چه ثوابها وکفّارهٔ چه گناهانی است.

پس بر جناب تو معلوم و واضح گردید که دردها از کجاست و دوای دردها چیست و رفع گرفتاریها به چه چیز می شود؟ و بر تو مخفی نماند که مفتاح وکلید اعمال، توبه وآشتی نمودن با حضرت حقّست.

**سؤال:** پس اگر بگوئیم ما تارک مستحبات نیستیم بلکه بسیاری از اعمال مستحب را در شبانه روز بجا می آوریم، از نماز جماعت و روضه وگریه وانفاق اموال وشب بیداری ونوافل یومیّه وسایر نمازهای مستحبی و زیارت عاشوراء ونماز جعفر طیّار و دعاهای منصوصه از صحیفهٔ سجّادیه و احیای شبهای جمعه و دعای کمیل و وظائف اذکار صبح وشب و رفتن به مجالس موعظه ومسئله ومعاشرت با علماء ابرار ومصاحبت با اتقیاء وصُلَحاء و زیارت إخوان از اموات واحیا. پس چرا این اعمال حَسَنهٔ ما واین عبادات و زحمتها، رفع بلا از ما نمی کند وکفّارهٔ گناهان نمی شود؟ وحال آنکه تو گفتی اعمال وعبادات، تریاق و دوای امراض است

وباعث نجات از بلیّات وکفّارهٔ گناهانست ،پس چرا چنین نیست؟ وچطور خدا و رسول ما را وعده داده اند که باین اعمال رفع گرفتاری وعذاب از ما بشود، پس چرا نشد وچرا هنوز گرفتاریم؟

**جواب اوّل:** عرض می شود: اوّلاً خیلی از بلاها ازتو رفع شده و بواسطهٔ همین اعمال وتوسّلات، خداوند جلّ شأنه به تو ترحم فرموده وتو از آن غفلتی که داری، ملتفت نیستی. تو توقّع داری که یک قطرهٔ آب، یک خندق آتش را خاموش کند، واین نمی شود. ببین این گناهان بزرگ بزرگ وآن اعمال وعبادات قلیل وکوچک. پس این اعمال مقاومت با آن گناهان نمی کند که بکلّی کفّارهٔ آنها شود و شعله های عالم سوزِ آنها را خاموش نماید. بلی بقدر خودش و باندازهٔ هنر واثرش کفّارهٔ معاصی می شود وخیلی از بلاها را که از اثر گناهانست از تو رفع ودفع نموده، ولی چون غافل وصاحب طمع می باشی، آتش یک بیابان وآب یک استکان را نمی بینی. چطور توقّع داری که اینقدر آب این اندازه آتش را خاموش کند، لکن بقدر خودش خاموش می نماید، وکفّارهٔ گناه ومعصیت هم می شود و رفع خیلی گرفتاریها را می کند، وجناب تو در تتمّهٔ آتش می سوزی وملتفت نیستی که چقدرِ آن آتشها خاموش وچه بلاها از تو رفع گردیده وبواسطهٔ آن اعمال وعبادات وتوسلات، خدا آن بلاها را از تو رفع نموده است. مثلاً گناهانی از تو صادر شده که موجب قتل واسیری وتسلّط اعداء وجوع وگرسنگی بوده وبعضی از اعمال وتوسلات هم از تو بروز نموده که اثرش این بوده که قتل وخوف از اعداء از تو رفع شود، ولی چون گناهانت بیشتر و بزرگتر از اعمالت بود، لذا عذاب بکلّی از تو رفع نشده ودر تتمّه اش که جوع وگرسنگی است، می سوزی.

پس نمی دانی که در شبانه روز چه بلاهائی از تو رفع می شود وچه لطف ومرحمتهائی به تو می شود وتو از کوری، ناشکری می کنی. وگمان می کنی اعمال و عباداتت بی ثمر وخداوند بر تو غضب فرموده است.

هیهات! هیهات! نه چنین است که تو خیال کرده ای، اینقدر گناهان را عفو می فرماید ،اینقدر گذشتها دارد، اینقدر اعمال قلیلت را کفّارهٔ گناهان بزرگ قرار داده است وتنها در تتمّه ای از آثار گناهت باید مبتلا شوی تا از گناهان پاک

بشوی. واین عین لطف ومرحمت است که مجازات ومکافات گناهانت را بدنیا انداخت وتو را از لوث سیّئات پاک ساخت.

پس جنابعالی اگر می خواهی اصلاً مبتلا نشوی، اصلاً معصیت ننما. واگر می خواهی که بلا وگرفتاریها کم شود، اعمال حسنه وعبادات وتوسلات خود را زیاد کن. همینکه می نویسم وغیر از این هم چاره‌ای نیست، همانست که خدا و رسول فرموده‌اند وبس. سرخودی وخیالی کار درست نمی شود. والسّلام علی مَن اتّبع الهُدیٰ. تا اینجا جواب اوّل بود از برای سؤال مذکور.

**جواب دوّم:** پس عرض می کنم که سؤال تو این بود که چرا این اعمال وعبادات ما بلاها را رفع نمی کند وآتش ها را خاموش نمی نماید، مگر گناهان ما چقدر بوده است؟

لاحول ولاقوّة الّا بالله ببین چگونه خجالت نمی کشی که این سؤال واعتراض را می کنی؟ می خواهم بدانم کدام عمل وکدام طاعت، باید جلوگیری از این آتشها نموده وبلاها را رفع نماید؟ مگر نمی دانی عبادات واعمال شرطها دارد تا عبادت گردد، چه روزه وچه نماز، وچه اوراد و اذکار و دعا ومناجات وچه زیارت وتوسّلات که هر یک شرایط بسیار دارد تا صحیح شود واز تو قبول گردد، مثلاً مثل نماز که عمدهٔ عبادات است، ملاحظه نما ببین که دو رکعت نماز که می خواهی بجا آوری، چه واجب وچه مستحب، چه شرایطی دارد که یکی از آن شرایط، طهارت از حدث می باشد که وضوء وغسل وتیمم باشد، وهر یک از این سه طهارت چه شرایطی دارد. یکی از آنها وضوست، ببین چقدر احکام ومسئله دارد، از آب وظرف ومکان که نجس وغصبی نباشد وباید بداند که غصب یعنی چه؟ وبداند که چگونه وضوء بسازد. وهمچنین غسل وتیمم که باید به همان شرایط در وقت خودش بجا آورد. واگر نداند ونرود یاد بگیرد، نمازش باطل و معصیت کار است. وهمچنین باقی عبادات واجب ومستحب که شرطها دارد تا عبادت شود. مسئلهٔ وضوء بعنوان مثال ذکر شد والّا وضوء وغسل شرایطش بسیار است واحکام ومسائل نماز که لا تحصیٰ است. وهمچنین است سایر عبادات، چه کوچک وچه بزرگ، پس ملتفت باش وگوش وچشمت را باز کن تا از این بیهوشی بهوش آئی.

اوّلاً باید احکام وآداب عبادت را یاد بگیری، بعد عمل نمائی. ببین که از کجا یاد گرفتی؟ آیا از ملاّباجی یا این وآن وفلان وفلان؟ نه چنین است، بلکه باید تمام احکام دینت را از عالم وفقیه کامل یاد بگیری وباید آن عالِم از هوی وهوس باطله پاک واز حبّ دنیا و ریاست وجاه وحبّ جمع مال پاکیزه باشد.

پس بعد از آنکه احکام دینت را یاد گرفتی، چه واجب وچه مستحب، حتی ذکر صلوات که قلبت مطمئن باشد که دستور خدا و رسولت همین است، والاّ عبادت شکّی وعذری واسقاط تکلیفی، فایده ندارد، وبعد از آن عمل نمودی، آنوقت آن عبادت صحیح است، وپس از آنکه عبادت را از روی علم بطور صحیح بجا آوردی، باید بدانی که ریاء وشرک نباشد وبجهت مرحبا و بارک الله نباشد که این شرط به صد مراتب، مشکل تر از یاد گرفتن احکام است وفسادش از جهل باحکام بیشتر. زیرا در باطنِ امر، کفر است چون ریاء شرک به خداست ومشرک هم کافر است. وکسی گمان نکند که از این مرض خلاصی یابد، مگر مخلصین واهل یقین. زیرا در روایت در بحار به چند طریق روایت شده است که حضرت عسکری علیه السّلام فرمودند:

«الشركُ فی النّاسِ أخفیٰ مِن دَبیب النَّمْلِ علی المِسْح الأسْوَد فی اللَّیْلَةِ المُظْلِمَة»[۱].

واخبار بسیاری دارد که هر ریائی شرک ومُرائی هم مشرک است. و سیّد جزائری می نویسد که شرک خفیّ اقبح از شرک جلی است.

در روایت چنین دارد که مورچه بر روی سنگ نرم راه رود چه صدای پائی دارد؟ وکی می شنود؟ وشرک و ریاء اخفیٰ از این می باشد. یعنی چنان ریاء بر انسان رخ می دهد که خودش هم نمی فهمد. پس اگر صدای پای مورچه شنیده می شود، ریاءِ خود را هم می فهمد. پس ریاء درجات دارد. غالباً هم خودش می داند وهم مردم. واگر هم بخواهد که اصلاً ریاء نکند وخیلی هم ملتفت باشد در نهایت صعوبت و اشکالست.

پس بعد از این حدیث چه کسی می تواند بگوید: اعمال من ریائی نبوده

(۱) شرک در مردم آرام تر از حرکت و خزیدن مورچه بر روپوش سیاه در شب تاریک وارد می شود. «بحارالأنوار ۲۹۸/۶۹ حدیث ۳۱».

ونیست. وبدانکه ریاء بتمام عبادات مضرّ است، حتی صاد صلوات و روضه ومرثیه ومدّاحی وغیرها. بعلاوهٔ آنکه ریاء شرک بخداست. در این مرحله حرف بسیار است، بگذاریم وبگذریم جز خلوص هیچ چیز فایده ندارد.

پس اگر زیرک و با هوش باشی می فهمی که یک عمل وعبادت یقینی در دست نداری ومیدانی که تمام عباداتت شکّی می باشد چون نمی دانی که آیا صحیح بوده وحدّ وحدودش درست بوده یانه؟ آیا خالص و بی ریاء بوده یا نه؟ آیا عجب و خودبینی او را خراب کرده یا نه وهکذا. وبعد از این خرابیها که ذکر شد چگونه می گوئی: چرا این عبادات ما بی اثر وکفّارهٔ گناهان نشد؟ وچرا رفع عذاب نکرد؟ خواستم یک اندازه از جهالت وعجب پائین آئی.

پس بر تو واضح گردید که عبادات بی شرط وشروط نیست، ولی معصیت وگناه هیچ شرطی ندارد. مثلاً خدای نکرده اگر از تو فحشی یا اذیتی یا ظلمی یا حرام خوردنی سر زد، فوراً مقبول شیطان می گردد، دیگر نه وضوء می خواهد، نه غسل، نه کشش مَدّی ونه صفیر صاد، نه حضور قلبی لازم دارد ونه سایر شرایط. پس معاصی تو شرط ندارد وهمهٔ آنها بی شک قبول شده است وعباداتت تماماً مشکوک است، چنانچه گذشت. پس چطور عبادات نامقبول شکی، آتش معاصی یقینی صحیح مقبول را خاموش کند؟ بلی آب آتش را خاموش می کند و رفع عطش هم می کند واشیاء را پاک وپاکیزه می نماید، وچه وچه اثرهای دیگر دارد امّا باید آب باشد نه سراب که شکل آبست. عبادات ما مانند سراب است که شکل عبادت است نه عبادت. پس آب رفع عطش می کند نه شکل آب وعبادت رفع عذاب می کند نه عبادت نما.

بلی از شکل وظاهرش گول خورده‌ای وگمان کرده‌ای که عبادت و بندگیست، بلکه مانند سراب هم نیست، زیرا سراب هیچ ولاشيء است وعبادات ما ایکاش هیچ بود، بلکه عین کفر که عجب و ریاء است ویا فسق ومعصیت است.

باری همینطور که سراب رفع عطش نمی کند وآتش را خاموش نمی نماید، همچنین اعمال ما آتش گناهان را خاموش نمی کند، تا چه رسد که ما را بجائی

برساند. وحکایت سراب در قرآن است که خداوند مثَل زده واعمال بی اساس را به سراب تشبیه نموده است که میفرماید: «کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمآنُ مآءً»[۱].

پس معلوم گردید که معاصی یقینی، وعبادات شکّی؛ گناهان بزرگ، واعمال اندک؛ گناهان قوی وسوزان، وعبادات ضعیف وباطل است. وحضرت تو چگونه توقّع داری که اینگونه اعمال وعبادات، اینگونه آتشها را خاموش وبلاها را مرتفع سازد؟ پس اعمالت را درست کن واز عجب و ریاء خالص گردان ومسائل واحکامش را بپرس. امید است ان‌شاءالله ثمر وفایدهٔ آنرا ببینی. واگر موفق شدم طریق درست نمودن عبادات وخلاصی از عجب و ریاء را می نویسم تا به آسانی و راه نزدیک به مقصد برسی. ان‌شاءالله.

تتمیم:

بدانکه همچنانکه معاصی باعث عذاب و گرفتاریها می باشد، همچنین پاره‌ای از اخلاق رذیله هم موجب گرفتاری وناگواری می گردد، مثل کبر وحسد وطمع و بدقلبی وسایر اخلاق رذیله، که هر کدام اثری دارند، بلکه چشمه ومنشاء معاصی هم می باشند. فعلاً سخن در وادی اخلاق نیست که شرحی داده شود، بلکه سخن در رشتهٔ معاصی ظاهری است. پس ممکن است انسان ظاهرالصلاح باشد ومعصیت ظاهری هم نکند، ولی بعض صفات بدی داشته باشد که موجب گرفتاریها نیز می شود. وبدان همچنانکه بعضی از اعمال حَسنه، تریاق سموم گناهان می باشد، همچنین بعضی از اخلاق حسنه هم تریاق سموم گناهان است، مثل سخاوت وخوش قلبی وغیر آن که باعث راحتی ونجات از بعض مهالک، می گردد. پس باید به کتب اخلاق که علمای شیعه نوشته اند رجوع نماید واگر به متون اخبار این باب رجوع نماید، خیلی خیلی بهتر است، مثل کتاب «کافی». واگر اهل علم نیست کتاب «معراج السعادة» را ملاحظه فرماید ببیند که عمدهٔ مطلب در این باب است که غفلت عظیمی از او شده است که مسئلهٔ تقوی القلوب

(۱) (اعمال کافران) مانند سرابی است در بیابان بی آب که شخص تشنه آنرا آب پندارد: نور/ ۳۹.

از اینجـا درست می شود. ایـن اوراق که می بینی در تقـوای ظاهری وجوارح است. ومسئلهٔ صفـات قلـبی در تقـوای باطنیه اسـت وعمده و اصل، این تـقوی است زیرا قلب را از صفات رذیله تـخلیه ساختـه و به صفات حمیده تحلیه وتجلـیه می نماید تا قابل تـابش نور معرفـت ومحبـت گردد. وتکمـیل انسانیت ومراتب تـوحید ومعارف وحقایق بـه هـمین تقواسـت. واگر موفق شدم خـیال دارم جلد دوم این رسـاله را در تقوای قلب بنویسم ان شاءالله. فعلاً در صدد تقوای ظاهر می باشم که ترک معاصی است که فهـمیدی تمام گـرفتاریها از مـعصـیت وتمام خوشـیها در ترک معصـیت است.

پس از اوّل اوراق تـا اینـجا کـه معـروض گردید در اثـبات ایـن مطلـب بود که منشاء جمیـع نا گواریهـای جسمی و روحی ما معصیـت خداست. چون بنـا بـود دو مطلب در این اوراق نوشته شود، مطلب اوّل تمام شد که تمام بدیها زیر سرِ معصیت خداست. والسلام.

## مطلب دوّم: فوائد تقویٰ

«منشاء جمیع خوشیها و راحتیها ترک معصیت خداست».

پس دو کلمه هم در توضیح این، اشاره‌ای گردد و رساله ختم شود ان‌شاءالله. امید است که اسباب تنبّه شود برای جویندگان راه حق ان‌شاءالله.

پس عرض می کنم که اوّلاً بدان گاهی می گویند: تقویٰ، وگاهی گفته می شود: وَرَع وتقویٰ، وگاهی بفارسی می گویند: پرهیزکار. تمام اینها یک معنی دارد که از خدا بترسد وترک معصیت کند، چون ترک واجب هم معصیت است، لذا تقویٰ شامل واجبات هم می شود. پس معنی تقویٰ ومراد از تقویٰ اینست که ترک محرمات وعمل بواجبات نماید. وما در این اوراق می گوئیم که تقویٰ یعنی تارک معاصی وگناه. پس هر وقت تقوی ذکر می شود یعنی تارک معصیت.وتارک معصیت وگناه نمی توان شد مگر آنکه بواجبات هم عمل نماید، که اگر اخلال به واجبات نمود، معصیت کرده وتارک گناه نیست. پس باید بواجبات عمل نماید به آنطور که در شرع شریف مقرّر شده ومحرمات را هم ترک نماید.

چطور محرّمات را ترک کند؟ این ترک محرّمات یعنی چه؟ یعنی آنچه در شرع اسم آن را حرام گذارده‌اند ترک نماید، چه کوچک باشد چه بزرگ. پس باید گناه ومعصیت را اوّلاً بشناسد وبعد در مقام ترک برآید. وعلماء رسالۀ مخصوصی

نوشته اند وگناهان را ثبت نموده اند، مثل مرحوم حاج شیخ محمّدعلی ثقةالاسلام که رساله‌ای در گناهان کبیره نوشته پیدا نما و یاد گیر. ودر ضمن بعضی از رساله های عملیه هم ثبت نموده اند. ودر اواخر کتاب «حق‌ّالیقین» مجلسی خوب ثبت وتعداد گشته، نظر کن ویاد گرفته حفظ فرما وهر یک را در مقام خود ترک نما. وفعلاً آنچه بلدی ترک کن تا برسد به باقی آن، که غالباً همه، همه چیز را بلد می باشند، امروزه چیزی مخفی نیست. و جزئیاتش را در کتابها ببین یا از اهلش بپرس.

غرض که باید واقعاً وحقیقتاً ترک نمائی محرّمات را، نه آنکه به حیله وکلاه شرعی، واجب را حرام کرده، ترک کنی. وحرام را به راهی حلال نموده، مرتکب گردی، که این صنعت عام البلوی گشته، وخود را هم متقی وتارک گناه دانی وتوقّع اثر تقویٰ را که خدا و رسول وعده داده اند داری. پس این دسته از مردم متقی نیستند، بلکه صاحب مکر و حیله اند، «مَكَرُوا وَمَكَرَاللهُ»[1] در حق ایشان صادق است. نعوذ بالله از این رقم تقویٰ که خود مرضی است صعب العلاج وگناهی است بی اسم و رسم وعمدهٔ خرابی کار از این قسم تقویٰ است. پس اگر این تقویٰ، تقویٰ بود کو اثرش؟ کو ثمر و فایده اش؟ کو وعده های خدا و رسولش؟ ببین که هر چه کوشش می کنی در این رقم تقویٰ، غیر از نکبت ومذلّت وتاریکی قلب چیزی نمی بینی وبغیر از دوری از خدا فایده‌ای نبرده ای. و بر حضرت تو مخفی نیست که وعده های خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دربارهٔ متقی و بر اثر تقوی، صدق است وتو هم که می گوئی من اهل تقوایم. پس چرا آن وعده ها بر تو صادق نیامد؟ وآن خلعتهای کرامت را بر دوش تو نیانداختند؟ یا وعده های خدا العیاذبالله کذب است یا تو دروغ می گوئی، وتقوای تو جلب است. وتو اولائی بدروغ وتقصیر.

پس کسی که حقیقتاً خدا ترس شد وقدم صدق در وادی تقویٰ گذاشت وآنطور که خواسته اند متقی گردید وحیله وتزویر وکلاه شرعی وتقوای دروغی را کنار

(۱) آل عمران: ٥٤.

گذارد، بی شک منتظر باشد که آن وعده ها وآن خلعتها وتاج کرامت، وآن درجات انسانیت وآن راحتی دنیا وآخرت را به او عطاء می کنند ان شاءالله.

پس بعد از آنکه معنی تقویٰ را دانستی وحقیقت آنرا فی الجملة شناختی، بدانکه تمام خیر وخوبیها وتمام خوشی ولذتها وجمیع خلعت وکرامتها در تقویٰ است. پس اگر بزرگی وشرافت خواهی، در تقویٰ است. واگر سَروری و مِهتری خواهی، در تقویٰ است. اگر بی نیازی از خلق خواهی، در تقویٰ است. اگر غنا وثروت خواهی، در تقویٰ است. واگر رزق بی رنج وتعب، یا تجارت بی مشقت و پرمنفعت، یا عزّت و رفعت، یا مرعوب ومحبوب بودن در قلوب، یا صحّت وعافیت بدن، یا راحت وآسودگی جسمی و روحی، یا کمال عقل وصفای قلب، یا نور و روشنی باطن، یا باز شدن ابواب معارف وحقایق وکامل شدن ایمان ویقین وفهمیدن اسرار وحقیقت توحید، یا معرفت و ولایت ائمۀ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین، بلکه تمام فیوضات غیبی وکمالات معنوی وعلوم وحکمت یقینی منحصر است در تقویٰ. والسلام.

پس هوش و گوشت را باز کن تا چند آیه وحدیث معتمد از خواص وفوائد تقویٰ از باب نمونه ذکر وتلاوت شود. امید است که نصب العین خود قرار داده وبدقت مطالعه کرده، شاید اسباب ترغیب گردد که رو بسوی تقویٰ آوری. ان شاء الله.

در سورۀ «دخان»: «انّ المتقين في مقامٍ اَمينٍ»[١]: اهل تقویٰ در امن وامان می باشند. امّا در آخرت که محل ومورد آیۀ شریفه است. وامّا در دنیا بعلاوۀ عموم آیه، روایت صحیح در تفسیرش رسیده است. چنانچه در کافی شریف روایت کرده است:

عبدالله بن سنان عن ابي عبدالله عليه السّلام قال: اَيّما عبدٍ اَقبَلَ قِبَلَ مايُحِبُّ الله عزّوجلّ اَقبَلَ الله قِبَلَ مايُحبُّ وَمَن اعتصمَ بالله عصَمه الله وَمَن اَقبَلَ اللّهَ قِبَلَه وعصَمه لم يُبالِ لوسقطتْ السماءُ على الأرضِ أو كانت نازلةٌ نَزَلت على اهل الأرض فَشَمِلَتهُم بَلِيَّةٌ كان في

١) دخان: ٥١.

حزبِ الله بالتقوىٰ مِن کلِّ بليّةٍ ألَيْسَ اللهُ عزّوجلّ يقول: «إنَّ المتقين في مَقامٍ امين».[۱]
ماحصل روایت این است: کسیکه روی بخدای تعالی آورد وتقویٰ را پیشه کند، اگر تمام عالم را بلا فرا گیرد او در امان است.
ودر سورهٔ «اعراف» می فرماید:
«ولو أنّ اهلَ القُرى آمنوا واتّقوا لَفَتَحْنا عليهم بركاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالأرض»[۲].
اگر چه روایتی در ذیل آیهٔ شریفه ندیده ام ولی از سیاق وظاهر آیه وقرینهٔ آیات دیگر چنین احتمال می رود که اگر مردم بعد از ایمان، تقویٰ پیشهٔ خود کنند درِ برکات آسمانی و زمینی را بر روی ایشان باز می نمائیم. یعنی کار و بار دنیای ایشان خوب می شود. یعنی چون حبّ دنیا نمی گذارد که ایمان بیاورند، یا آنکه تقویٰ دار گردند، گمان می کنند که با روی بخدا آوردن ومتابعت انبیاء نمودن از لذّات دنیا باز می مانند. نه چنین است، از لذّات باز نمی مانند، بلکه بهتر و بیشتر به لذّات دنیا می رسند. چنانچه در نهج البلاغه همین مضمون را تقریباً می فرماید که إن‌شاءالله بعد از چند صفحهٔ دیگر ذکر می شود. ودر سورهٔ طلاق می فرماید:
«ومَن يَتّقِ اللّهَ يَجْعَلْ له مَخْرَجاً ويَرْزُقْه مِن حَيْثُ لايَحْتَسِب».[۳]
ودر تفسیر صافی:
«في الفقيه عنه عن آبائه عن علي عليه السّلام: مَن أتاه الله برِزْقٍ لم يَخُطّ اليه برِجله ولم يَمُدّ اليه يدَه ولم يتكلّم فيه بلسانه ولم يَشُدّ اليه ثيابَه ولم يتعرّض له كان ممّن ذَكَره الله عزّوجلّ في كتابه، «ومَن يتّقِ الله» الآية»[۴].
ماحصل ترجمهٔ آیه و حدیث چنین است: کسیکه متقی و پرهیزکار شد،

(۱) امام صادق علیه السّلام فرمود: هر بنده‌ای که بآنچه خدای عزّوجلّ دوست دارد، روی آورد خدا بآنچه او دوست دارد، روی آورد. و هر که درپناه خدا رود، خدا پناهش دهد، و کسیکه خدا به او روآورده و او را پناه داده است، باک ندارد اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی بر اهل زمین نازل شود و همه را فرا گیرد، او بسبب تقوایش در زمرهٔ حزب خداست و از هر بلا محفوظ است، مگر نه این است که خدای عزّوجلّ می فرماید: «مردم با تقوی در جایگاه امنی هستند». «کافی ۶۵/۲ حدیث ٤».

(۲) «واگر مردم شهر و دیار همه ایمان آورده و متقی می شدند، همانا ما درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنها می‌گشودیم» «اعراف: ۹۶».

(۳) طلاق: ۲.

(٤) صافی ۱۸۸/۵.

خداوند قرار می دهد از برای او راه نجات وفرار از هر بلائی وفتنه، و روزی میدهد او را از آنجائی که گمان نداشته باشد. وکسی که خداوند رزق و روزی او را برساند ولی آنکس ابداً رنجی وتعبی نکشیده و راهی نه‌پیموده وقدمی برنداشته و دست و زبانی را حرکت نداده ونه اسبابی بسوی او فراهم نموده مع‌ذلك رزق او رسیده است، این شخص از آن کسانی است که خداوند درقرآن چنین رزقی وعدهٔ او فرموده است: «ومن یتق الله» الخ.

ودر سورهٔ «حُجُرات» است: «إنّ اکرمکم عندالله اتقیکم»[1]. سیاق وظاهر آیه چنین می‌نماید که هر که بخواهد پیش خدا عزیز وشریف بوده باشد یعنی مقرّب ومَرْضی باشد، بچسبد به ذیل تقوی و پرهیزکاری. وهر چه تقوای او زیادتر باشد تقرب او نزد خدابیشتر است. وکسی که نزد خدا مقرّب وعزیز شد لاجرم در نزد خلق هم عزیز وشریف ومحترم است. پس هرکه عزّت وشرافت وکرامت در میان خلق می‌خواهد باید متسمک گردد به حبل الله المتینِ تقوی، وبه حیله وتزویر، کرامت وبزرگی پیدا نمی‌شود. و اشتباه بزرگی شده است که بعضی می‌خواهند باسباب چینی وتألیف قلوب وحیله وتدلیس، بزرگی و ریاست کنند.

هیهات! هیهات! حیله وتزویر دو روز است، مجاز و بی حقیقت چهار روز است، زود سِرّش فاش ومفتضح می‌گردد. خداوند از قاعدهٔ لطف سِرّ او را فاش می‌کند که مردم در ضلالت نباشند. مانند باطل کردن سحر ساحران در قبال حق، تا حجت تمام باشد. واگر چنانچه یک دسته از خلق بواسطهٔ سنخیت با باطل به سوء اختیار باطراف او طواف می‌کنند، این منافات با تمام بودن حجت ندارد. «فللّه الحجةُ البالغةُ» همیشه راه حق وعالم حق مثل آفتاب واضح و هویداست. والاّ حجت ناتمام و اوامر ونواهی وثواب وعقاب باطل. پس لازم است که باطل وحق وحقیقت همیشه واضح باشد، تا نتواند گفته شود که ما حق را نفهمیدیم، ومظهر انبیاء ونایب آنها را از مجسّمهٔ شیطان تمیز ندادیم.

بماند چنانچه مانده است. قلم از دست رفت واز مطلب دور افتادم. پناه می‌برم

(۱) حُجُرات: ۱۳.

به خدا از نیش قلم ونیش زبان که جلوگیری از این دو، در نهایت صعوبت وغالب مفاسد از این دو نیش بوده ومی‌باشد. نعوذبالله واسئل الله ان یعصمنی واخوانی المؤمنین منهما.

پس مطلب این بود که شرافت و بزرگی در تقوی و پرهیزکاری است. چنانچه در دعا می‌خوانی قریب باین مضمون که ای خدا «عزیز آن کسی است که عبادت تو او را عزیز کرده باشد وشریف آن کسی است که عبادت تو او را شریف نموده»[1] مثل اینکه حصر را می رساند که غیر از راه طاعت وتقوٰی عزّت و شرافتی نیست. یعنی بواسطهٔ ظلم وجور، یا به حیله وتدلیس که مردم از ترس یا اشتباه او را احترام بگذارند، یا بواسطهٔ زر و زیور دنیوی او چهار نفر کور ومشرک او را احترام بگذارند. این چه عزّتی است که دو روز است؟ این عزّت عاریه است. مانند رنگ است که به رفتن سببش زائل می شود.

باری آیهٔ دیگر از فضائل تقوٰی این است که در سورهٔ انفال می فرماید: «یاایها الذین آمنوا اِن تتقوا الله یَجعلْ لکم فُرقاناً»[2]. بظاهر الفاظ این آیهٔ شریفه احتمال این معنا می‌رود که تمیز خوب از بد، وخیر از شر، وباطل از حق، ونور از ظلمت، و راه از چاه، وصواب از خطا، موقوف است به توفیق حضرت حقّ جلّ شأنه که یک روشنائی در قلوب بیندازد که بآن تمیز بین اشیاء مزبوره را بدهد. وآن توفیق ونور هم مشروط به تقوی است، که اگر تقوٰی را پیشهٔ خود قرار دهد، موفق بنور و صفای قلب می شود، که مشتبهات و مغلطه ها و شعبده ها را از حق تمیز دهد، و درمیان آنها بنور تقوٰی تفرقه اندازد. و این تمیز در موضوعات و مصادیق جاری است. زیرا که در کلیّات همان ارسال رسل و انزال کتب و معجزات برای عموم در کار است که ایمان وکفر، و راه خدا و شیطان و کلیّات تکلیف را نشان می دهد و حجت را بر همه تمام نمودند که:

«إنّا هدیناه السبیل إمّا شاکراً وإمّا کفوراً»[3]

(۱) «فانّ الشریف مَن شرّفته طاعتُك، والعزیز مَن اعزّته عبادتُك» «صحیفهٔ سجادیه. دعای ۳۵، شمارهٔ ٤».

(۲) ای مؤمنین اگر با تقوی شوید خدا وسیلهٔ تمیز حق از باطل را بشما عطا می‌کند «انفال: ۲۹».

(۳) ما حقیقتاً راه (حق و باطل) را بانسان نشان دادیم، حال خواه هدایت پذیرد وشکر این نعمت گوید و خواه آن نعمت را

←

واما این آیهٔ شریفهٔ مزبوره از لطف وتفضل است که بعد از مرحلهٔ ایمان، وعده فرموده که اگر متقی و پرهیزکار بشوید، راه‌های خیر وحق وصواب را در میان شبهات وظلمات و مغلطه کاریهای شیاطین جن وانس، بشما مینمائیم. این نیست مگر از لطف خاصه که به متقین وعده داده. والاّ انسان را ممکن است وهم مأمور که حق وباطل را در جزئی وکلّی تمیز داده وحق را اختیار نماید، چنانچه آیات وقواعد عقلیه شاهد مدّعی است. ولی چون خیلی صعب ومشکل است، بجهت آنکه خود را بدست خود کور و کر نموده و اسیر نفس گردیده، دیگر او را میسّرنیست که تمیز میان شبهات دهد وحق را از باطل جدا سازد. لذا چون ظاهر تقویٰ او را میسور وممکن است درکلیات معلومه ای، خود تقوی دار گردیده، مؤیّد می‌شود به فهمیدن دقایق و جزئیات حق و باطل در تمام امور دینیه. چنانچه حذف متعلّق افادهٔ عموم می‌کند و هم مقدمات حکمت و آلا لطف ناقص است. پس کسی که بخواهد تمیز دهد حق وباطلی را در امور متشابهه، برساند خود را به مشعل تقویٰ که بالعیان مشاهده نماید، چه درعلوم وفنون وچه در اشخاص وعلماء وچه در جزئیات عبادات و اوراد و اذکار وجزئیات حرام وحلال وسایر شبهات و مشتبهات که خداوند بلطف خود او را از هر ضلالتی وتحیّر وسرگردانی، نجات می‌بخشد. إن‌شاء‌الله تعالی. همین چند آیه در فوائد تقویٰ کافیست.

**امّا اخبار**

در «نهج البلاغه» است که می فرماید: «مَن یتَّقِ اللهَ یجعل له مَخرجاً مِن الفِتَن ونوراً مِن الظُّلَم».[۱] حاصل مضمون این است: کسیکه تقویٰ را شعار خود گرداند، خداوند قرار می دهد برای او راه نجات وخلاص از بلاها و فتنه ها (از امتحان و آزمایشها) وهمچنین نوری در قلبش می اندازد که از ظلمات شبهات نجات یابد، چه شبهات مذهبی وچه شبهات علمی وفروعات فقهی وسایر ظلمات دینی و دنیوی. زیرا خلاصی ازشبهات جزئیهٔ خارجیه، چه در علمیات، وچه درعملیات میسّر نیست

---

کفران نماید. «دهر: ۳»).

(۱) نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۲.

مگر بنور وصفای قلب وآنهم عطا نمی شود مگر به قلوب متقین. پس اهل تقویٰ می‌دانند که چه کنند وچه گویند و کجا بروند وچطور حقیقت عبودیت را بدست آورند. وچطور راه را از چاه تمیز داده وطریق مستقیم را اختیار نمایند، چه در علوم دینیه وچه در فروعات فقهیه. وهمچنین فهمیدن دقایق ولطائف کتاب وسنت، که تمام اینها بنور تقویٰ حاصل می‌شود. که اگر نور تقویٰ نباشد، در تمام مزبورات لَنگ ولونگ و پرت وپلا می‌رود.

من از کتاب وسنت با تو وخودم می گویم، تو خواه از سخنم پند گیر ویا تکفیر که بدون تقویٰ قدم از قدم نمی توانی برداشت. یا در عجب وغرور فرو می روی، ویا در چاه شرک و ریا می افتی، ویا در مزبلهٔ تلبیس وتدلیس همیشه می‌مانی، ویا مشمول این آیه می شوی که «يَحْسَبونَ أنّهم يُحْسِنونَ صُنعاً»[1] ویا مصداق این آیه می گردی که «ثم كان عاقبةَ الذين اساؤا السوىٰ أن كذّبوا بآياتِ الله».[2]

پس اَلْحَذر اَلْحذَر از بی تقوائی ومعصیت خدا. واَلْعَجَل اَلْعَجَل به تحصیل نور تقویٰ وبندگی خدا، دور فلك درنگ ندارد. شتاب کن «ليس للانسان آلا ماسعى».[3] «أبى الله أن يُجرى الاشياء الآ باسباب»[4] چه امور دنیائی وچه آخرتی.

کافی در حدیث صحیح در خطبهٔ نکاحیه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید: «فإنّ الله عزّوجلّ قد جَعَلَ للمتقين المَخرَج مما يكرهون والرزقَ مِن حيث لايَحتسبون». شرح این حدیث همانست که در همین روایت نهج البلاغه ذکر شد، وهمچنین در ذیل آیهٔ «ومَن يتوكّل على الله» مشروح گردید، دیگر لازم به تکرار نیست.

کافی: از خطبه های حضرت امیر علیه السّلام است که می نگارد:

«فَإنَّ مَن اتّقى الله عزَّ وقَوِيَ وشَبِعَ ورَوِيَ ورُفِع عقلُه عن اهل الدنيا، فَبَدَنُه مع اهل الدنيا وقلبُه وعقلُه معاينُ الآخرة، فأطفأ بضوء قَلْبِه ماابصرتْ عيناه مِن حُبّ الدنيا».[5]

خلاصهٔ مضامین چنین است که از لوازم وآثار تقویٰ عزّت وقوت وسیرابی در

(١) کهف: ١٠٤.
(٢) روم: ١٠.
(٣) النجم: ٣٩.
(٤) «کافی ١/١٨٣ حدیث ٧».
(٥) «کافی ٢/١٣٦ حدیث ٢٣».

همه چیز و بلندی عقل از تمام مردم، که نور و درّاکی عقلش از همه بیشتر ونظر به «عاشِرهم بالمعروف» ناچار معاشرتی با خلق دارد، در عین حال دل وجانش وعقل و فؤادش شاهد عالَم برزخی وملکوتی می باشد. و بدرجه ای دل وقلبش نورانی می گردد که جلوگیری زینت های دنیا وفریب نفس وگول شیطان در او تأثیر ندارد. پس تمام این موهبتها در اثر تقویٰ است.

اینها که ذکر شد وسایر معارف وحقایق وضیاء وصفای قلب وتکمیل عقل ومراتب توحید و معرفت الله ازعمل وتقویٰ حاصل می‌شود، نه به برهان. بلکه هزار براهین عقلیه و دلائل کلامیه یک ذرّه از معارف وحقایق و خداشناس حقیقی در قلب ایجاد نمی کند. فقط اگر الزامی بیاورد، در مقام بحث وجدل و دندان‌شکن خصم باشد، والاّ در قلب تأثیر وترقیات ندارد. مقام، مقام اثبات این مطلب نیست. بمناسبت، قلمی از دست رفت.

پس اگر معارف یقینیه وعقائد ثابتهٔ جازمیّهٔ مطابق با واقع را طالبی، به چسب بدامن تقویٰ که تو را بدین منازل رفیعه می رساند. ان‌شاءالله چنانچه در کتاب خدا ودر اخبار ائمه هدی علیهم السلام وعده داده شده است، نظری فرما و به بین چه خبر است. «وإذا رأیتَ ثَمّ رأیتَ نعیماً ومُلکاً کبیراً».[1]

و بالجمله آیات بسیار واخبار بیشمار خصوصاً نهج البلاغه که چه حکایت است که ناظر به مقام تقویٰ وآثار ولوازم آن می باشد. ولی همین دوسه آیه و روایت که ذکر گردید، برای اهل تذکر کافی است. ان‌شاءالله اگرچه اینگونه حرفها در ذائقه ها مثل رُمّان وقصه است، ولی چاره نیست، باید گوشزد گردد. امید است که در اودیهٔ قابله تأثیر نماید. ان‌شاءالله لاحول ولاقوّة الاّبالله.

**سؤال:** اگر بگوئی که همهٔ اینها که می‌گوئی ما می دانیم. آئین تقویٰ دانسته ام، لکن چه چاره با بخت گمراه. ما حقیقت تقویٰ را دانسته و آثارش را فهمیده وآیات واخبار را تصدیق داریم ولی چه کنیم که «**قعدتْ بی إغلالی و حَبَسَنی عن نفعی بعد آمالی وخدعتْنی الدنیا بغرورها**»[2] ما را صادقست. زمین گیر شده ایم. کر وکور و

(۱) و چون آن جایگاه نیکو را مشاهده کنی عالمی پرنعمت و کشوری بی نهایت بزرگ خواهی یافت: دهر: ۲۰.
(۲) دعای کمیل.

افليج گشته ایم. مصروع نفس ومسحور شیطان می باشیم، نمی توانیم بسوی تقوی حرکت کنیم. نه میل باداء واجبات داریم، ونه بر ترک محرّمات قادریم. مثل کوه بنظر بزرگ می‌آید. چه کنیم؟ ذائقهٔ ما خراب شده است ومزاج ما مریض، بدرجه ای که واجبات وعبادات در کام ما تلخ وناگوار، ومعاصی و نافرمانی در افواه ما مانند عسل شیرین و خوشگوار. چه کنم آن فرمایش حضرت امیر علیه السّلام که فرمود: «حُبُّ الدنیا یُعمي ویُصِمّ ویُبْکِمُ ویُذِلُّ الرّقاب»[۱] ما را شامل است. چنان حبّ دنیا یعنی حبّ جاه و ریاست ومال وثروت ما را پیچان وبیجان نموده وهمهٔ ما را بیهوش ومدهوش کرده که دیگر نمی توانیم ترک معصیت کنیم. مریض وعلیل و ناتوان شده ایم. ولیکن هنوز نیمه رمقی داریم و روزنهٔ کوچکی از قلب ما باز است که می فهمیم ومیدانیم که عاقبت معصیت کار به رسوائی وعذاب وعقاب دنیائی و آخرتی می کشد وترک معصیت خدا موجب خوشنودی و رضای خدا و راحتی دنیا وآخرت می باشد. آیا چاره و دوائی هست که ما بنوشیم و قوّه ای پیدا کنیم که بتوانیم کم کم بسوی تقوی حرکت کنیم «تعاونوا علی البرّ والتقوی»[۲] اگر راه و دوائی دارد بما نشان دهید. رَحِمَکم الله.

**جواب:** بلی آنچه در این سؤال فرمودی، درست است که انسان بیچاره می شود که نمی‌تواند بطرف منافع خود حرکت کند. همینطور است. حبّ دنیا انسان را کور وکر ولال وسنگین می نماید. یعنی حبّ جاه وعلوّ.

«تِلْکَ الدارُ الآخرة نَجْعَلُها للذین لایُریدون عُلُوّاً فی الأرض ولافساداً والعاقبة للمتقین»[۳].

ودیگر حبّ ریاست که مشمول همین آیه است. بعلاوه که لعنش در اخبار رسیده[٤] ودیگر حبّ مرحبا و بارك الله ومدح وستایش خلق که «الذین یُحبّون أن

(۱) محبت دنیا آدمی را کور و کر و لال و زبون می‌کند: «کافی ۱۳٦/۲ حدیث ۲۳».

(۲) در نیکوکاری و تقوی به یکدیگر کمک کنید: مائده: ۲.

(۳) ما این دار آخرت را برای کسانیکه درزمین ارادهٔ علوّ و فساد و سرکشی ندارند قرار می دهیم وحسن عاقبت مخصوص متقین است. «قصص: ۸۳».

(٤) امام صادق علیه السّلام می فرماید: ملعون است کسیکه ریاست را بخود ببندد، ملعون است کسیکه بآن همّت گمارد. ملعون است کسیکه بفکر آن باشد: «کافی ۲۹۸/۲ حدیث ٤».

یُحمّدوا»[۱] الخ که در مذمت این صفت شاهد است. ودیگر حبّ جمع مال وحرص وطمع است. و دیگر حبّ سایر موهومات که آیات بسیار واخبار بی شمار در مذمّت این موهومات رسیده است. جنابعالی خوب تفرّسی نموده و درد مطلب را خوب فهمیده اید که نفس وشیطان وحبّ شهوات، جنابعالی را زنجیر کرده ودر مقام دواء ومعاون برآمده اید. بلی بلی البته هر دردی را دواء وهر کاری را چاره وهر مرضی را علاجی می باشد. واگر چنانچه ترک معاصی خیلی بر انسان صعب ومشکل است، ولی بعضی اعمال جوارحی ومسئلهٔ علمی وفکری یک اندازه آسان تر است. لذا چند دستور عملی وچند مسئلهٔ علمی وتفکری را می نویسم که بر شما آسان باشد. وشما خواهی نخواهی خود را وادار نمائید هرآنچه دستور می دهم. که امید است خداوند مهربان شفاء، واز اسارت خلاص فرماید. ان شاء الله. امید است از آنجناب که بازیچه اش نپندارید، وهمّت بر عمل آن نمائید که اگر اخلال باین دستورات فرمودید، یقین بدانید که از دام نفس وچنگ شیطان نجات نخواهید یافت. وهمیشه در معصیت کاری باقی خواهید ماند. اگر چه بصورت، کار حلال وشکل عبادت بجای می‌آورید ولی چون کمک غیبی ومدد باطنی ندارید، باطن این کارها حرام ومغضوب خداست. نفس وشیطان چنان سرکه را در کام، نبات؛ وعسل را حنظل می نماید. وچنان حرام را لباس واجب و واجب را لباس حرام می پوشاند که خود جنابعالی هم اصلاً ملتفت نشوی. چنانچه معنی غرور وگول وفریب عمده اش همین است.

پس بدان که چند چیز اسباب توفیق بر تقوىٰ است. بعض از آنها معاون وکمک بر تقوىٰ و پرهیزکاریست. و بعضی از آنها مانع وجلوگیر از تقوىٰ می باشند. پس دودسته علاج درکاراست: یکی معاون ودیگری موانع.

اوّل: آن چیزهائی که معاون وکمک می‌شوند که انسان موفق گردد بر ترک معصیت و تقوی دار گردد، چند چیز است. اوّل آنها وعمدهٔ آنها این آیهٔ مبارکه است که «إنّ الصلوةَ تَنهىٰ عن الفَحْشاءِ والمنكَر»[۲] ظاهر الفاظ آیهٔ شریفه دلالت دارد بر

(۱) دوست دارند که مردم آنها را ستایش کنند: آل عمران: ۱۸۸.

(۲) عنکبوت: ٤٥.

آنکه نماز باز می‌دارد صاحبش را از معاصی. یعنی خداوند جلّ شأنه از روی لطف و رأفت حائل می شود میان او ومعصیت. چنانچه در کتاب صلوة بحار از طبرسی «(ره)» نقل می فرماید:

«روی اصحابُنا عن ابي عبدالله علیه السّلام قال: مَن احبَّ أنْ يَعْلَمَ أَقُبِلَتْ صلوتُه أم لم تُقبَلْ، فَلْيَنْظُر هَلْ مَنَعَتْهُ صلوتُه عن الفحشاءِ والمنكر؟فَبِقدرما مَنَعَتْه قُبِلتْ منه»[1].

حاصل ترجمه چنین است که اگر بخواهد بفهمد که نمازش قبول شده است، پس نظر نماید باعمالش. اگر از کارهای زشت ومعاصی دست برداشته است، بداند که نمازش قبول شده والّا فلا. وبه هر اندازه که دست از معصیت کشیده همان اندازه نمازش مقبول گشته، چه از حیث اجزاء وچه از حیث افراد. و روایت هر دو قسم را شامل است. کما لایخفی. و دو روایت دیگرهم در بحار نقل فرموده که از روایت طبرسی «(ره)» صریح تر است که نمازش از معصیت باز می‌دارد. ولی چون از طرق عامّه بود که ابن‌عبّاس باشد، در این اوراق وارد ننمودم و متمسک باو نشدم. زیرا که بنای این ضعیف چنین است که در کلیّهٔ احکام جز به طرق خاصه منسوب باهل بیت عصمت علیهم السّلام متمسّک نمی شوم. چه واجب وچه حرام، وچه در سُنن و مکروهات وچه در اخلاقیات وچه در مواعظ ونصایح. در هیچ چیز متوسل ومتمسّک ومستدلّ بقول عامّه وکتب ایشان وحدیث و روایتشان وتفسیر ایشان نمی باشم. و احادیث «مَن بلَغ»[2] هم حرفهائی و سخن هائی در او هست که مقام، مقام ذکر آن حرفها نیست و داعی هم ندارد. غرض، اظهار عقیده ومرامی می‌باشد که اشارهٔ بآن بی مصلحت نبود. پس مرام این ضعیف این است که در تمام احکام شرعیه حتی سنن و آداب و اخلاق و ریاضات کمّاً و کیفاً از جزئی وکلّی حتی صاد صلوات متمسّک باخبار معتبرهٔ خاصه که در کتب معتبرهٔ اصحاب می باشد می گردم. همچه پیشامدی شده است، بماند.

(۱) بحارالأنوار ۱۹۸/۷۹.

(۲) اخبار مَن بلَغ، اخباری است دربارهٔ کسی که ثواب خدا را بر عملی بشنود و آن عمل را انجام دهد. که خداوند ثواب آن عمل را باو می دهد ولو آنکه پیامبر(ص) و یا امام«ع» آنرا نفرموده باشند. و نتیجه و مضمون این اخبار به تسامح در ادلهٔ سنن معروف است. مرحوم مجلسی تعدادی از این اخبار را در جلد دوم بحارالأنوار صفحهٔ ۲۵۶ ذکر نموده است.

پس این روایت طبرسی رحمه الله وظاهر آیهٔ شریفه خوب دلالت دارند که نماز، صاحبش را از معاصی باز میدارد. واین روایت طبرسی مؤیّد است باخباری که در فضیلت نماز و اوقات وارد است، که نماز اسباب دوری شیطان و باعث ترک معاصی وموجب قرب و رضا و خوشنودی خداست. ومخفی نیست که نمازیکه این اثر وخاصیت را دارد، نماز مقبولست. چنانچه همین روایت طبرسی که ذکر شد، دلالت دارد. بعلاوه آن معنائی که ذکر گردید که هم دلالت بر اثر دارد که «تنهی عن الفحشاء» باشد. وهم دلالت بر شرط آن اثر که قبول باشد. بعلاوه آنکه از ظاهر لفظ نمازی که این اثر را دارد، می فهمیم که نمازی صحیح ومقبول است که این اثر وفایده را دارد. چون در آیهٔ مبارکه میگوید که نماز این هنر را دارد وما از لفظ نماز استظهار می کنیم که شرطش صحت وقبولی است. زیرا نمازی که در شرع رسیده، مرکّب است از دو چیز: روح وجسد. امّا روحش حضور قلب است وامّا جسدش آن ارکان وافعال و اقوال است. که هر یک از آندو اگر نباشد، اصلاً نماز نیست. اگر روح نداشته باشد، اسم او جسم ونعش نماز است، نه نماز. و اگر جسم وجسد نداشته باشد، یعنی ارکان آن صحیح نباشد و روح داشته باشد، اسم او روح نماز است. مانند اسم زید مثلاً که اگر زید زنده باشد، میگویند که زید آمد، زید رفت. واگر زید مُرد و روحش از بدن رفت، دیگر نمیگویند زید، بلکه میگویند بدن زید را بردارید ونعش زید را در تابوت بگذارید. وهمچنین میگویند که روح زید را بآسمان بردند. پس همینکه مفارقت افتاد میان روح وبدن دیگر غلط است که بگویند زید همچنین است.

ونماز بی روح هم نماز نیست وهنر ندارد واز این جهت مردود است. ونماز بی تن وجسد هم نماز نیست وهنرمند هم نمی باشد. زیرا که این نماز عین معصیت است که ارکان و شرائطش را درست نکرده، پس چگونه هنر «تنهی عن الفحشاء» را داشته باشد.

پس خلاصهٔ کلام آنکه نماز بی حضور قلب «تنهی عن الفحشاء» نیست، زیرا که مردود است بحکم اخبار. ونمازی که ارکان و شرایطش معیوب است، هرچند که حضور قلب هم باشد، باز «تنهی عن الفحشاء» نیست. زیرا که همچه نمازی

از روی عمد عین معصیت است. پس نماز «تنهی عن الفحشاء» که انسان را باز می‌دارد از معصیت، آن نمازی است که ارکان و شرائطش درست باشد وحضور قلب هم داشته باشد. واگر چنین نمازی را موفّق شدی، تو را از معصیت باز می‌دارد.

پس اگر کسی خواهد که از متقین گردد وباین رتبۀ عظمی فائز شود، بچسبد بذیل دامن نماز، نماز، نماز که او را بآن مقام می‌کشاند. ان شاء الله.

پس باید در دو چیز سخن رانده وکلامی گفته شود، یکی در شرایط واجزاء نماز. و دیگری در حضور قلب در حال نماز. امّا اوّلی که شغل ما نیست. اگر چنانچه خودش قوّۀ علمیه دارد، نمازش را موافق دستور شرع گرداند که بداند بینه و بین الله تکلیفش همین می‌باشد و تکیه گاهش فقط بکلام معصوم بوده باشد. بدرجه ای سعی وکوشش نماید که مطمئن القلب گردد که امروزه تکلیفش همین است. واگر چنانچه ازعوام است، البته باید تقلید کند ازعالم ومجتهد جامع الشرائط . یعنی بعد از ملاّئی، صاحب تقوی بوده باشد. یعنی خداترس باشد و از این ریاست شرعیه هم جز هدایت خلق، غرض ومرضی نداشته باشد که شناختن آن درنهایت صعوبت می باشد. گرچه علامات بسیاری دارد که در اخبار معیّن شده، ولی شغل ما در این اوراق بیش از این نیست. در کتاب «معراج السعاده» رجوع نماید که خیلی اهمیت دارد.

**امّا دوّم:** که در حضور قلب باشد، پس ناچاریم اشاره‌ای بآن نمائیم که حکایت آیۀ شریفه وتأثیر وفایدۀ آن که موجب تقوی بوده، تمام شود و مطلب ناقص نماند.

پس می‌گوئیم پس از آنکه معلوم گردید که نماز وسیلۀ تقوی است، وهم معلوم گردید که نماز صحیح و با حضور قلب چنین اثری دارد، وهم معلوم گردید که ظاهر نمازش را از اهلش یاد بگیرد که سرخودی صحیح نمی شود. باقی ماند معنای حضور قلب. ومعنی حضور قلب این است که ملتفت باشد وبفهمد که چه کار می‌کند وچه می‌گوید؟ ومعانی نماز را چه از قرائت وچه از ذکر وتسبیح وغیر آن، ملتفت باشد وبداند که خداوندی که خالق و رازق اوست و او را هدایت

فرموده وتعلیم نماز وعبادت نموده وتوفیق بر اداء آن داده وقدرت بر حرکت وسکون وقیام وقعود، همه را او عطاء فرموده، حاضر وناصر است واو را می بیند و چوب و خلعت و تمام حوائج تو بدست اوست. پس بناءً علی هذابايد معانی و ترجمهٔ نماز را بداند والاّ هرچند که حواسش هم جمع باشد و ترجمهٔ نماز را نداند، باز حضور قلب او را میسّر نیست. زیرا که نفهمیده که چه می‌گوید. پس حضور و إقبال قلب موقوف است بفهم معانی و ترجمهٔ نماز. و کمتر علماء ـ رضوان الله علیهم ـ در این باب سخن گفته اند، غیر از شیخ بهائی ـ قدّس سره ـ در «مفتاح الفلاح» فی الجملة تأکید ومبالغه فرموده اند. وحال آنکه آیهٔ مبارکه ناطق بدین مرام است: «لا تقرَبوا الصلوةَ وأنتم سُکاریٰ حتّی تَعلموا ماتقولون»[1].

ظاهر الفاظ آیهٔ شریفه آن است که نزدیک و داخل نماز نشوید وحال آنکه شما بیهوش باشید تا آنکه بدانید که چه می‌گوئید.

پس عجمی زبان اگر بخواهد بداند که چه می گوید لابد و ناچار است که معانی و ترجمهٔ نماز را بفهمد و الاّ میسّر نیست او را که بداند که چه می‌گوید. و مخفی نماند که سُکْر در این آیه سکر از خواب است نه شراب. و بعلاوهٔ آنکه بآدم مست و بیهوش امر ونهی فعلی تعلّق نمی‌گیرد، اخبار صریحهٔ معتمده دارد که مراد از سکر، نوم است. چنانچه «کافی» و «صدوق» و «عیّاشی» روایت کرده اند که مراد نوم است[2]. و دربعضی از آن روایات توضیح سکرِ نوم را هم داده که «متثاقلاً و متعامساً و متناعساً و متکاسلاً»[3] داخل نماز نشوید. یعنی از روی کسالت و سنگینی وارد نماز نگردید. اگرچه در بعضی از اخبار دارد که مراد سکرِ شراب است، ولی مسلّم محمول بر تقیّه است. چون در روایات عامّه سکر از شراب گرفته اند و در اخبار ما هم شاهد این تقیه موجود است. بعلاوهٔ قواعد مقرّره که مقتضی حمل بر تقیّه است.

(۱) نساء: ۱۴۱.

(۲) کافی ۳/۳۷۱ حدیث ۱۵، من لایحضره الفقیه ۱/۳۰۳ حدیث ۱۲، تفسیر عیّاشی جلد اوّل ذیل آیه.

(۳) من لایحضره الفقیه ۱/ ۱۹۷؛ کافی ۳/۲۹۹: یعنی از روی سنگینی و جهالت و خواب آلودگی و کسالت وارد نماز نشوید.

لاحول ولاقوة الّا بالله هرچه سعی می‌نمایم که ساده و بزبان عوام فهم بنویسم، گاهی از دستم می‌رود و دو کلمه اصطلاح علمی جاری می‌گردد. باکی نیست چون اگر إخوان اهل علم در این او راق ظری فرمودند می فهمند.

باری؛ پس معلوم گردید که معانی و ترجمهٔ نماز برای عوام، مقدمهٔ حضور قلب است. پس نمازگزار اگر اهل علم است، فقط نشاط و حواس جمع می‌خواهد و اگر از عوام است بعلاوه ترجمهٔ نماز را هم باید بداند. و مرحوم آقاجمال خوانساری رساله‌ای در ترجمهٔ نماز نوشته‌اند از اوّل اذان تا تعقیبات نماز. خیلی خوبست که بجهت عوام، بلکه خواص هم مفید است. و اگر رسالهٔ مزبوره را بدست نیاورد، از اهل علم کم کم، کلمه کلمه یاد گیرد. چطور شده، می توانست علم قرائت باین مشکلی را یاد گیرد، و مجالس متعدده برای آن تشکیل نماید و مخارج حروف را از صاد و صوت و مدّ و مود تحصیل کند، با وجودیکه هیچ فایده ندارد، و دلیل شرعی و مأخذی هم از برای او نیست و از عامّه ناشی شده است. و از اسّ اساس دینش شمرده‌اند. و از طریق اهل بیت عصمت، اسمی و اثری و سفارشی اصلاً نیست. بلکه برخلافش و بر سهولت امر اخبار رسیده است. و دلیل شافعی هم که باطلاق، امر بقرائت شده که فرد کاملش عربی صحیح است، مردود است، که مقام، مقام ردّ و ایراد نیست. غرض که می‌تواند این قرائت را درست کند و نمی تواند که ترجمهٔ نماز را بلد شود که اسباب حضور قلب است. وحضور قلب هم اسباب قبولی نماز است. و قبولی نماز هم بعلاوهٔ آن ثوابها، اسباب ترک معصیت است. وترک معصیت هم اسباب خوشی و راحتی وصحّت وعافیت ونجات از عذاب دنیا و آخرت است. والسلام.

سؤال: اگر بگوئی که انسان با این ابتلاء بمعاش و معاشرت و گرفتاری زن و بچه ومأمور بکسب و صنعت وسایر امور مدنیّه و اشتغالات عرفیّه و شرعیّه و پریشانی حواس و هموم و غموم و غیرها از سایر گرفتاریها چطور می شود که در نماز دلش حاضر و قلبش پیش نمازش باشد قهراً دلش فرار کرده ونزد گرفتاریها می‌رود. هرآنچه بزحمت، قلب را یک قدری حاضر می سازد یکوقت ملتفت می‌شود که قلبش همه جا گردش کرده، غیر از نماز. و معلوم است که قلب انسان پیش

اشتغالات و مأنوساتش مـی باشد. و بحسب عادت محـال اسـت که قلب در همهٔ نماز حـاضر بـاشد. این نـماز بـا حضور قلـب و إقبـال دل که تو وصف می نـمائی، کسی را می‌خواهـد کـه ملکوتی الصفات و کامل الایمـان بوده باشد. که از خلق عالم گسسته وبعالم انوار پیوسته، قلبش عرش الرحمن، دل وجانش در ملاء أعلی از هوی گذشته وبگوشهٔ خلوتی خزیده و با خدای خود اُنس گرفته است. اینها می توانند نـماز با حضور قلب بجا آورند. نه ماها با این حال خراب وقلب ظلمانی که مملوّ از حبّ دنیاست. و دل تاریک پر از صفات رذیله. از مکر و حیله وحسد وکینـه، و با این حرص و آرزوهـای دراز که غرق لُجّه های دریای دنـیا گشته ایم، آنی وساعتی ایـن دل بیچاره قرار نـدارد. ویک لمحه ای بهوش نیست. بلکه دائماً مدهوش. چگونه می‌تواند این آدم نماز با حضور قلب بخواند؟ ما کجا، این حرفها کـجا؟! مـا کجا نماز بـا حال کـجا؟! ما کـجا و دل حـاضر کجـا؟! هرگـز ماها نـمی‌توانیم یک نـمـاز با حضور قلب بجـا آوریـم. این دردی است بی دواء ومرضی است بی علاج.

**جواب:** همین طور است کـه تو می‌گوئی، واقعاً باین سؤال که نمودی دل انسان بحال خرابت رقّـت می‌کند. ولی تکلیف شاقّی نکرده اند و امر مشکلی نفرموده اند، و بار سنگینی بر دوش ننهاده اند و تکلیف مالایطاق ننموده اند. دین، دین سمحه و سهله است. دین، دیـن آسان است. تو بقـدر طاقت خود سعی نما و آنچه می توانی قلب را در نمـاز حـاضر گردان. باندازهٔ ثـلث نماز یا ربـع نماز با خُمس. هـرچه را قدرت داری که دلت را حـاضر گردانـی، سعی نمـا. و آنچه را کـه بی حضور واقع شـده، نـافله آن را تمام مـی‌کنـد و جبران آن بی حضوری را مـی نـمـاید. پس نافله خواندن متمّـم ناقصی های نماز است. چونکه قرارداد نوافل برای همین شده است. کـه اگر در نماز قلبش حـاضر نیست وحضور و إقبال نـدارد، نافله بجای آن حساب می‌شود و عوض حضور قلـب می‌شود ونمـاز قبول می‌گردد. إن‌شاءالله. چنانچه اخبار بسیار رسیده از ائمهٔ اطهار علیـهم سلام‌الله که نافله بدل سهوالقلب و بی حضوری در نمـاز می‌شود و اسباب قـبول شـدن نماز می‌گردد. از کـثرت وشهرت این اخبار، محتاج بذکر نیست. رجوع بکتب اخبار نموده تا قلبش مطمئن گردد و باعث رغبت

و شوقش شود. اصلاً نظر بخود اخبار نمودن اثر غریبی دارد در ترغیب بعمل. خُذْها فَاغْتَنِمْ. ولی یک روایت این باب را تبرّکاً ذکر می نمائیم تا نمونه اش بدست آید.

«کافی باسناده عن أبی بصیر قال: قال رجلٌ لابي‌عبدالله علیه السّلام وأنا اَسْمَعُ: جُعِلْتُ فداكَ إنّي كثيرُ السهوِ فی الصلوة، فقال علیه السّلام: وهَلْ يَسْلِمُ مِنه احدٌ؟ إنّ العبدَ يُرفع لَهُ ثُلثُ صلوته ونصفُها وثلاثهُ أرباعِها واَقلُّ واكثرُ على قدرِ سَهْوِه فيها لكنّه يتمّ له بالنوافل. قال: فقال له ابوبصير: ما أرى النّوافِلَ يَنبغي أنْ تُتْرَكَ على حالٍ، فقال له ابوعبدالله علیه السلام اَجَلْ، لا»[۱].

«وأيضاً كافی عن محمّدبن مُسلم عن أبی جعفر علیه لسلام: إنَّ العبدَ لَيُرفَعُ لَهُ مِنْ صلوتِهِ نِصفِها أو ثُلُثِها أو رُبعِها أو خُمسِها فَما يُرفَع له اِلا ما اَقْبَلَ عليه بِقَلْبِه، وَاِنَّما أُمِرْنَا بالْنّافِلة لِيَتِمَّ لَهم بِها ما نَقَصُوا مِنَ الْفَرِيضَة»[۲].

خلاصهٔ ترجمه این است که عرض می‌کند فدای تو گردم من در نماز خیلی قلبم این طرف و آن طرف است و إقبال بنماز و حضور ندارد. حضرت می فرماید که آیا کسی می‌باشد که از این مرض سالم باشد، همه باین درد مبتلا می باشند. پس فرمود که نماز بنده را بالا می‌برند ثلث یا نصف یا ربع، کمتر یا بیشتر. هرچه را دلش حاضر نبوده، نافله بعوض آن محسوب می‌شود ومأمور شده اند بنافله خواندن تا آنچه از فریضه بواسطهٔ حاضر نبودن قلب نقصان یافته، آن نافله جبران وتمام کند و بالا رود وقبول شود.

واز اخبار این باب می‌توان فهمید که باید یک اندازه دل در نماز واجب حاضر باشد ویک اندازه هم در نوافل حاضر باشد تا درست شود. واگر نمازگزار باشد، باید سعی خود را بنماید که دلش در نماز واجب ونافله حاضر باشد. تا آنچه در واجب دلش حاضر نبوده و در نافله حاضر بوده، جای او را پر کند. پس معلوم شد که نافله باعث قبول شدن نماز است. و حضور قلب هم در تمام نماز میسّر نیست. پس نافله عوض حضور قلب است که اسباب قبولی نماز است. پس نماز تمامش قبول نمی‌شود مگر بنافله. و اگر نافله نخواند نمازش ناقص است. و اگر هم قبول

(۱) کافی ۳/۳۶۳ حدیث ۳.
(۲) همان مأخذ. حدیث ۲.

شود، تماماً قبول نمی شود،هر چه قلبش حاضر بوده قبول می‌شود. و قلبش هم که اندک ساعتی یا چند دقیقه بیشتر حاضر نبوده. پس چیز قلیلی از نمازش قبول گشته و این جزئی که قبول شده، چندان هنرمند نیست. پس اگر می خواهد که نمازش بالتمام قبول شود، لابد است که نوافل را ترک ننماید. آن وقت نمازش «تنهی عن الفحشاء والمنکر» گردد. پس قبول و ناقبولی نماز موقوف است بنافله و نماز صحیح با نافله قبول، و «تنهی عن الفحشاء» می باشد ان شاء الله.

تتميمٌ:

اگر کسی بخواهد که نافله خوان بشود تا نمازش قبول شود، لابد و ناچار است که نماز را در اوّل وقت بجا آورد. زیرا که نوافل در اوقات مخصوصه معیّن شده که اوّل وقت باشد. اگرچه بعض علماء وقت نوافل را مثل فرائض توسعه داده اند، ولی اطمینان قلبی حاصل نمی شود وقول اکثر وظاهر اخبار احوط است. پس نماز تنهی عن الفحشاء باید در اوّل وقت خوانده شود، تا آنکه نوافلش هم بجا آورده شود.

وبدان که نوافل بعلاوهٔ آنکه باعث قبولی نماز واجب است، خودش هم ثوابهائی دارد و دستگاهی دارد. خصوص نافلهٔ ظهر و نافلهٔ شب. رجوع به محلّش فرما ببین چه خبر است. این صفحات گنجایش ذکر آنها را ندارد. و همچنین نماز در اوّل وقت، بعلاوهٔ آنکه بفیض نوافل برسی، خود داستانی دارد و آیات و اخباری در فضیلت اوّل وقت و مذمّت آخر وقت دارد و نازل است. هنر و اثر نماز اوّل وقت کمتر از نوافل نیست، بلکه بیشتر است. نماز اوّل وقت خودش فی نفسه باعث قبولی نماز می‌شود، باعث رضای خداست. و اگر چنانچه با نوافل باشد که نوراً علی نور. پس کسی که نماز را در اوّل وقت با نوافل، با خضوع و خشوع و آداب و بی ریاء، بی غرض و بی مرض بخواند، تمام خیر دنیا و آخرت را دریافت نموده ،ریاضتی از این بزرگتر و مجاهده ای مشکل تر از این نیست. نمی بینی که راضی هستی هزار بار سنگین بدوش کشی و هزار تومان انفاق کنی و نماز را در اوّل وقت نخوانی. و نمی بینی که چه قدر عبادتهای مشکل مشکل می کنی، و

خوشحال هم هستی، ولی دو رکعت نافله را جان بعزرائیل میدهی و آن نافله را نمی خوانی. همین علامت بزرگی و فضیلت اوست. هر کاری که در شرع شریف خیلی اهمیّت دارد، شیطان نمی‌گذارد والسّلام.

پس یکی دو تا روایت هم در فضیلت اوّل وقت نمونتاً می نویسم تا اسباب تحریص و ترغیب گردد. ان شاء الله.

کافی: باسناده قال:

«سئلتُ عبداً صالحاً علیه السّلام عن قول الله عزّوجلّ: «الذینهم عن صلوتهم ساهون» قال: هوالتضییع»[1].

ویکی از افراد تضییع، نماز را از اوّل وقت تأخیر انداختن است. چنانچه از علیّ بن ابراهیم در تفسیرش روایت کرده:

«عن أبی عبدالله علیه السّلام فی قوله تعالی «فَوَیْلٌ لِلْمُصَلّینَ الّذینهم عن صلوتهم ساهونَ» قال: تأخیرُ الصلوةِ عن اَوّلِ وقتها لِغَیْرِ عُذْرٍ».[2]

وسائل از کافی:

عن أبي بصير قال سمعتُ أباجعفر علیه السّلام یقول: «کُلُّ سهوٍ فی الصلوةِ یُطْرَح منها غیرُ أنّ اللهَ یَتمُّ بالنوافِلِ، إنّ أوّلَ مایُحاسَبُ به العبدُ الصلوةُ فإنّ قُبِلَتْ قُبِلَ ماسواها، إنّ الصلوةَ إذا ارتفعَتْ فی اوّل وَقْتِها رَجَعَتْ إلیٰ صاحِبِها وهي بَیْضاءُ مُشرِقَةٌ تقولُ: حَفَظْتَني حَفَظَكَ اللهُ وإذا ارتَفَعَتْ في غیر وقتِها بغیر حدودها رَجَعَتْ إلیٰ صاحبها وهی سوداء مظلمةٌ تقولُ: ضَیَّعتَني ضَیَّعَكَ اللهُ»[3].

وایضاً از کافی:

(۱) کافی ۲۶۸/۳ حدیث ۵.

(۲) تفسیر علیّ بن ابراهیم ذیل آیه: راوی از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ آیهٔ شریفهٔ «وای بر نمازگزارانی که در نماز از یاد خدا غافلند»ـ سورهٔ ماعون ـ سؤال کرد، حضرت فرمودند: مراد تأخیر نماز است از اوّل وقت بدون عذر.

(۳) ابوبصیر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام که می فرمود: شنیدم هر غفلتی در نماز، از آن می‌کاهد، لیکن خداوند آنرا با نوافل تمام و کامل می‌کند. همانا نماز، اوّل چیزی است که بنده نسبت بآن محاسبه می شود و اگر پذیرفته شود سایر اعمال نیز قبول می شود. بدرستیکه اگر نماز در اوّل وقت بالا رود (خوانده شود)، سفید و درخشان به صاحبش بر می‌گردد و می گوید: مرا حفظ کردی، خدا حفظت کند. و در صورتیکه در غیر وقت و بدون حدود و شروط آن بالا رود، سیاه و ظلمانی به صاحبش برگشته و می‌گوید: مرا تضییع نمودی، خدا تضییعت کند. «وسائل الشیعة ۷۸/۲. کافی ۲۶۸/۳ حدیث ٤».

قال: «ما مِن يومِ سحَابٍ يخفیٰ فيه علی النّاسِ وقتُ الزوال إلّا كانَ مِن الإمام للشمسِ زجرةٌ حتّی تَبدو فيحتجُّ علیٰ اَهْلِ كُلِّ قريةٍ مَن اهْتَمَّ بِصلاتِه ومَن ضَيَّعَها».[۱]

وسائل از صدوق:

قال، قال الصادق عليه السّلام: «اَوّلُه رضوانُ الله وآخِرهُ عَفْوُالله والعَفو لايكونَ إلّا عَنْ ذَنْبٍ».[۲]

«كافی عن أبی‌عبدالله عليه السلام إخْتَبِروا إخوانكُم بِخَصْلَتَينِ فإنْ كانَتا فيهِم وإلّا فَاعْزِبْ ثُمّ اعْزِبْ ثمّ اعْزِبْ، محافظةٍ علی الصَّلَواتِ في مواقِيتها والبِّر بالإخوانِ فی العُسْرِ واليُسْرِ»[۳].

این قدر روایت در فضیلت اوّل وقت و مذمّت آخر وقت رسیده است که این اوراق گنجایش ضبط آنها را ندارد. واین چند روایت هم نمونتاً تحریر گردید. امید است که در مواد قابله تأثیر نماید. ان‌شاءالله. و برادران عوام هم ترجمهٔ احادیث را از اهل آن بپرسند که خیلی اهمیّت دارد.

پس نتیجهٔ این مقدمات این شد که نماز در اوّل وقت با نوافلش، آن نمازی است که «تنهی عن الفحشاء والمنکر» می شود. إن‌شاءالله. امید است که کوچکش ندانی و بازیچه اش نشماری که باب تمام خیرات و کلید گنج سعادات است. عبادت انبیاء و ریاضت اولیاست. اوّل عبادتی که مقرر شد و اوّل چیزیکه سؤال شد از او نماز است. که جامع اقسام عبادات است. از ذلّت رکوع و انکسار سجود و اذکار و اوراد و قرائت قرآن و تجدید اقرار بشهادتین و تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و سلام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بر ملائکه و عباد صالحین الخ.

(۱) حضرت صادق علیه السّلام میفرماید: هر روز ابری که در آن وقت نماز ظهر بر مردم مخفی شود، امام(ع) با علم غیب خود وقت آن را می فهمد لذا بر اهل هر قریه ای بواسطهٔ آن احتجاج می شود که چه کسی بنماز خود اهمیّت داده و چه کسی آنرا ضایع نموده است: «کافی ۳/۸۹؛ حدیث ۱۵».

(۲) همان حضرت می فرمایند: نماز اوّل وقت رضوان و رضایت خدا و نماز آخر وقت عفو خداست. و عفو جز از گناه نمی باشد. «وسائل الشیعة ۳/۹۰ حدیث۱۶».

(۳) همان حضرت می فرمایند: برادران خود را بدو خصلت آزمایش کنید. پس اگر در آنها بود، خوب است. والّا دور شوید، دور شوید، دور شوید، یکی مواظبت او بر نمازهایش در اوقات آن و دیگری نیکی به برادران در سختی و راحتی «کافی ۲/۶۷۲ حدیث۷».

چون لذّتی از نماز نبرده ای البته در نظرت سست و سنگین است. اگر «اسرار الصلوة» شهید «رحمه الله» را ببینی می فهمی که چه چیز است. و می فهمی که حقیقتاً معراج المؤمن است. گوش به حرفهای این و آن مده و بخرافات جُهّال از عرفا و حکماء گول مخور که می‌گویند: گریه کار پیره‌زنان است. و نماز عبادت عوام. عارفِ واصل و حکیم واله غرق لجّه های دریای معارف و حقایق می باشد. دیگر محتاج باین عبادات رسمیّه نیست. این کلمات برخوردگی بتمام انبیاء و به علیّ مرتضی و ائمّه هدی علیهم السّلام می نماید. از این قبیل مزخرفات خیلی دارند. بعضی از آنها که در این زمان طلوع نموده اند، قائل به اباحه شده اند که معصیت یعنی چه؟ عبادت و کلفت چه معنا دارد؟ و خود را هم صاحب علم و کمال می دانند و نماز هم نمی خوانند.

باری خرافات حضرات بسیار و سحر و شعبده و تسخیر اجنّه و ریاضات باطله هم در کار است. و اغلب تابعان ایشان مردمان فرومایه و سست‌عنصر تابع هوی وهوس یا عرقی و شرابی که این مرشد و مذهب را دست‌آویز معصیت و شهوت‌رانی کرده، که هر کار بخواهند بکنند، معذور باشند که دین و مسلک ما همین است. نه آنکه بدآدمی باشیم. و هیچ غرضی نیست، جز اینکه عرض شد و خودشان هم می دانند که بر باطل اند. ولی چاره‌ای نیست. چون عاقل و دانا می باشند و نیک وبد اسمی را هم نمی خواهند. لابد باید یک طریقه را دستاویز نمایند که ننگ را از خود دور سازند. واگر بخواهند زیربار حق و تابع شرع محکم ومقلّد علماء حقّه گردند، خیلی ناجور و مخالف اساس مرامش می‌باشد. زیرا که دین حق می‌گوید: ریش تراشیدن کار انسان نیست. و شراب و عرق و کلیّهٔ مسکرات، مخالف دین خداست. و ظلم و تعدّی بر بندگان خدا و مال حرام و ربا و لواط و کشف حجاب و سایر معاصی تمام اینها مخالف دین و شریعت غرّاء است. پس لابد است که مذهبی پیدا کند که موافق این مرام نباشد، بلکه موافق مرام خودش باشد. پس کم کم منکر علم و علماء و اخبار و قرآن هم می‌گردد و خود را بدبخت می سازد. و همیشه در جهنم و سیاست خانه ابد باید بسر برد. نعوذبالله مِن شرّ انفسنا.

ای برادرعزیز نظر نما، ببین که این علماء چه کلفتها بر مردم بار می کنند که می گویند این کار حرام، آن کار ظلم است. اگر مرتکب شدید، شما را حدّ الهی وسیاست ومجازات وتعزیر می نمائیم. چنان کار را بر مردم تنگ وامر را سخت گرفته اند، یکروز تازیانهٔ مسکر را می زنند. یکروز دست دزد را می برند. یکروز او را قصاص می نمایند. تا اگر بد حرکت کنی یا فاسقت می گویند یا کافرت می شمارند. چرا چنین می کنند؟ چرا اینقدر سخت می گیرند. چرا مردم را از خود مشمئز می نمایند؟ چرا این قدر بار تکلیف بر دوش مردم می گذارند. از نماز، روزه، حج وخمس وزکوة وسایر احکام واجب ومستحب که مردم را از خودشان دلخور می کنند.

اگر تأمّل نمائی می یابی که همین علامت حق وحقانیت آنهاست. وهمین دلیل محکم وبرهان روشنی است از برای تو که این رشته حق است واین علماء مردان حقّند که به دل هواپرستان رفتار نمی کنند وبه میل وخواهش مردم هواپرست رفتار نمی کنند که بگویند، طوری نیست هر کار می خواهید بکنید. عمده، قلب است که تو ماشاءالله انسان کاملی هستی، با معرفت وحقیقت، وبا علم وکمال. اگر احیاناً عرق وشرابی خوردی، آب انگور است! یا مال مردم را خوردی طوری نیست. همهٔ مالها از خداست وبعد از آن اختیارش با من است. المال مال الله والعیال عیال الله.

از این حرفها وخرافات اگر بمردم دنیائی بگوید، می بینی که چطور آش وپلو وسور خانه اش را آباد ودر ودیوار خانه اش را می بوسند. چرا چنین نمی کند تا چنین احترامات ببیند؟ چرا قید مال وعزّت وثروت مردم را زده. اگر خوب فکر نمائی، می فهمی که این کارها علامت بطلان این مذهب است که چهار روزی به دل مردم رفتار کند، تا ریاستی کند. پس اگر بر خلاف هوای مردم، مذهب بتراشد، علامت حقّانیت است. واگر موافق هوای مردم مذهب بتراشد علامت بطلان است. پس طریقهٔ علماء وتقلید بر حق است وغیر اینها باطل. والسلام.

باز از مقصد پرت گشتم لااله الاّ الله، استغفرالله. غرض که نماز در اوّل وقت با نوافل بآن طور که ذکر شد، آن نمازی است که اسباب ترک معصیت می گردد.

وانسان را متقی می سازد واز آفات دنیوی وعذاب اخروی محفوظ می شود. ان شاء الله.

مسئلة: «انّما یَتقَبّلُ اللهُ مِنَ المتقین»[1] را چه می گوئی وچه می کنی؟ چون تو گفتی که نماز قبول شده، اسباب تقوىٰ است. واین آیه می گوید تا متقی نگردی، اعمال قبول نیست وخدا از متقین قبول می نماید وبس. واین دور لازم می آید.

جواب آنکه: نه چنین است که تو خیال می کنی. تو گمان کرده‌ای که «إنّما» کلمهٔ حصر است؛ اشتباه است. کلمهٔ «إنّما» حصر نیست، بلکه تأکید ملحوقش را می کند. یعنی از متقین، مسلّم قبول است. ونمی گوید که از غیر متقین قبول نمی کنم. واصلاً دور هم لازم نمی آید. وهر جا هم که «إنّما» ذکر می شود، فقط برای مبالغه وشدت تأکید است. اشتباه بزرگی است که شهرت یافته ولی حقیقتی ندارد. و«ابن هِشام» هم در «کتاب مُغني» می گوید که از برای حصر نیست. مانند «لَیتَما» و«کأنّما» وسایر حروف مشبهه می باشد که «ما» ملحق بآنها می شود. وتحقیق متینی هم دارد، هر که می خواهد رجوع کند بکتاب مغني تا بفهمد. پس هر جا که بمعنی حصر باشد از قرینهٔ خارجیه است، بلکه تمام ادوات حصر همینطور است که برای تأکید ومبالغه می باشد، وحصر از قراین است.

این صفحه گنجایش بیش از این ندارد، ومطلب هم از واضحات است. پس آیهٔ شریفه منافات با مقام ندارد. پس نماز معاون تقوىٰ گردید که اگر اهتمام بنماز ندارد، یقین بدان که تقوىٰ دار نیست. کما هو المُشاهَد والمجرَّب.

دوّم: از چیزهائی که کمک می کند انسان را بر تقوىٰ، یاد مرگ وتفکر در منزل وخانهٔ قبر است. که این فکر خیلی خیلی مدخلیّت دارد، انسان ترک معاصی نماید واز زمرهٔ متقین گردد.

پس باید فکر نمائی وتأمّل درستی فرمائی، ببینی که اگر همیشه در دنیا زنده هستی ومُردنی از برای تو نیست، خود می دانی، هر کار می خواهی بکن. واگر

(١) مائده: ٢٧.

دیدی که برای تو هم مرگ ومُردنی هست ونخواهی نخواهی، تو را می برند واز دست بهم زدنی هم از تو سئوال می شود، کارت را درست کن و توشه بندی خود را محکم نما. وتوشهٔ این سفر پر خطر غیر از تقویٰ وعمل صالح چیزی نیست.

ای عزیزا بدان، چنانچه می دانی، که مال وثروت وجاه وعزّت، مزرعه وعمارت، اسکناس وتجارت، منصب و ریاست، عیال وفرزندت وباقی موهوماتت بکار قبرت نمی آید، بلکه باعث شدّت عذاب و زیادی حسرتت می گردد. جز تقویٰ وترک معصیت وعمل با حقیقت چیزی فایده بحالت نمی بخشد. اگر چنانچه حقیقتاً بفکر مرگ افتادی، یقیناً اهل تقویٰ می گردی. تمام دلبستگی ها وتعلّقات ومعاصی وهویٰ وشهرت وحرص وطمع وحبّ جاه و ریاست، بواسطهٔ غفلت از مرگ است. اگر شبانه روز نیم ساعت بیاد مُردن افتی، تمام این موهومات از سرت می افتد. واگر واقعاً تعقّل نمودی در فناء و زوال دنیا، ودر بقاء وصفای آخرت، وتعقّل نمودی در بیچارگی خودت واین عمر کوتاهت، واین سفر پر خطرت، واین وحشت قبرت، واین سئوال وجوابت، واین نکیر ومنکرت، واین هول قیامتت، واین بهشت وجهنمت، قطعاً از دنیا سیر وازرندگانیش دلگیر می شوی. چه رسد آنکه دیگر معصیت خدا کنی.

پس بر تو باد، فکر در مُردن و بی اعتباری دنیا و بی وقتی مرگ، که معلوم نیست کِی؟ وچه وقت به چنگال اجل دچار، وبه تلخی جان دادن گرفتار خواهی گشت. وهمهٔ ما شب و روز مشاهده می نمائیم که چه اشخاصی، بی وقت و بی مرض، گرم بازار دنیا، ناگهان با هزار حسرت وندامت، او را از عیش وعشرت بیرون می برند. ولی ما ابداً عبرت نمی گیریم وچشم باز نمی کنیم. بجهت آنکه حبّ دنیا و دوستی مال وجاه، ما را کر وکور نموده. خدا همهٔ ما را از خواب غفلت بیدار فرماید بمحمّد وآله.

این یک رشته فکر بود که مناسب مقام بود والاّ فکر اقسامی دارد. بعد از اینکه این فکر را انجام داد واو را از معصیت باز داشت واهل تقویٰ شد، بچسبد بفکر صنایع ومخلوقات خدا ـ جلّ شأنه ـ که بهترین افکار است. وبقدری آیات واخبار در این فکر نازل و وارد است که از حد وحساب بیرون است. که نیست

راهی برای معرفةالله وتوحید و خداشناسی مگر از این راه فکر وتفکر در آفاق وانفس که منحصر است بر ترقیات آدمی وکمالات معنوی ومعارف حقیقی و خداشناسی واقعی. باین رشته فکر خواجه نصیر ـ رحمةالله علیه ـ که سلطان المتکلمین است مذعن ومعترف است که منحصر است رسیدن بمقامات وحقایق معارف بفکر وبراهین عقلیه جز معرفت التزامی فایدهٔ دیگری ندارد، ویقین در قلب نمی آورد. نمی بینی که اهل برهان چطور وارد معصیت می شوند. برای اینست که معرفتش ثابت نبوده ویقینی در قلبش صادق نبوده. اگر معرفت حقیقی ویقین صادق در قلب رسوخ کرد، دیگر نه معصیت می کند، نه گول شیطان و دنیا را می خورد. وتوحید واقعی ویقین حقیقی را آثاری است که یکی از آن آثار کرامت وخرق عادت از او بروز وظهور می نماید. واگر بدین درجه نرسیده است، صاحب یقین نیست. ویقین که نیست لابد شک است.

اگر بگویم که تمام ما شاکیم، نترس ومی توانم هم ثابت نمایم. ولی ما ناچاریم که بگوئیم یقین درجاتی دارد، تا کار به شاک نرسد. غرض اینست که توحید ویقین آثار دارد.

از سنگ بزرگ هم گذشتیم که صاحب کرامت باشد، پائین تر بیا آیا تمام کارها را به دست قدرت حق می دانی؟ آیا خدا را ضارّ ونافع شناخته ای؟ آیا خیر وشرّ را به مشیّت او می بینی؟ آیا غناء وفقر بدست او نیست؟ آیا صحّت ومرض بامر او نمی باشد؟ آیا زمام امور وقلوب بدست او نیست؟ آیا ذلّت وعزّت باختیار او نمی باشد؟ آیا جریان تمام امور سماوی و ارضی، جنّی و انسی بحکم او نیست؟ پس اگر تو موحّدی وکسی را در این کارها شریک خدا نمی دانی، چرا از کسی می ترسی؟ چرا از مورچه خائفی؟ چرا طمع باین وآن داری؟ چرا امید به زید و عمرو می بری؟ چرا اسباب عزّت وجاه فراهم می نمائی؟ چرا تملّق می گوئی؟ چرا برای یک مرحبا می میری؟ چرا معصیت می نمائی؟ چرا عبادت نمی کنی؟ چرا از خودش چیز نمی خواهی؟ چرا درِ خانه اش را نمی کوبی؟ چرا از خودش نمی ترسی؟ چرا بخودش پناه نمی بری؟

تمام اینها را بمخلوق داری ولی بخالق نداری. اینها که می بینی از

بی توحیدی و بی معرفتی ناشی شده است. پس اگر معرفت ویقین صادق را می خواهی، چنگ بزن بدامن تفکر، چنانچه خودش دستور داده، و بچسب بتقویٰ وعبادت، تا آنکه نور توحید ویقین در قلب ساطع وظلمت شک و ریب برطرف گردد. و بدانکه تفکر بی تقویٰ وعبادت موجب تسلّط شیطان و زندقه است. وعبادت بی فکر هم عاقبت منجر به عجب و ریاء می گردد. پس بر تو باد بفکر در توحید وصنایع الله. واحادیث فکر را در کتب اخبار بخوان وکیفیت آنرا از کتب اخلاق که علماء شیعه نوشته اند، اخذ نما. امید است که از کِلاب دنیا محسوب نگردی. این اوراق گنجایش بیش از این را ندارد. یک اندازه هم فکر خود باش، ببین چه بایدت کرد؟! ایّدك الله ان شاءالله.

سوّم: از چیزهائیکه باعث توفیق بر تقویٰ است، توکّل بخداست که مدخلیّت عظیمی دارد، برای انجام این امر، بلکه برای جمیع امور دنیا وآخرت. که اگر بدون توکّل باشد، کار لنگ است. زیرا که تمام کارها بدست مشیّت او می باشد، چه امور دنیوی وچه آخرتی. گرچه آدمی فاعل مختار است، ولی توفیق و خِذلانی هم در کار است. که «ماشاءالله کان وما لم یشاء لم یکن». و«لاجبر ولا تفویض» مسلّم است. وتوفیق وخذلانی هم قرآن واخبار بر آن ناطق است. وشبهه وخدشه در این سه مطلب نیست. درک وجمعش از شدت لطافت وظلمت اذهان، مشکل. همین اندازه تو باید معتقد باشی که امورات از مشیّت خدا خارج نیست. وانسان هم در امورات مختار است. در هر کدام اگر تأمّل نمودی، اعتقادت خراب است، وتمام خوبیها بتوفیق حق است. وبدیها از خذلان ـ یعنی خدا بنده را بخود واگذارد ـ.

واخبار در این معانی بسیار است، یکی از آنها را نمونتاً می نویسم. راوی از معصوم سئوال می کند که تفسیر کلمۀ «لاحول ولاقوّة الّا بالله» چیست؟ حضرت جواب می فرماید که نیست حائلی میانه عبد ومعصیت مگر خدا الخ.[۱] یعنی اگر خداوند بلطفش میانۀ بنده ومعصیت توفیقش را مانع وحاجب کرد، فَبِها. والّا بنده

(۱) عن جابرالجعفی عن أبی جعفر علیه السّلام قال: سألته عن معنی لاحول ولاقوّة الّا بالله، فقال: معناه لاحول لنا عن معصیة الله آلا بعون الله ولاقوّة لنا علی طاعة الله آلا بتوفیق الله عزّوجلّ». «بحارالأنوار ۲۰۳/۵».

بسوء اختیار خود سوار بر معصیت می گردد. پس در اینکه توفیق ترک معصیت وعمل صالح بدست خداوند است، جای شبهه نیست وآیات واخبار بسیار شاهد مدّعی است. این صفحات گنجایش تحقیق این مطلب را ندارد. پس اگر بقول نویسنده اعتماد داری که آنچه می نویسد از قرآن واخبار است؛ همین اندازه فهرست،تورا کافی است که هیچ امری از مشیّت او بیرون نیست. وتوفیق عبادت وترک معصیت هم بدست اوست. وتو باید اعتقادت این باشد که هر چه خوبی در خود می بینی، از عبادت و بندگی و دوری از معصیت کاری، وهمچنین صفات حسنه وکمال وعلم ومعرفت وتوحید وصفای قلب وحال، تمام را از لطف ومرحمت حضرت حق بدانی. وآنچه بدی ومعصیت وظلمت وکجی وبدبختی که در خود می یابی، از نفس شوم خود دانی. و دائماً ملتفت باشی که خود را هم چیزی ندانی. زیرا که هر چه هست، به عطای اوست. تو خود جز روسیاهی هیچ نداری. اگر همچه معانی را فهمیدی، از عجب و خودبینی ونجاست غرور وبزرگی، پاک وطاهر می گردی. وبدان که در میان صفات رذیله نحس ونجس وخبیث و پلیدتر از صفت عجب و خودبینی نیست. ونجات وخلاصی از این صفت، موقوف است باین معانی که ذکر شد. واگر درک این معانی نکردی، یا اصلاً قبول نکردی، همیشه در مزبلهٔ عجب خواهی غلطید. خبردار! خبردار!

پس اگر آیات قرآنی واخبار حکمای الهی ـصلوات الله علیهم- را نظر نمائی، می یابی که از این دو مطلب چه خبر است که توفیق ونصرت وخذلان وتکلان بدست حضرت حق است. خصوصاً دعاهائی که رسیده است. مثل دعای کمیل و ابوحمزه و سایر دعاهای بزرگ و کوچک، خصوصاً صحیفهٔ سجادیّه که تمام آنها این دو کلمه ولوازم این دو کلمه را با خدا مناجات دارند که: خدایا همهٔ خوبیها بدست تو واز تواست بما عطا فرما. وهمهٔ بدیها از نفس خود وشیطان است، ما را از آن بدیها محفوظ فرما. غیر از این دو کلمه هیچ نیست. وگاهی شکر آن عطایا می کنند، وگاه هم از آن بدیها استغفار می نمایند.

پس بدانکه بابی از معرفت بتوفیق حق بروی تو گشودم که حقایق دعاها ومناجات را بفهمی. امید است که غنیمت دانی. ان شاءالله. پس حال که گوشزد

تو شد که کارها با خـداست واز خداست و بدست ومشیت وحکم او جاری است، پس کارهای خود را به او واگذار، وتوکّل بحق نما، چه دنیائی وچه آخرتی.

چهارم: از چیزهـائی که معاون بـر تقویٰ وترک معصـیت خدا است، توسّل به ائمۀ هدیٰ ـصلوات الله علیهم ـ مـی باشد، که بدون توسّل، هیچ کاری انجام وهیچ امری تمام نخواهد شد. زیرا که اینها وسائط فیض می باشند، که هر فیضی که از چشمـۀ رحمت حق بمـخلوق مـی رسد، اوّلاً به اودیۀ قابلۀ ائمّه می رسـد. و بعداً به اراضی مستحقـۀ مخلوقات جـاری وساری می گردد. اگر چـه مظهر تام تمام جمیع اسـماء وصفـاتـند. هـم صفـات قـهر وهم صفـات رحـمت، کـه هـر چـه از حقّ «جلّ شأنـه» بخلق مـی رسد، چه از عـذاب ومجازات، وچه از رحـمت وفیـوضات، توسط ایشان «علیـهم السّلام» می رسد. مـانند ملائکـۀ رحمت وملائکـۀ عذاب که بی شبهه، امورات بتـوسط این دو دسته ملائکه جاری می گردد. چنانچه قرآن مجید بأعلـیٰ صوت، ناطق اسـت. واینها فرمانفـرمای ملائکه می باشـند، در تمام امور. و دلیل عقـلی هم بـر امتناعش منعقـد نیست. ودر وقوع آن هم آیات واخبـار بی شمار شاهد است. بس است در اثباتش سورۀ مبارکۀ «إنّا انزلناه» پس در تفسیرش رجوع نما واخـباری کـه در کتاب مستطاب کـافی در باب لـیلـة القدر در اخبار مسئله، نظری فرما ببـین چه خبر اسـت. واخبار دیگر در ابـواب متفرقه در کتاب «حجّت» کافی وغیرها ماشاءالله از حدّ وحصر بیرونست، که نـمی تواند منکرش بگوید این اخبار آحاد است، یا در سندش خدشه کند.

مسئلةٌ: از این اعتراضـات اجـلّ و اعلاء است. اگـر چشم باز بـاشـد، در تمام اصناف وانواع اخبـار مرویه از معصوم عـلیه السّلام این مطلب را مشاهده می نماید. حتی در اخبـار فـقه واحکام، که هـر کجا بمنـاسبت خودش تصریـحاً یا تلویـحاً و اشـارةً فـرمـوده اند. خـصوصـاً مـجـلّداتـی که راجـع بـه نـبوّت و حـجّت است، از «بحارالانـوار» که مطلب تـمام است. غـرض که در وادی فضائل نـویسی نیستم. بلکه اشاره اسـت که در توسل جستـن بصیرتی بوده باشد. وهم اشاره بمبنای کلام ومـدرک سخن کرده باشم. نـه هـمین این ضعیـف چنین قائل باشـم، بلکه علمای اعلام «رضوان الله علیهم» هـم چنین مذهـب حقّی را اختیار نموده اند، که از جملۀ

آنها «مجلسی» ـ رحمه الله ـ می باشند، که متهم به هیچ مذهب فاسدی نیستند، نه جبری ونه قدری، ونه اتحاد وحلول، نه غالی ونه معروف به قصور، نه درویش ونه قائل به خرقۀ صوف، نه اخباری بحت ونه اصولی مطلق، نه معروف بقلّت عقل وفهم، ونه موصوف بنوشتن حرف ناحق. که اگر مطلبی فرموده باشند، نمی توانی بگوئی که موافق مشربش بوده، چنین فهمیده. والحق رئیس مذهب هم باید چنین باشد که هیچ کس نتواند در جلالتش خدشه کند، مگر دشمنان دین که از تعصب و بی خبری جسارتی نمایند. پس پوشیده ومخفی نیست که مجلسی «رحمه الله» خبیر و بصیر در اخبار ونقّاد رجال وفهیم در معانی آنها در میان تمام علماء وفقهاء، موثق ومعتمد و دارای فضل وکمال ومحقق در علوم عقلیه ورسمیه، وصاحب مراتب اجتهاد در احکام دینیه، ومروّج دین وشریعت حقّه، ومتتبّع در تواریخ وسیَر، ومتبحّر در فقه و رجال و درایه، وصاحب تقوی و ورع، دارای صفات حمیده، وفاقد خصال رذیله. غرض از اینها مداحی مجلسی نیست. والاّ از قلم شکسته وعقل وفهم ما بیرون است که بتوانیم بگوئیم که مجلسی که؟ وچه؟ بوده است. حکایت مقبرۀ او و زیارتش و استشفاء واجابت دعاء بر سر قبرش کافی است، در تقرّب او بدرگاه خدا. بلکه غرض تذکر حال ومسلک مجلسی بوده که اگر کلامی بفرمایند، نتوانی بی جهت مطرود نمائی و اعتنائی به او نکنی وکوچکش بشماری. وآن کلام وحرفی که مجلسی فرموده و نوشته اند، اینست که در شرح اصول کافی در شرح وبیان حدیث خلقت عقل، تحقیق وبیانی دارند، در فضائل وشئونات ائمه علیهم السّلام تا آنکه می فرماید:

«وقد ثبت فی الأخبار أنّ جمیع الحقایق والمعارف بتوسطهم یفیض علی سائر الخلق حتّی الملائکة والأنبیاء علیهم السّلام. والحاصل إنّه قد ثبت فی الأخبار المستفیضة أنّهم الوسائل بین الخلق وبین الحق فی افاضة جمیع الرحمات والعلوم والکمالات علی جمیع الخلق فکلّما یکون التوسل بهم والاذعان بفضلهم اکثر، کان فیضان الکمالات من الله تعالی اکثر.» الخ.[1]

غرض این است که بدانی علماء بزرگ هم معتقد بر این می باشند که جمیع

(۱) مرآة العقول: ۱/ ۳۰.

فیوضـات بواسطهٔ آنهـا بمخلوق می رسد. وهـر چه اعتراف واعتقاد وتـوسل بفضائل وشئونات ومقامات ایـنها بیشتر ومحـکم تر باشد، قسمت او از فیوضات بیشتر و أوفر است. در اینجا قصهٔ عقـل وکمال وعلوم بوده، لذا مجلسی هم در همین رشته سخن رانده انـد. والّا در جمـیع تقـسیمـات نازله، چه از عذاب ونـقمات، وچه از رحمت وفیوضات، تمـام بتوسط اینها جریان دارد، وبدست ایشـان قسمت می شود. اخبار بدین معنی بسیار، که قابل خدشه وانکار نیست. و دلیل عقلی هم بر قبح ویا کفر، یا محال ویا امتنـاع این معانی وفضائل اقـامه نشده وآنچه منصب وشئونات از برای ملائکهٔ مقـرّبین درقرآن ثابـت شده، ما به اولویّت برای ائمّه ثابت می نمائیم. زیرا که ائمّه از جـمیع مـلائکه افضلـند. وافضل بـاید در تمام شئونات از مـفضول بالا تر باشد. چنانچه مجلسی در «سماء وعالَم» صفحهٔ ۳۵۹ می فرماید:

«ولاخلاف بین الامامیة في أنّ الأنـبیاء والأئمّة علیهم السّلام أفضل من جمیع الملائکة والأخبار في ذلك مستفیضة أوردنا في کتاب النبوّة وسایر مجلّدات الحجّة».[۱]

واگر اینگونـه مناصب وفضائـل برای ائمّه شرک وکـفر است، برای ملائکه هم کفر است. چطور شد، آنرا قـبول داری ومی‌گوئی که عقلاً کفر لازم نمی آید. ولی این را که ائمّه باشنـد، می گوئی کفر است. نه کفر نیست، بلکه مطالبی است که علـی رؤوس الأشـهاد فرمـوده انـد. از واضحـات آیـات واخبار اسـت، بـلکـه کـفر چیزهای دیگر است، که در افعال واقوال ما جاری است. بماند.

باری؛ این فضائل ومناقـبی که بعضی اثبات مـی کنند، ما خجالت می کشیم که از برای خـواص اصحابشان نسـبت دهیم. وبعض آن مقامـات را که برای ائمّه منکرند، ما برای علماء حقّه درزمان غیبت اثبات می نمائیم.

عزیزا! مقامـات وشئونات حقـیقی اینهـا بالا تر است ازآنچـه ذکر گردید. ودر کتاب کافیِ مـوجود، شمّه ای از آنهـا را روایت کرده، آنکه بـرود ببیند، کیست؟ وآنکه قبول کـند، کجاست؟ حـتی گفته شده که فروع کافی معتبر ومعتمد است. ولی اصولش معتبر نیست. زیرا که مشتمل است بر اخبار غلوّ! غفرالله عنهم وعنّا.

(۱) بحارالأنوار ۲۸۵/۵۷.

امید است که شفاعت، همه را شامل گردد. ان شاءالله. وخدا ولایت ومحبت ما را زیاد ومحکم گرداند بمحمّد وآله.

پس یکی، دو تا از اخبار معروفهٔ در فضائل را می نویسم که این اوراق خالی از حدیث فضائلی هم نباشد:

بحار در حالات حضرت سجّاد «علیه السّلام» از «بصائر الدرجات» إلى أن قال:

«یاأبا حمزة لا تَنامَنَّ قبلَ طلوعِ الشّمسِ فإنّي أكرهُها لك، إنّ اللّهَ يُقسّم في ذلك الوقتِ أرزاقَ العِباد، وعلىٰ أيدينا يَجريها»[۱]

بحار در حالات حضرت صادق علیه السّلام إلى أن قال:

«إجعَلُونا مخلوقينَ وقُولُوا فينا ما شِئتُم فَلَنْ تَبلُغوا»[۲]

از این قبیل اخبار در کتب اخبار موجود است که خودشان اذن داده و فرموده اند که ما را خدا ندانید، دیگر هر چه خواهید در شأن ما بگوئید. وآنچه را هم که در شئونات ما بگوئید، باز کم گفته اید. وهرگز نخواهید فهمید که جلالت وشأن ما چه اندازه است.

پس ما همین اندازه که بساحت توحید برخوردگی نکند، بعموم رخصتی که بما داده اند هر چه می توانیم در فضائل می گوئیم وهر چه هم بگوئیم کم گفته ایم. ولازم نیست که خودشان فضیلتی در شأن خود بگویند، تا ما آنرا بگوئیم. من می ترسم که آنچه را هم خودشان بگویند جناب تو قبول ننمائی. بسم الله در معتبرترین کتب شیعه این خبر موجود است که آن کتاب کافی باشد. باسناده قال علیه السّلام:

«یاأبا محمّد اَما عَلِمْتَ أنّ الدنيا والآخرةَ لِلإمام يَضَعُها حَيثُ يَشاءُ ويَدفَعُها اِلىٰ مَن يَشاء جائزٌ له ذلكَ مِن الله»[۳]

(۱) «ای ابوحمزه قبل از طلوع آفتاب مخواب، که آنرا برای تو شایسته نمیدانم. زیرا در آن وقت خداوند روزی بندگان را تقسیم می‌کند، وبدست ما روزی آنها جاری می شود»: بحارالأنوار ۲۳/٤٦ حدیث ٥.

(۲) بحارالأنوار ٦٨/٤٧ حدیث ١٥.

(۳) کافی ٤٠٨/١ حدیث ٤.

حضـرت به راوی مـی فرمایـد کـه دنـیا وآخـرت مال امـامسـت. هـر کـار که می خـواهد می کند وبـه هر کس که میخواهد، مـی دهد. خدا به او اجازه داده که فعّال مایشاء بـوده باشد. واز این رقم اخـبار بسیار، کافـی هم صحیح. که نویسنده مأمور است بـر عمل واعـتقاد به آنـچه در کافـی است. ومعارض عـقلی ونـقلی هم ندارد. بلـکه معاضـد به عقـل وکتاب می بـاشد که حجّت و خلیـفةالله و ولیّ مطلق باید چنین باشد، با باقی شئونات که فرموده اند. والسلام.

غرض از این دو کلمه و دو سه روایت، این است که اگر توسّل پـیدا کـردی فی الجمله بصیرتی داشته باشـی، والّا در مقام فضـائل نویسی نـبوده ونیسـتم. وقابل اینگونه تحریرات هم نخواهم بود.

آنـجـا کـه عـقـاب پـر بـریزد — از پشّـهٔ لاغـری چـه خـیـزد

باری اگر خواهی که فی الجملة بهتر بصیرتی در توسّل پیدا کنی، رجوع نما به آنچه مجلسـی اوّل در شرح زیارت جامعهٔ معروف نوشته اند. ومجلسی ثانی هم در کتاب «زادالمعاد» چنین می نگارد که مرحوم والد شرح مفصّلی بر زیارت جامعه نوشته اند که بجهت عقائد خیلی نافع است. انتهی.

واقعاً چنیـن است که فرموده انـد واگر کسی آن شرح مزبور را مطالعه نمـاید، می یابد که چه بحـری است از جواهرات معارف وحقـایق، وپر از لطائف و دقائق، وعلمیّات وحکایات نافعه. واخبار کثیری از هر حیث وجهت مطالب معرفتی جمع فرموده اند، با تحقیقات ظاهری وباطنی.

پس بـر برادران عوام لازمسـت که به آن کـتاب رجوع نمـایند، وعـقائد خود را کامل گردانـند. وآن کتاب اسم معروفش «شرح فقیه» مجلسی اوّل می باشد. که مـجلسی «مَن لایحضر» صدوق را بـفـارسی شرح نموده انـد. واخـبـار کتب اربعهٔ معمولـه را تقریـباً جمع کـرده اند. وهمـه را ترجمه وشرح وبیان فـرموده اند. و اقوال قدما از اصـحاب، ومـتأخرین را در هر مسـئله که لازم بوده نـقل فرموده اند. ومـختار خودشـان را هم می گـوینـد. واحتیاط آن حکـم را هم دسـت می دهند. که در واقع این کـتاب، فقه استـدلالی فارسی می باشد. ودر جلد دومش اواخر کتاب حج در باب زیارات، زیارت جامعه را شرح مفصّلی بفارسی نوشته اند.

این دو کلمه را بجهت راهنمائی نوشتم که بتوانی آن کتاب را پیدا کنی. امید است که کوچکش نشماری. واگر چنانچه دسترسی بآن نداری، بکتاب مستطاب «حق الیقین» مجلسی ثانی «رحمه الله» نظر نما که بجهت تکمیل عقائد بی عیب و ریب است. واگر آنرا هم نمی فهمی به کتاب «عین الحیوة» گذری فرما که در اوائل آن شمه ای از صفات امامت وشئونات ولایت را بیان فرموده اند که خیلی واضح و روشن، بزبان فارسی نوشته اند. امید است که خود را باین کتاب «عین الحیوة» سیراب نمائی. واگر چنانچه این کتاب را هم نمی فهمی، نمیدانم دیگر چه کنی؟ وکجا بروی؟ بنده دیگر از راهنمائی تقصیری ندارم. تو خودت خیلی «أنت الحمار»! می باشی. ببخشید. خیلی جسارت شد، بلکه خودم «انت الحمار» می باشم که بشما هم برنخورد. چون ایّام، ایّام عید بزرگ است، این کلمه مزاح وشوخی تحریر گشت. که مزاح وسرور در این ایّام هم از رشحات ولایت است. بلکه عین اوست. الخ.

واگر چنانچه بی معرفت توسّل جستی، چندان اثری ندارد. اگر چه بی اثر هم نیست. ولی هر چه معرفت زیادتر، اثر بیشتر. وتوسّل بی معرفت مانند جنگ وجهاد بی شمشیر است. امید است که این همه سفارشات بی اثر نباشد. ودر مقام تحصیل معرفت کوتاهی نشود. وبشرح الزیارة مزبور هم حتی الامکان رجوع فرمائی. ویک فقره از آن زیارت جامعه را نمونتاً وتیمناً می نویسم که عرض می کنی:

«زائرٌ لكم عائذٌ بكم لائذٌ بقبوركم مُستشفِعٌ إلى الله عزّوجلّ بِكم ومتقرّبٌ بِكم إليه ومقدِّمكم أمامَ طَلِبَتي وحوائجي وإرادتي في كلّ أحوالي وأموري».

خلاصهٔ ترجمه آنکه: ای آل محمّد «صلّى الله عليه وآله وسلّم» من زائر شما هستم، وپناه بشما می برم، وبه برکت قبور شما محافظت می طلبم که از هر شرّ وبلائی محفوظ بوده باشم. وبسوی خدا شما را شفیع قرار می دهم وبشما بدرگاه خدا تقرّب می جویم، ودر کارهایم وحوائجم ودر هر قصد و اراده ام، ودر جمیع حالاتم ودر تمام اموراتم، شما را جلو وپیشاپیش اینها قرار می دهم، که آن کاروان حاجت وآن قصد و اراده وآن حرکات وسکنات، تماماً بواسطهٔ شما انجام

پذیرد، و درست از آب و گِل بیرون آید.

این قطعه زیارت نمونه ای است از توسّل، ولی اگر بشکافی دریائی است از توسل. واین اوراق گنجایش بیش از ترجمه ندارد. و شغل ما هم در این صفحات تذکر دادن است، نه بیان و تحقیق.

پس خلاصه از تذکّر مسئلهٔ توسّل این است، که تو همین اندازه را فعلاً اعتقاد داشته باشی که دائماً امام علیه السّلام تو را می بیند واعمال تو را مشاهده می نماید. چنانچه کلام خدا «جلّ شأنه» می باشد که:

«قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُم وَرَسُولُه والمؤمنونَ»[1].

هر کار وعملی که شما بجا آورید، مسلّم ومحقق که خدا وپیغمبر وائمّه «علیهم السّلام» مشاهده می نمایند و می بینند. وهم اعتقاد پیدا کنی که تمام امورات را خداوند بدست اینها جاری می نماید. چنانچه فی الجملة بیانش گذشت، که این دو اعتقاد ریشه وچشمهٔ توسل می باشد. وبعد از این بچسبان خود را به آنها به اظهار خشوع وخضوع و ذلّت وانکسار. واظهار این ذلّت وانکسار هم به بعض افعال وکارها است. وآن زیارت ایشان وسلام به سمت قبورشان می باشد. یا مدح وثنای ایشان، یا تعزیه ومرثیه و روضه و ابکاء وبکاء (گریاندن وگریه کردن بر مصیبت ایشان). یا فراهم نمودن مجالس شرعی عزاداری، یا احترامات به اولاد ایشان گذاردن که سادات، عالی درجات بوده باشند. واحسان و اعانت به اینها. وغیر اینها از باقی توسّلات.

پس این امورات إن شاءالله توسّل است. چه از برای امور دنیائی، وچه از برای اعمال آخرتی. که بدون توسّل، کار لنگ است. ویک قسم از توسّل هم توسّل قلبی است که عمده همان است، که مقام، مقام ذکر وشرحش نمی باشد. لموانع کثیرة.

**پنجم:** از چیزهائی که کمک بر تقویٰ وباعث ترک معصیت می شود. خواندن دعای معروف «یا مَن أظهرَ الجمیل» است، که در روایت کتاب کافی[2] است،

(۱) توبه: ۱۰۵.
(۲) کافی ۵۷۸/۲: ذیل حدیث ٤.

کسیکه این دعا را بخواند، از معصیت خدا محفوظ می ماند. ودر نسخهٔ کافی وقت معیّنی ندارد. ولی معلوم است که بعد از نمازها بهترین اوقات است. و به روایت صدوق در کتاب توحیدش[1] وقت معینی ندارد. ولی شیخ بهاء در «مفتاح الفلاح» از جمله تعقیبات نماز ظهر ذکر نموده اند. پس بنابراین بعد از نماز ظهر را اهمیت بدهید. پس این دعا بطرق متعدده روایت شده وتمام آنها با یکدیگر فی الجمله کلماتش تفاوت دارد. وجامعتر از همهٔ نسخه ها آنست که در «نجم الثاقب» آورده اند. وبعدش آنکه در «مفتاح الفلاح» است. وبعد از آن در «کافی» وبعدش در «توحید» صدوق است. ولی از حیث صحّت واعتماد آنست که در کافی است. والسلام.

این چند چیز معاون تقوی واسباب موفق شدن بر ترک معاصی بودند که یکی نماز بود با شرایطش. و دوّم توکّل بود. وسوّم توسّل بود. وچهارم دعای «یا من اظهر الجمیل» بود. ودیگر یکی یاد مرگ بود که پنج دوا می شود. وغیر از اینها هم هست که اسباب توفیق بر ترک معصیت است. ولی همین اندازه کافی است. ان شاءالله.

وچند چیز هم می باشد که مانع از تقویٰ می باشند، یعنی که نمی گذارند که تو روی بتقویٰ آوری وترک معصیت نمائی. بلکه تو را راغب ومایل به معصیت می گرداند:

**اوّل**: از آن چیزهائی که نمی گذارد که تو متقی گردی ومانع است، معاشرت با اغنیاء است. که اموال و امتعه ای که ایشان فراهم نموده اند، از عمارات و اثاث وقالیچه و زینتها وماشین ونوکر وخدمتکار وطعامهای لذیذ ولباسهای فاخر وسایر چیزها، از مزرعه و دهات وکارخانه وتجارات، این چیزها تو را مایل می کند که تو هم مثل آنها بشوی. آنوقت از حلال هم نمی توانی فراهم کنی، لابد می شوی که دست به معصیت وحرام بزنی وبکار خود برسی. واگر از حلال هم میسّر گردد یکوقت خدای نکرده، از حدّ خود بیرون رفته وطغیان کرده، باز بمعصیت خدا

(١) روایت را در توحید صدوق نیافتم لیکن مرحوم صدوق در «تهذیب» جلد سوم صفحهٔ ٨٤ ذیل حدیث ١٢ آنرا نقل نموده است و احتمالاً مراد همان تهذیب بوده است.

دست باز می کنی.

کم کسی است که در غناء وثروت حفظ خود نماید، وموازین تقوٰی وانسانیّت را از دست ندهد. آنهائی که غناء وفقر در حال وقلب واخلاق و دیانتشان تصرّفی ندارد، من و تو نیستیم، آنها دیگرانند.

باری؛ معاشرت با اغنیاء از برای امثال ما مضرّ است. وهمچنین معاشرت با اهل معصیت وفسّاق وفجّار، که ضررش بیشتر است. وتو را قهراً وارد مشرب خود می نماید. وکم کم هم قبح معصیت از نظرت می رود، و خداترسی از سرت می افتد. ودر شرع شریف منعی از معاشرت تمام اینها شده است. مگر برای امر مهمّی باشد که تکلیف شرعی اقتضاء نموده، که معاشرت نماید. والّا بغیر از ضرورت ولزوم وبدون جهت حکم شرعی، البته البته معاشرت با اینها ننماید که ضرر بسیار دارد. خبردار! خبردار!

وبعکس آن معاشرت با خوبان وعلماء عاملین و زهّاد وصالحین که تأثیر عجیبی دارد، در تقوٰی و رغبت بآخرت واعراض از معصیت. والبته باید که خوبان را بشناسید که واقعاً خوب باشند، نه اهل ریاء ونفاق که منافق وار خود را به لباس خوبان وبشکل علماء درآورده اند که ضرر ایشان بیش ازاهل معصیت است. وشناختن خوبان در نهایت صعوبت است، خصوصاً برای عوام که غیر از ظاهر وهیکلی، ونطق چرب ونرم شیرینی چیز دیگر نمی بینند.

اخبار در این معنی بسیار است. کتاب «معراج السعادة» را مطالعه نما که ترا بصیر وبینا می سازد. در این اوراق بنای تذکر و راه نشان دادن است، نه بیان مطالب وکشف حقایق.

دوّم: از چیزهائی که مانع است از تقوٰی، انس بلذّات و شهواتست. که این انس وحبّ ماء کولات و مشروبات و زر و زیور و استراحت وکیف وخوشی ولباسهای فاخر قیمتی وعمارات و گل و ریحان وگردش بباغ وبستان، نمی گذارد که اهل تقوٰی گردد، واز کارهای بد دست بردارد. وگمان کرده که اگر روی بتقوٰی آورد واهل آخرت وعبادت گردد، دیگر در دنیا را بروی او می بندند. واز تمام خوشی ولذّتها حتماً باید دست بردارد. چون همچه گمان کرده و چنین

خیالی نموده، وهمچه اشتباه بزرگی در گوشش رفته، لذا می ترسد که از اهل تقویٰ گردد. ومی گوید که اگر لباس تقویٰ بپوشیدم و روی بخدا وعبادت آوردم، لابد باید از همهٔ این مأنوسات ولذّات بگذرم وکناره جویم. وشیطان هم اعانت وفریبش داده، لذا از تقویٰ واهل تقویٰ فرار می کند.

نه چنین است که تو گمان کرده ای وهمچه خیالی نموده واز تقویٰ ترسیده ای. ومنشاء این خیال وجهت این گمان، این است که جنابعالی معنای تقویٰ را نفهمیده اید. وپیش خود خیال کرده اید که معنی تقویٰ واهل تقویٰ این است که از لذت دست برداشته وبه یک قرص نان جوی با سرکه و پیازی قناعت کرده وبگوشهٔ خلوتی شب و روز مشغول عبادت وگریه و زاری بوده باشد. واهل تقویٰ را گمان کرده ای که هیکلی غیر مشروع ولباسی نازیبا و رفتاری پر از حیله و ریا، وعبادات واخلاقی برای عوام خوش نما که ابداً در اخبار ودر کتب علماء اسمی واثری از او نمی باشد. وخود را مضحکهٔ خلق درآورده و زهّاد وصلحاء را ننگ وعلماء را بدنام و اعداء و دشمنان دین هم نظر باینها، طعن بر دین وعلماء می زنند. و تو هم گمان کرده ای که دین وتقویٰ همین است،لذا فرار می کنی.

نه! نه! گول اینها را مخور. اینها تقویٰ نیست. نه آن خوراک و قناعت تقویٰ است و نه این هیکل و رفتار بی اساس اینها. و این اشتباهات را از خود دور کن.

تقویٰ آنست که فی الجمله در جزوات سابق گذشت. مراجعه نما می یابی که معنی تقویٰ چیست؟ ودیگر حالِ تکرار نیست. پس غرض این است که مترس، روی بتقوی آور، ابداً از لذت وخوشیها باز نمی مانی. بلکه از اهل دنیا واهل معصیت هم جلو می افتی، ودر تمام لذات با آنها شرکت داری، بلکه بهتر ونیکوتر. در شرع شریف منعی از لذّات مباحه نشده، ومنعی از لباس فاخر ننموده اند. ونهیی از اطعمهٔ لذیذه نفرموده اند. اینها که می بینی شایع گردیده از نان جو وسرکه ولباس کهنهٔ شهرتی و گوشه نشینی وبعض خرافات دیگر از نخوردن گوشت وچیزهای لذیذ إلی آخره، تمام اینها ناشی ازکتب عامّه و بدعتهای عرفا ومتصوّفهٔ سنّیها است، که از آل عصمت و خانوادهٔ وحی ونبوت اثری از این چیزها نیست. بلکه در اکثر آنها هم منع نموده اند. وبعضی از اهل منبر هم درسابق ایّام از کتب اخلاق

وتفاسیر اعداء این مطالب را نقل می نمودند، بگمان اینکه اینها زهد وتقوىٰ است، و کم کم شایع گردید ودر قلوب جهّال هم جا گرفت وکلمات وفرمایشات ائمهٔ هدیٰ علیهم السّلام متروک گردید. مردم بیچاره وعوام هم چه کنند؟ وکجا بروند؟ و راه حق بر ایشان مشتبه شده.

پس بدانکه چنین نیست که اینها می گویند ومردم را متحیر وسرگردان کرده اند. تو نظر نما به فرمایشات ائمهٔ هدیٰ علیهم السّلام وآنچه آنها فرموده اند، اخذ نما. تو ببین علماء چه می گویند. چکار داری به قصّه خوانان بی اطلاع. رجوع نما بکتاب کافی واگر سواد نداری، رجوع نما بکتابهای فارسی مجلسی مثل «عین الحیوة» و«حلیة المتقین»، تا خود را نجات دهی. ویک قطعه از معتبرترین کتب شیعه که «نهج البلاغه» باشد، می نویسم که نمونهٔ فرمایشات آل عصمت بدستت آید. خوب تأمّل نما، ببین که امیرالمؤمنین علیه السّلام چه می فرمایید؟ وچطور تو را دلدار بامر تقوىٰ می نماید که می فرماید:

«وَاعْلَمُوا ـ عِبادَالله ـ أنَّ المتقینَ ذَهَبوا بِعاجِلِ الدنیا وآجِلِ الآخرة فَشارَکوا اَهْلَ الدُّنیا في دُنیاهُم ولم یُشارِکْهُم اَهلُ الدنیا في آخِرَتِهم سَکَنُوا الدنیا بِاَفْضَلِ ما سُکِنَتْ واَکَلوها بِاَفْضَلِ ما اُکِلَتْ فَحَظُوا مِن الدنیا بِما حَظِيَ به المُتْرَفونَ واَخَذُوا مِنها ماأخَذَه الجَبابرةُ المتکبِّرونَ ثم انْقَلَبُوا عَنها بِالزّادِ المُبَلِّغ والْمَتْجَرِ الرّابح أصابوا لَذَّةَ زهدِ الدنیا في دنیاهُم وتَیَقَّنُوا اَنَّهم جیرانُ الله غداً في آخِرَتِهم لا تُرَدُّ لَهم دَعْوَةٌ ولایَنْقَصُ لهم نَصیبٌ مِن لَذَّةٍ»[۱]

خلاصهٔ مضامین این است که اهل تقوىٰ در هیچ لذّتی از اهل دنیا عقب نیستند، بلکه جلو هم می باشند. شریک می شوند اهل دنیا را در لذائشان، ولی اهل دنیا شرکت ندارند، آنها را در آخرتشان. خانه ها و مسکنهای اهل تقوىٰ بهتر از اهل دنیاست. خوراکشان بهتر از خوراک آنهاست. وهر حظّ وکیفی که عیّاشان وکیّافان وسلاطین و پادشاهان دنیا از دنیا می برند، اهل تقوىٰ هم می برند. واز این دنیا هم می روند با زاد وتوشهٔ رسانده و با تجارت نافعی می روند که آن توشه وتجارت تقوىٰ است. ولذت زهد در دنیا را هم می برند که آن زهد تقوىٰ است.

(۱) نامهٔ ۲۷ نبج البلاغه. عهدنامهٔ حضرت علیه السّلام به محمدبن ابی بکر.

ویقین دارند که در آخرت مجاور رحمت خدا می باشند واگر دعا کنند وخدا را بخوانند، دعاهایشان مستجاب است. با آنکه در نعمت ولذت دنیا هستند. ودر آخرت هم نقصی در لذات آخرتی ونعیم بهشتی ندارند.

پس اگر تأمّل در این کلمات نمائی قوی ومحکم می شوی در تقویٰ. ودر «کافی» روایت دارد که یک طایفهٔ از بندگان خدا هستند که تولدشان در عافیت وآسودگی، وتعیّش می کنند در دنیا بعافیت و راحتی، ومی میرند در عافیت وخرسندی. یعنی از بدو طفولیت، تا از این دنیا بروند، دائماً در خرسندی و راحتی می باشند، تا آنکه وارد بهشت گردند.

واین بنده یکنفر را یقین دارم که مصداق این روایت وهم مصداق فرمایشات حضرت امیر علیه السّلام بود.

امّا لذت وعافیت دنیایش را بالعیان مشاهده نمودیم که همیشه در عیش وکامرانی وصحّت وعافیت وثروت وتموّل و روزگار شیرین با عزّت وشرافت بود.

وامّا آخرتش را وبهشت رفتنش را از آنجائی که بعد از چند سال قبرش را شکافتند، بدنش تر وتازه بود، همانطور که آنرا غسل داده بودند، همانطور بود. الحمدلله که مصداق این کلمات مولی بالحسّ والعیان از برای احقر ظاهر گردید.[۱]

وتو گمان کرده‌ای که هر کس اهل تقویٰ شد، الّا و لابد باید در رنج بوده باشد واز لذّات دنیا محروم وگرفتار مصائب وبلاها بوده باشد. همچه نیست وملازمه هم ندارد. ومنافات با بعض اخبار دیگر هم ندارد که فی الجمله شرحش در بحث بلاهای متقین در اوایل این اوراق گذشت، رجوع فرموده ودقت نموده، خواهید فهمید که جهت مصائب وبلاهای متقین چه می باشد. وبعض جهات و اسراری هم از اخبار ظاهر می گردد که موجب بلا وگرفتاریها است. بعلاوهٔ

(۱) ظاهراً مراد مرحوم حاج شیخ عبدالحسین نجفی استاد مؤلف سعید است و طبق استضاری که از نجل جلیل آن مرحوم، جناب حاج شیخ محمدتقی نجفی شد فرمودند: سه سال پس از فوت آن مرحوم، برای حمل بدن به کربلای معلّی طبق وصیت ایشان، باتفاق مرحوم سیّد زین العابدین و استاد نصراله غسّال نبش قبر نمودیم که باقیماندهٔ بدن را جمع نموده به کربلای معلّی انتقال دهیم. پس از نبش قبر مشاهده شد که بدن تازه بوده و هیچ تغییری نکرده است. حتی نفخ شکم و گودی ناف سالم بوده و مرحوم سیّد زین العابدین بدن ایشان را لمس کردند.

معاصی که باعث مصائب و بلاها بود. ولی چون بنظر غیر سلیم، موهِم جبر است، ننوشتم. زیرا که همه چیز را همه وقت نمی توان گفت، یا نوشت. چون این اوراق بجهت برادران عوام تحریر می شود، لذا بقدر طاقتشان باید سخن گفت.

هزاران شرط می باید بغیر از حسن و زیبائی. کار ملاّئی کار مشکلی است.

سوّم: از چیزهائیکه مانع از تقوی است، خوف فقر وفاقه می‌باشد. که گمان می‌کند، اگر روی بآخرت و تقوی آورم، فقیر می شوم، دیگر مالداری و تموّل، برایم مشکل می‌شود و غـنا و مالداری بـا تـقوی و دینداری منـافات دارند. وعاقبت کار تقوی فقر است. و فقر در میان مردم دنیا ذلّت است و بنده طاقت ذلّت و مهانت را ندارم. این کار، کار ما نیست و از عهدهٔ ما بیرونست.

جواب این گمان و خیال جنابعالی این است که عرض می‌کنم:

اوّلاً که فقر و غـنا مقدّر است. خداوند حکیم «جلّ شأنه» بعضی را فقیر و بعضی را غنی مـی‌گرداند پس جناب تو چه وارد تقوی بشوی یا نشوی، آنچه مقدّر تو شده از غـنا و فقـر جاری خواهد شد. پس اگـر چنین اسـت، چرا از تـقوی فرار می‌کنی، که مبادا فقیر گـردی. وحال آنکه اگر تـقوی دار بشوی امید فرجی هست که شاید تغییری در تقدیر برای اهل تقوی بدهند.

وثـانیـاً که این خوف وتـرس تـو از شیطان است که «إنّ الشیطانَ یَعِدُکم الفقرَو یَأمُرُکم بالفحشاء».[1] شیطان دشمن تو است. دروغ مـی‌گوید، کارش دروغ و حیله و تلبیس است. گوش بدروغ او مـده، و فریب و گول او را مخور و اطاعـت و بندگی او منما. «لاتَعبدوا الشیطانَ إنّه لکم عَدوٌّ مُبین»[2].

بلی، شیطان مـی‌گوید کـه اگـر دیـندار شـدی، فـقیر می‌شوی وغـنا بـا تقوی منافـات دارد. و دینداری بـا چیز داری با هـم نمی‌سازنـد. و دیدی که در این آیه می‌فرماید کـه شیطـان دروغ می‌گویـد که شما را از فقـر می‌ترساند و امـر بکارهای زشت می‌نمایـد. بعلاوه آنکه در صـفحات سابق هم گذشت. که اثر تقوی چیست؟ و آیات و اخبار در شئونات تقوی فی الـجملة تحـریر یافت. إن‌شاء‌الله رجوع فرموده

(۱) بقره: ۲۶۸.
(۲) یس: ۶۰.

که از دست شیطان آسوده خاطر خواهی گشت. ان شاء الله.

و بعلاوه آنکه اگر غنا و ثروت با تقوی و ورع منافات داشت، خداوند «جلّ شأنه» اینقدر مال و ثروت بخوبان دنیا نمی داد. ببین که اُسّ اساس تقوی که انبیاء بودند، چه اندازه ثروت داشتند. حکایت حضرت ابراهیم و حضرت یعقوب و ایّوب معروف، و قصّهٔ حضرت سلیمان با آن حشمت و سلطنت مشهور است. و غیر انبیاء از علماء و اتقیاء و صلحاء، کثیری از آنها چیزدار بودند. و هم در میان تجّار و کسبه در هر زمانی غنی و چیزدار بوده اند، با آنکه ایشان اهل تقوی بوده اند. بلکه غنا و ثروت خوبان و اهل تقوی کمتر از فسّاق و اهل معصیت نبوده.

پس بر تو واضح شد که ملازمه ندارد که هر کس خوب و متقی شد، حتماً باید که فقیر و بی چیز باشد. و اگر احیاناً هم فقیر شد، ذلیل و بیچاره نخواهد گشت. همین اندازه گرفتاری مالداری را ندارد. ولی ثمره و بهرهٔ مال را می برد که همیشه در زندگانی و تعیّش، راحت و آسوده است. چنانچه از آیات و اخبار گذشته فهمیدی. فارجع إلیها مرّةً أخری.

وثالثاً همچه باشد که تو می‌گوئی که فقر بد است. و اگر تقوی دار شوم، فقیر می‌شوم و فقر هم بد است و اسباب ذلّت است. عرض می‌شود که مگر فقر بد چیزی است؟ اشتباه کردی، فقر خیلی خوبست. اگر فقر بد بود، به محبوبترین خلقش نمیداد، که اکثر انبیاء فقیر بودند. و بیشتری از علماء و زهّاد و اولیاء فقیر بودند. تو گمان برده ای که فقیر یعنی گدای کنار کوچه نشین، و خیال کرده ای که فقر یعنی ذلّت و نهایت و سائل بکف، هیهات! هیهات! اینها نکبت و بلاست. بلکه فقر و فقیر محمود این است که خدا «جلّ شأنه» می فرماید: «یَحْسَبُهم الجاهلُ أغنیاءَ مِن التَّعَفُّفِ».[1]

بلی اگر اهل تقوی وعلماء وصلحاء هم فقیر باشند، اینطور می باشند که عزیز و محترمند، نه ذلیل و بی وقر. ببین اینها چه می‌کنند؟ که مردم گمان می‌کنند که اینها اغنیاء و چیزدار می‌باشند. یعنی اینها از آن توکّلی که دارند، واز آن اصالت

(۱) از فرط عفاف چنان حالشان بر مردم مشتبه می‌شود که هر کس از حال آنان آگاه نباشد، پندارد غنی و بی نیازند. «بقره: ۲۷۳».

ونجابت ذاتی که دارند، چنان رفتار می‌کنند که احدی ملتفت نمی‌شود که اینها کیستند. نه صحبت از فقر وفاقه می دارند، نه شکایت از روزگار دارند، نه اعتنائی به اغنیاء واهل دنیا دارند. واز آن طرف هم تا بتوانند جود و بخشش می‌کنند. و ببزرگی و بزرگواری حرکت می‌کنند که کسی باور نمی‌کند که اینها فقیرند. بلکه گمان می‌کند که اینها اغنیاء می‌باشند. واگر چنانچه دیدی از علماء و زهّاد واهل تقوی را که غیر این روش مزبور دارند که اظهار فقر و فاقه می نمایند. یا بکنایات و قرائت بعض آیات، فقر خود را می رسانند. یا ببعض افعال و پوشش لباس، مطلب خود را انجام می دهند؛ بدان که اینها آنها نیستند و بوئی از تقوی به مشام آنها نرسیده است.

پس بر حضرت تو مخفی نماند که اهل تقوی اگر فقیر هم باشند، ذلّت و انکسار سؤال و احتیاج در کار نیست. و همچنین نکبت و رنج وتعب و درماندگی درایشان راه ندارد. چنانچه سابقاً هم بعلاوهٔ این آیه، از آیات و اخبار بر تو معلوم گشت. و بعلاوهٔ همهٔ اینها نظر افکن به اشرف و بهتر از تمام خلق خدا که پیغمبر آخرالزمان «صلی الله علیه وآله وسلم» است که چگونه بوده است فقر آن بزرگوار، و دل خود را خوشحال دار و بفقر خود با تقوی راضی باش. پس یک کلمه از حالات پیغمبر را می نویسم. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغة می فرماید:

«وَلَقَدْ کانَ فِي رسول الله ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ مایَدُلُّكَ علی مَساوِي الدنیا وَعُیوبِها، اِذْ جاعَ فیها مَعَ خاصَّتِه وَزُوِیَتْ عنه زَخارِفُها مع عظیمِ زُلْفَتِه فَلْیَنْظُر ناظِرٌ بِعَقْلِه اَکْرَمَ اللهُ مُحَمّداً «ص» بذلكَ اَمْ اَهانَه؟ فإنْ قال: اَهانَه، فَقَدْ کَذَبَ واللهِ العظیم وَاَتَی بالإفْكِ العظیم، وإنْ قالَ: اَکْرَمَه، فَلْیَعْلَم اَنَّ الله قَد اَهانَ غیرَه حیثُ بَسَطَ الدنیا له، وَزَواها عن اَقْرَبِ الناس مِنْه» تا آنجا که می فرماید: «لَمْ یَضَعْ حَجَراً علی حَجَرٍ حتّی مضیٰ لسبیله»[۱] الخ.

خطبه مفصّل است، همین اندازه مناسب مقام بود. خلاصهٔ مضمون آنکه:

کیفیت زندگانی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتونشان می دهد، بدیها و عیبهای دنیا را که چگونه خداوند تنگ گرفت بر بهترین خلقش. چقدر با شکم

(۱) نهج البلاغه: خطبة ۱۵۹.

گرسنه بسر بردند و طعام سیری تناول نفرمودند، با آن تقرّبی که بخدا داشتند. پس اگر زخارف و سعهٔ دنیا چیز خوبی بود بپیغمبر خود عطاء می‌فرمود. معلوم می‌شود که سعه و فراوانی بد است که به محبوبترین خلقش نداده، و تو نظر نما ببین که این معاملهٔ تنگی معیشت را که خدا به پیغمبر نموده، آیا اکرامی بوده نسبت به پیغمبر خود، یا اهانت بوده است؟ لابد می‌گوئی که اکرام و مرحمت بوده که این فقر و تنگی را بحضرتش عطاء فرموده، پس معلوم می‌شود فقر و ضیق معیشت چیز خوبی است. و توسعه و خوشی و سیر و سیرابی چیز بدی است. و اهانت و بی لطفی خداست نسبت به هر کس که توسعه داده است.

اگرچه این فرمایشات معارض با اخبار دیگر و هم با فرمایش خود حضرت که در این صفحات در ترغیب متقین گذشت، می باشد. ولی بنظر بدوی معارض است. و حقیقتاً تعارض با یکدیگر ندارند. و اگر بخواهم وجه عدم تعارض را بیان بنمایم، از مقاله و سخن خود دور می شوم و بنای این اوراق هم برای اینگونه مطالب ممهّد نشده.

باری، فرض گرفتیم که قول، قول تو و حرف هم حرف تو باشد که اگر بخواهم در تقوی قدم بزنم، فقیر می‌شوم. و در میان مردم بی وقر و بی اعتبار می‌گردم. درست است. ولی باید جنابعالی یک تأمّل درستی و یک میزان‌داری صحیح دیگری هم بنمائید که آیا اگر فقیر و بی اعتبار باشی بهتر است، یا آنکه در جهنم بعذاب و عقاب الهی بسر بری؟ آیا مضحکهٔ خلق و جاهلان باشی بهتر است، یا مضحکهٔ ملائکه و انبیاء و خوبان عالم؟ در میان مردم بی وقر باشی بهتر است، یا در میان علماء و عقلاء وزهاد و صلحاء بی وقر و خفیف باشی؟ آیا فقر بهتر است، یا تاریکی و عذاب قبر؟ آیا فقر بهتر است، یا وحشت و فشار قبر؟ آیا فقر بهتر است یا گرفتاری عالم برزخ؟ آیا فقر بهتر است، یا طول حساب روز محشر، که فردای قیامت از تو حساب می کشند، که این مال و ثروت را از کجا پیدا کردی، از حلال، یا از حرام؟ و به چه مصرفی صرف، و به چه راهی خرج نمودی؟ تو که از فقر و فاقه فرار می نمودی، باید جواب درستی داشته باشی. تو را در میان آفتاب گرم نگه می دارند، و حساب سخت از تو می کشند، قیامتی

می شنوی، ولی غافلی که چه محشری است؟! حرف و صحبتش هولناک، قصّه و حکایتش خوفناک، هوایش چون آتش سوزنده، و زمینش همچه کورهٔ آهنگر، تمام خلق در دهشت و وحشت، اخیار بی هوش، ابرار مدهوش، هولش بسیار و محنتش بی شمار. ملائکه عذاب درآمد و شد، آتش جهنم به دور خلایق احاطه نموده، راه فرار بسته، قلوب از خوف آن روز گداخته، بدنها از حرارت در عرق غرق، جانها از حسرت وندامت در سوز و حَرَق، یکی را بشارت می دهند، و یکی را می ترسانند، یکی را خلعت رحمت می بخشند، ویکی را تازیانهٔ غضب مَی زنند، یکی را بسوی بهشت می‌برند، و یکی را بسمت جهنم می‌کشند. طایفه ای را ندا می‌کنند که «یا اهلَ الجَنَّةِ ارْکَبُوا» و جمعی را خطاب می‌رسد که «یا اهلَ النارِاخْسَئُوا». قومی سرمست شراب طهور و قومی جگرهایشان قطعه‌قطعه از حمیم و زقّوم.

و اگر آیات قرآنی را که در وحشت قیامت نازل شده، تأمّل و تدبّر بنمائی، رنگ از رویت پرواز، و عقل از سرت طیران می‌نماید. چه کنم که اگر احیاناً هم از کتاب خدا «جلّ شأنه» آیاتی را قرائت نمودی یا بفکر صاد و صوتش بودی، یا تدبّر در مبتداء و خبرش می نمودی!

بماند؛ که خرابی کار بطوری شده است که قابل علاج نیست. باری، در همچه سرزمینی تو را توقف داده، حساب می‌کشند. و هیچ کس فکر کسی نیست. و هیچ چیز از مال و منالت و اهل و اولادت بکار روز سیاهت نمی‌آید. «یومَ لایَنْفَعُ مالٌ ولابَنونٌ»[۱] با باقی آیات که بتو خبردار فرمودند. مگر بگوشت نرسیده بود که در مال حلال، حساب و در حرامش عِقاب است. آیا به تو نگفته بودند «إنَّ مَعَ کَثْرَةِ المالِ کَثْرَةَ الذُّنوب»[۲] که اقتضاء زیادی مال و ثروت زیادی گناه و معصیت است. مگر نخوانده بودی که «إنَّ الانسانَ لَیَطْغیٰ أنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ»[۳] که انسان اگر خود را غنی دید، مست و سرکش می شود. آیا بگوشت نرسیده بود که مال، حقوق و تکالیف بسیاری دارد. از خمس و زکوة و حج وصلهٔ ارحام و احسان به همسایگان و حفظ

(۱) شعراء: ۸۸.
(۲) کافی ۲/۱۳۵ ضمن حدیث ۲۱ و عبارت مأخذ چنین است: «فانّ مع کثرة المال تکثرالذنوب».
(۳) علق: ٦.

نفوس محترمه و غیر اینها از تکالیف مفروضه و مستحبّه؟ آیا بسمع مبارک نرسیده بود که مال دنیا باعث عجب و غرور و تکبّر و خودبینی و خودپرستی و بیهوشی و کوری و کری و گنگی می گردد. تو همین یک حُسن مال را بگمان خودت دیدی که در میان مردم عزیز می شوی، دیگر اینهمه مفاسدش را ندیدی. حَفِظْتَ شیئاً وغابَتْ عَنْكَ اشیاءُ.

پس ای عزیز تو از تقوی فرار می‌کنی، بگمان خوف فقر و بی چیزی و ترس آنکه دیگر جمع مال نتوانی بنمائی. حال بر جناب تو معلوم گشت، مفاسد مال داری و خواص فقر و بینوائی. بعلاوهٔ آنکه مجرّد یک خیالی است که جنابعالی کرده‌اید که اگر متقی گردم، فقیر می شوم. اگر رجوع بنمائید باوائل این اوراق می‌یابید که چنین نیست. بلکه تمام شرافتها و عزّتها از پرتو تقوی است و آیات و اخبارش ذکر گردید و منافع تقوی و ضررهای معصیت بر حضرت شما قرائت شد و حضرتعالی بعد ازاین ارائه طریق و نموداری راه و چاه، و اتمام حجّت از جانب حجّة الله علیه السلام دیگر مختارید «إنّا هَدَیْناه السبیلَ إمّا شاکراً وإمّا کَفُوراً».[1]

این چند صفحه و ورق بعنوان المأمور معذور تحریر گشت. ان شاء الله امید عفو است.

الّفه الجانی زین العابدین الطباطبائی الابرقوئی
بتاریخ ششم ماه ذی القعدة سنة ١٣٦٧

(١) ما راه حق و باطل را بانسان نمایاندیم، حال خواه هدایت پذیرد وشکر این نعمت را بجا آورد، وخواه آنرا کفران نماید. «انسان: ٣».

قسمت دوّم

# ولایـــت

## مقدمهٔ مؤلف

در سورهٔ حِجر آیهٔ ١٤ و ١٥

«ولو فَتَحْنا علیهم باباً مِن السماء فَظَلّوا فیه یَعرجُون. لَقالوا اِنّما سُکّرتْ اَبصارُنا بل نحن قومٌ مسحورون».[1]

ودر «بحار» در معجزات عسکری(ع) از «کشف» و «یج» این روایت را وارد نموده که راوی بحضرت نوشته بوده که چون در موالیان شما اختلاف مذهبی پیدا شده خوب است که اظهار دلیل و برهانی نسبت بایشان بفرمائید. حضرت جوابی باو نوشتند که یک جمله اش این است:

«لیس اَحَدٌ یَاتي بِآیةٍ اُویُظهِرُ دلیلاً اکثرَ ممّا جاءَ به خاتَمُ النبیّینَ وسیّدُ المرسَلین(ص) فقالوا ساحِرٌ وکاهِنٌ وکذّابٌ وهَدَی اللهُ مَن اهتدی غیرُ أنّ الأدلّةَ یَسْکُنُ الیها کثیرٌ مِن النّاس» الخ[2].

ومخفی و پوشیده نیست که ائمهٔ هدی علیهم السّلام همیشه هدف سهام اعداء

(١) و اگر ما بر این کافران امت دری از آسمان بگشائیم تا دائم بر آسمانها عروج کنند، باز هم بر انکار تو خواهند گفت چشمان ما را «محمد(ص)» فرو بسته و ما را سحر کرده است.

(٢) هیچکس نشانه و دلیلی بیشتر از آنچه پیامبر(ص) آوردند نیاورده است و در عین حال گفتند: او ساحر و فال گیر و دروغ گوست. و خداوند کسانی را که قابل هدایت بودند هدایت نمود. مگر آنکه البته اکثر مردم در برابر ادلّه و براهین آرام می‌شوند. «بحارالأنوار ٢٩٦/٥٠ حدیث ٧٠» و رمز «کشف» اشاره به «کشف الغمّة» و رمز «یج» إشاره به «الخرائج» است.

بوده اند، چه نسبت بوجود شریفشان وچه به ردّ کلامشان و انکار فضائل و مناقبشان و استهزاء باخبار و حکمتشان، و عزم بر هدم قبورشان و منع زیارتشان و تصمیم بر انعدام و بر انداختن کلیّهٔ آثارشان ولیکن قوله تعالی «وانّا له لحافظون».[۱]

ارادوالیُطفِئوا نورالله خواستند که انوار الهی را خاموش نمایند ولی نشد و نتوانستند و هم نمی‌توانند. جنگ مشت است با سندان، و اهل کشتی با کشتیبان و آن سلاطین با آن اقتدارشان و با شمشیر بُرّانشان نتوانستند ذرّه‌ای از شئونات و جلالت انوار هدایت را کم نمایند و آن علماء و فضلاء نامدار که خواستند به شمشیر اقلام وتیغ آتشفشان زبان و بیان، در قبال ولایت کلیّه و سلطنت مطلقه قیام نمایند، نتوانستند همه مخذول و منکوب شدند که:

«أیْنَ الفراعنةُ وأبناءُ الفراعنة أیْنَ الذین اَحْیُوا سُنَنَ الجبّارین وأماتوا سُنَنَ المرسلین»

که فرد اکمل این کلمات همان متعصّبین بوده اند. اینها با آن قدرت و شقاوت نتوانستند ولی الحال جمعی در بلاد شیعیان پیدا شده اند و مطلب را از سر گرفته اند و می خواهند شبهه در قلوب عوام شیعه اندازند و خرافات دشمنان را تقویت نمایند ودر اطراف حصن حصین امامت و ولایت صحبت کنند ودر توسّلات و زیارات و عزاداری و سوگواری خدشه اندازند.

آنجا که عقاب پر بریزد — از پشّهٔ لاغری چه خیزد

آن سابقین با شمشیرهای آبدار نتوانستند، حال لاحقین آنها به تیغ قلم‌تراش ضعیف می خواهند جنگ را تجدید کنند و تقاضای استیناف می نمایند. مثل سنگلچی و کسروی و ناطقین رادیوئی[۲] و همچنین در اصفهان کی و کی و کی و کی.

پس نظر بآن آیه و روایت سابقه و بقول «صدوق» علیه الرحمة که می‌فرماید: «إنّ البدعة إنّما تُماتُ وتُبْطَل بِترك ذِكْرِها»[۳] متعرض جواب آنها نشدن بهتر و اولی است که اگر هزار دلیل و برهان بیاوری و هزار آیه و حدیث بخوانی، برای طینت

(۱) حجر(۱۵)/۹.

(۲) پوشیده نیست که مراد ناطقین رادیوئی زمان مؤلف سعید است.

(۳) همانا بدعت با ترک ذکر آن ازبین رفته و باطل می شود: «من لایحضره الفقیه ۱۱۱/۲ ذیل حدیث ۴۷۴.

سجّینی و قلوب ظلمانی که «لهم قلوبٌ لایفقهون بها»[۱] فایده‌ای نخواهد بخشید. کسی که به سر حدّ خذلان و طبع قلب رسید، دیگر هیچ موعظه و دلیلی بخرج او نمی رود مگر صاعقهٔ آسمانی و شمشیر شاه اسماعیل صفوی، و هفت تیر کسروی کش سید شیر بچّهٔ اصفهانی[۲] و امثال اینها.

واز آنطرف هم قلوب و طینت علیّینی که بافته شده است بولایت و محبت خانوادهٔ عصمت، نمی تواند منقصتی را از ایشان بشنود که سینه اش تنگ و قلبش پریشان می‌گردد. لذا باید که همدردی و هم‌مذهبی پیدا کند که درددل و راز خود را با هم اظهار کنند که تسکین قلبی حاصل گردد و چون اهل دلی و هم کیشی نیافتم، لابد متوسل به مداد و قرطاس گردیدم که چندی از آیات و اخبار و شئونات ائمهٔ اطهار را برایش بخوانم و او هم ثبت و ضبط نماید که خوب انیس و رفیقی است.

از بس که درزمانه یکی اهل درد نیست　　　اظهار درد خویش بقرطاس می‌کنم

که اگر انسان درد و غصه اش را اظهار نکند و جیب پیراهنی را چاک نزند قلبش می سوزد و محترق می گردد.

والسلام علی من اتبع الهدی

(۱) اعراف (۷)/۱۷۹.

(۲) شهید نواب صفوی که در بیستم اسفند سال ۱۳۲٤شمسی کسروی را به ملائکهٔ غلاظ و شداد سپرد.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین وصلّی الله علی محمد وآله المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم ومنکري فضائلهم ابدالآبدین.

وبعد؛ پس بهترین صفات پسندیدهٔ انسان عاقل آنست که آنچه را می گوید چه در علمیّات، وچه در عرفیّات؛ وآنچه را که در نوشتجات و تألیفات نظر می‌کند چه در علمیّات، وچه درعرفیّات، چه در آیات، وچه در اخبار، با دقت تمام و تأمّل بسیار بوده باشد. چه بسا می‌شود که در بدو نظر یک طوری بنظرش می رسد، وبعد از تأمّل و تعمّق و تفکر در اطراف آن بر خلاف آن می فهمد. که اگر کسی در این مرحلهٔ حمیده واین خصلت پسندیده مشرّف گردد، حلاوت انسانیت وشرینی علم و تقوی را خواهد چشید. انشاءالله تعالی اگر غرضی نداشته باشد.

واگر چنانچه نعوذبالله غرض و مرضی در کار باشد، که غیر از مجادله ومخاصمه غرضی وبجز دکان داری و خودآرائی مرضی ندارد. وبه چند کلمهٔ بی مغز و اصطلاح بی روح اکتفاء نموده که فقط بجهت مراء و جدال در بعض مجالس و محافل بکار آید، دیگر کاری بکار علم و تقوی و دین و اخلاق ندارد، که فرو رود در اخبار و تأمّل نماید در آثار.

پس روی سخن ما با او نیست، بلکه روی سخن ما و موعظهٔ ما با کسی است

که اهل ورع و تقوی است و در مقام تحصیل دین و تکمیل ایمان است. ماشاءالله لاقوّة الا بالله.

در سورهٔ آل عمران آیهٔ ٤۹:

«أنّی أخلُقُ لَکُمْ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأنْفُخُ فیه فَیَکُونُ طَیْراً بِإذْنِ الله وَأبْرِئُ الأکْمَهَ وَالأبْرَصَ وَأُحْیِ المَوْتیٰ بِإذْنِ الله»[۱]

ودر سورهٔ مائده آیه ۱۱۰: «وَإذْ تَخْلُقُ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإذْنی»[۲]

آیهٔ مبارکه از محکمات و واضحات آیات است. و تأویل و تفسیری در ذیلش نفرموده اند. و مضمونش هم در بین مسلمین مشهور است که خدا «جلّت قدرته» نسبت خلق و ایجاد و زنده نمودن میّت را بحضرت عیسی «علیه السّلام» داده و امتناع عقلی هم ندارد که آیه را تأویل نمائیم. بلکه می گوئیم فعل، فعل خداست، بدست پیغمبرش جاری ساخته و نسبتش را باو داده است.

پس نسبت خلق و ایجاد را بغیر خدا دادن ممکن، وکفر وشرکی هم لازم نمی آید. مگر آنکه در وقوع آن فعل که خلقت کردن و زنده نمودن بوده باشد، سخنی باشد که آیا آن فعل بدست فلان پیغمبر یا امام وقوع یافته یا نه؟ این حرف و این بحث درست است. ولی کلام ما در کبرای مطلب است که آیا ممکن است یا ممتنع؟ آیا این چنین نسبت کفر است یا نه؟ آیا همچه نسبتی منافات با توحید ندارد؟ یا آنکه نسبت دهنده مشرک است. وآن هم مثل آفتاب روشن است که نه کفر است ونه شرک. چنانچه صریح آیه با ضمیمهٔ اخبار کثیره است. و دلیل عقلی هم بر امتناعش اقامه نشده. وهمچنین در اخبار کثیرهٔ متواتر المعنی نسبت خلقت به ملائکه داده شده است. چنانچه در کتاب «کافی» درباب خلقت انسان در رحم در «صحیح» از امام پنجم علیه السّلام روایت نموده تا آنجا که حضرت فرمود:

«ثُمَّ یَبْعَثُ اللهُ مَلَکَیْنِ خَلاّقَیْنِ فَیُقالُ لَهُما أخْلُقا کَما یُریدُ اللهُ ذَکَراً أوْ أُنْثیٰ».[۳] الخ

(۱) من از گل، مجسمهٔ مرغی را ساخته وبر آن نفس قدسی بدمم تا به امر خدا مرغی گردد وکور مادرزاد ومبتلای به پیسی را بامر خدا شفا دهم ومردگان را بامر خدا زنده کنم.

(۲) وهنگامی که از گل، شکل مرغی را باذن و امر من ساختی.

(۳) سپس خداوند دو فرشتهٔ خلق کننده را مأمور ساخته وبآنها می گوید: آنچنانکه خدا اراده کرده، نر یا ماده، خلق کنید: «کافی ٦/١٦ حدیث۷».

وایضاً در روایت دیگر می‌فرماید:

«ثُمَّ يَبْعَثُ اللهُ مَلَكَيْنِ خَلاَّقَيْنِ فَيَقُولانِ: يا رَبِّ مانَخْلُقُ ذَكَراً أو اُنثىٰ»[۱] الخ.

ودر این باب اخبار بسیار است. بعلاوهٔ آنچه در کتاب «کافی» است، در «وسائل» در باب عُجب این حدیث را آورده که صدوق «رحمه الله» در «عقاب الأعمال» و«برق» در «محاسن» از امام پنجم علیه السّلام روایت کرده‌اند:

قال علیه السلام: «إنَّ اللهَ فَوَّضَ الأَمْرَ إلىٰ مَلَكٍ مِنَ المَلائِكَةِ، فَخَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ وَسَبْعَ أرَضينَ، فَلَمّا أنْ رَأىٰ الأشياءَ قَدْ آنقادَتْ لَه، قال مَنْ مِثْلي؟»[۲] الخ.

واین اخبار از کثرت آنها وشدت اعتبار قابل انکار نیست و استحقاق تأویل هم ندارد. زیرا که تأویلْ خلاف اصل وهم تفسیر بر آیه وهم افتراء بصاحب کلام است. مگر آنکه خلاف عقل صحیح و منافی با اساس توحید بوده باشد که آنوقت باید تأویل نموده، یا آنکه احتیاط و توقف فرمود. ودر صفحهٔ قبل معلوم گردید که صریح قرآن است که خدا «جلّ وعلا» نسبت خلق را به بشر داده و دلیلی هم بر امتناعش اقامه نشده است. پس وقتیکه نسبت ممکن شد، ملک و بشر فرق ندارند. اگر چه در نظر اشخاص دور از حقایق، این نسبت خلقت را بملائکه دادن نزدیکتر می‌آید. پس باید زودتر قبول کنند. چنانچه این مطلب واقع است که هر چه از اینگونه عجایب که در آیات و اخبار نسبت بملائکه داده شده همه قبول می‌کنند وحرفی ندارند، ولی اگر نسبت همان را به پیغمبری یا امامی علیه السلام بدهند فریاد وا کفراه؛ وا زندقتاه؛ از گوشه وکنار بلند می‌شود.

غرض که نسبت خلقت در اخبار بلاشک بملائکه داده شده چنانچه در قرآن بحضرت مسیح داده شده است.[۳]

ومجلسی «رحمه الله» در «السماء والعالم» صفحهٔ ۳۵۹ چنین می‌نگارند که:

(۱) سپس خداوند دو فرشتهٔ خلق کننده را مأمور ساخته، پس آندو می گویند: خدایا چه چیز خلق کنیم نر یا ماده؟ «همان مأخذ حدیث ٦».

(۲) امام پنجم علیه السّلام می فرمایند: همانا خداوند کار را به فرشته ای از فرشتگان واگذار نمود پس آن ملک آسمان و زمین هفتگانه را بیافرید، وچون دید که اشیاء مطیع او شده اند گفت: کیست مانند من؟ «وسائل الشیعة ۷٦/۱ حدیث ۱۱».

(۳) در سورهٔ آل عمران آیهٔ ٤۳، و مائده آیهٔ ۱۱۰.

«لاخلاف بین الامامیة فی أنّ الأنبیاء والأئمّة افضل من جمیع الملائکة».[۱]

ودر شرح کافی در تاریخ حضرت رسول «صلی الله علیه وآله وسلم» نیز می‌نویسند که:

«لاخلاف بین الامامیة فی أنّ الانبیاء والأئمّة «علیهم السّلام» افضل من جمیع الملائکة، وادّعی الاجماع علیه جماعة منهم السید المرتضی رضی الله عنه فی «الغرر والدرر»، والمفید «قدّس سرّه» فی کتاب المقالات، و الصدوق «طیّب الله تربته» فی رسالة العقاید، والعلاّمة «رحمه الله» فی بعض کتبه، و الأخبار فی ذلك مستفیضة»[۲] انتهی.

وکثیری از این اخبار در کتاب «کافی» است ومسلّم جمیع علمای حقّه، وشیعهٔ اثنی عشریه است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وائمّه علیهم السّلام از جمیع انبیاء افضل وأعلاء می باشند و اخبار هم در این باب بی شمار، که در ابواب متفرقه بعبارات مختلفه وبه مضامین متفاوته بی اندازه وارد است که قابل ریب نیست.[۳] مگر آنکه کسی خودش اهل ریب بوده باشد که در روشنی آفتاب شک کند. وکثیری از این اخبار هم در کتاب «کافی» است خصوص غرایب آن اخبار که در «کافی» موجود وکتاب «کافی» هم الساعة در نزد نویسنده حاضر است که اگر یکی از آن احادیث عجیبه را نقل کنم اسباب وحشت قلوب ضعیفه می‌گردد که از چه حیثیاتی اینها از انبیاء افضلند.

غرض که تفضیل ائمه علیهم السّلام بر انبیاء بی شک است. کمااینکه تفضیل آنها بر ملائکه ثابت است، چنانچه فهمیدی.

پس تذکراً تکرار می‌نمایم که محل نزاع ومورد بحث ما در مسئلهٔ مزبوره از حیث امتناع وامکان وکفر و ایمان است، نه از حیث وقوع و جریان وظهور فعل بدست بزرگان، بلکه بعنوان قضیهٔ فرضیه و نفس الأمر می گوئیم که اگر همچه نسبتی که خلق و رزق و إحیاء و اماته باشد بغیر خدا «جلّ وعلا» بدهیم چطور

(۱) در اینکه انبیاء وائمّه علیهم السّلام از همهٔ ملائکت افضلند، اختلافی بین امامیه نیست. «بحارالانوار ۵۷/۲۸۵».

(۲) در اینکه انبیاء وائمّه علیهم السّلام از همهٔ ملائکت افضلند، اختلافی بین امامیه نیست و جمعی از علماء ادّعای اجماع برآن کرده‌اند مانند سیّدمرتضی رضی الله عنه درغرر و درر و شیخ مفید در کتاب مقالات و صدوق در رسالهٔ عقاید، وعلاّمه حلّی دربعض کتب خود، و اخبار مستفیضه نیز براین مطلب وجود دارد. «مرآة العقول ۵/۲۰۰».

(۳) رک به مجلد اوّل کافی وجلد ۲۶ بحارالانوار.

است؟ آیا ممکن وجائز است، و یا کفر وممتنع است؟ وایضاً مکرّر می نمایم که عاقل باید در اطراف هر کلام وسخنی نیکو تأمّل نماید که بسا می‌شود در یک «واو» و «الفی» مطلب تفاوت فاحشی پیدا می‌کند. که غالب اختلاف هم از همین نظر بدوی ناشی شده است.

پس از این مقدمات مسلّمهٔ مزبوره و بعد از بیان محل بحث ونزاع و بعد از مواعظ نافعه در قلوب قابلهٔ زکیّه بعرض دوستان اثنی عشریه می رسانم که چون از کتاب وسنّت واخبار و عقلِ درّاک، بر جنابعالی ثابت گردید که نسبت خلق واحیاء بغیر خدا «جلّ وعلا» دادن بی عیب و ریب است، لذا لازم آمد که سؤالی نمایم که:

چه شد این نسبت را بملائکه وحضرت عیسی علیه السّلام دادن جائز وممکن است و منکرش هم کافر، زیرا که در انکار، تکذیب قول خدا «جلّ وعلا» است و هم تکذیب ائمّهٔ هدی علیهم السّلام، ولی اگر نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بدهیم کفراست؟! وحال آنکه ثابت شد که حضرت امیر علیه السّلام از هر حیث واز هر جهت از ملائکه و انبیاء علیهم السّلام افضل و اشرف و اعلاء و اقرب بوده و هستند. پس چگونه عقل تجویز می‌کند که نسبت علمی و شرفی و منصبی و قدرتی به مفضول دادن درست باشد ولی بافضل علی الاطلاق باطل و محال و کفر باشد؟! «تلكَ اذاً قسمةٌ ضيزى».[1]

پس اگر نسبت خلق و إحیاء به علی علیه السّلام کفر باشد، بملائکه وحضرت مسیح علیه السلام هم کفر است. واگر نسبت بحضرت امیر علیه السّلام محال و ممتنع است، نسبت بعیسی علیه السّلام و ملائکه هم محال و ممتنع است. وحال آنکه ثابت و روشن گردید که نسبت بحضرت عیسی علیه السّلام و ملائکه بعلاوهٔ قرآن و اخبار، عقل هم امتناعی ندارد.

پس نسبت بحضرت امیر علیه السّلام هم نباید امتناعی باشد، بلکه عقل بأعلی درّاکه اش نسبت بحضرتش تجویز و امضاء می‌کند، زیرا که حضرت علیه السّلام به هر چیزی و فضائلی وقربی از حضرت عیسی و ملائکه فائق و بالا تر است.

(۱) در اینصورت تقسیمی نادرست است. «النجم(۵۳) /۲۲».

چنانچه معلوم خواهد شد. ان شاء الله.

ونیز تکرار می نمایم که ما فعلاً در مقام اثبات جواز و امکان می باشیم که همچه نسبتی بحضرت عیسی و حضرت امیر علیه السّلام کفر و شرک نیست. نه، می گوئیم که اینها خدا هستند چنانچه نصاری گفتند. و نه، می گوئیم که اینها شریک خدا می‌باشند که نسبت دهنده مشرک باشد. بلکه همان است که وفائی علیه الرحمة گفته:

چه دست دست او بود ولی خداش می‌کند.

واین تعبیر وفائی «ره» در نهایت متانت است که موافق با آیات و اخبار و عقل است پس اگر کسی آنچه را که نسبت به عیسی علیه السلام و ملائکه داده شده بحضرت امیر علیه السلام نسبت بدهد نه کفر است و نه شرک و نه ممتنع و محال. و نسبت دهنده هم نه کافر است و نه مشرک و نه بی عقل و ادراک. بلکه آن کسی که می‌گوید اینها کفر و شرک است، قول بی علم است و تکفیر از روی بی خردی است و فتوای مِن عندی است، وحکم بکفر بغیر ما انزل الله است که:

«وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرىٰ عَلَى اللّهِ كَذِباً»[1]. «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرونَ».[2]

بلی؛ پس اگر جنابعالی بفرمائید که تمام این مزبورات متین و صحیح است که آنچه را نسبت به حضرت عیسی علیه السلام و ملائکه داده شد، نسبت بحضرت امیر علیه السلام جایز و صحیح و ممکن است وما از حیث جواز و امکان ابداً حرفی نداریم و شرک و کفر هم لازم نمی آید. الّا اینکه در شرع شریف همچه نسبتی بحضرت امیر داده نشده نه در کتاب خدا ونه در اخبار ائمّهٔ هدی و نه در فرمایشات خود حضرت علیه السّلام. پس چیزیکه خودشان علیهم السّلام بخودشان نسبت نداده اند چگونه ماها جرأت می‌کنیم که نسبت بآنها بدهیم؟

این فرمایش در نهایت صحت ومتانت است وهم اعتراض عاقلانه و ملائی

(۱) وچه کسی ستمکارتر از آنکه بخدا نسبت دروغ دهد. در آیات متعددی از قرآن تکرار شده از جمله: سورهٔ هود(۱۱)/آیهٔ ۱۸.

(۲) وکسیکه مطابق آنچه خدا فرستاده ودستور داده حکم نکند، چنین کسی از کافران خواهد بود. «مائده(۵) /۴۴».

است. واکثر متورّعین از علمای شیعه بر این اند که می گویند احتیاط در دین، توقف و سکوت است. ولی بعضی از علماء و اکثر عرفا از شیعه مسلک می گویند که آنچه نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام و باقی ائمّه علیهم السّلام داده مطابق با واقع است. اوّلا می‌گویند که هر چه نسبت بآنحضرت داده شود اگر بالذات و مستقلاً نسبت داده شود، البته کفر است ولو کرامت کوچکی باشد. و اگر چنانچه بالغیر و بقدرة الله بوده باشد، پس آنچه نسبت داده شود جایز و ممکن و ایمان است. ودر وقوع و ظهورش هم متمسک باخباری شده اند.

من جمله «خطبة البیان»[1] که می‌گویند این خطبه از موضوعات نیست. زیرا که حدیث موضوع وجعلی آن است که مخالف عقل واساس شرع بوده باشد و این خطبهٔ معروفه، مضامینش موافق عقل و مطابق قرآن و اخبار است. چنانچه نسبت بملائکه و انبیاء سلف داده شده. بلی می‌تواند بگوید که این خطبه سندش ضعیف است، آنهم طریق ما باو صحیح است، چنانچه شرحی داده اند.

بلی، اعتبار این خطبه بنظر این نویسنده معلوم نشده ودر مقام هم نبوده ام.

وهمچنین استدلال کرده اند بروایت مشیّت. چنانچه کلینی رحمه الله در کافی وصدوق در کتاب توحید روایت نموده اند که:

قال علیه السّلام: «خَلَقَ اللهُ الْمَشیّةَ بِنَفْسِها ثُمَّ خَلَقَ الأشْیاءَ بِالْمَشیّة»[2]

واین روایت دلالت دارد که مشیّت شیء است مخلوق که بدون واسطه وپیش از تمام اشیاء، خدای «جلّ وعلا» او را خلقت کرده، یعنی اوّل مخلوقی که بوجود آمده، مشیّت بوده است. پس مشیّت محدَث است، نه از صفات ذات که قدیم باشد. چنانچه در کافی ودر توحید در روایت صحیح ثبت است که حضرت علیه

(۱) در کتب معتبرهٔ احادیث شیعه این خطبه را نیافتم ودر «الانوار النعمانیة» ۳۱/۱ در شمار فضائل حضرت امیر(ع) به همین صورتی که مؤلف سعید در این کتاب ذکر فرموده اند، بیان شده یعنی تنها به ذکر اسم خطبه اکتفاء شده است. واما مرحوم میرزای قمی در «جامع الشتات» ۷۵۷/۲ این خطبه را از کتاب مناقب حافظ رجب بُرسی نقل نموده ومفصلاً پیرامون آن بحث نموده اند.

(۲) (حضرت صادق«ع») فرمودند: خداوند مشیّت را بخود آن آفرید وسپس اشیاء را بسبب مشیّت آفرید. «کافی ۱۱۰/۱ حدیث ٤» و«توحید صدوق /۱٤۷ حدیث ۱۹».

السّلام به محمّدبن مسلم فرمودند: «اَلْمَشِيَّةُ مُحْدَثَةٌ»[1]

ونیز در توحید روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام فرمودند که موحد نیست کسی که بگوید مشیّت و اراده از صفات افعال نیست.[2]

ونیز در کافی وتوحید است که فرموده: «مَشِيَّتُه اِيجادُه»[3]

وایضاً روایات دیگر هست که مشیّت صفت فعل است ومحدث ومخلوق است. مثل اراده که در توحید است. ابداع ومشیّت و اراده یک معنی دارد.[4]

پس اوّل مخلوق مشیّت است که بی اسباب خلقت شده وخدشه وعیبی در این مطلب نیست. ومخفی نماند که مشیّت در اخبار اطلاقات کثیره ای دارد که هیچ کدام منافات با این روایت مزبوره که «خلق الله المشيّة بنفسها» باشد، ندارد.

پس مستدل می گوید که مراد از این مشیّت نور پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم وعلی وائمّه علیهم السّلام است. باین بیان که در همین کتاب کافی مزبور دریک روایت چنین دارد که:

«قالَ اللّهُ تبارَكَ وتعالىٰ: يامحمّد إنّي خَلَقْتُكَ وَعَلِيّاً نوراً يعني روحاً بلابَدَن قَبْلَ اَنْ اَخْلُقَ سَمٰواتي وَاَرضي وعَرْشي»[5] الخ.

ودر روایت دیگر:

«قال عليه السّلام: إنَّ اللّهَ تبارك وتعالى لَمْ يَزَلْ مُتَفَرِّداً بِوحْدانيَّتِه ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّداً وَعَليّاً وَفاطمةَ عليهم السّلام، فَمَكَثُوا اَلْفَ دَهْرٍ، ثُمَّ خَلَقَ جَميعَ الأشْياء»[6] الخ.

که دلالت دارد اوّل مخلوق، آنها علیهم السّلام می باشند که بین وحدانیت

(۱) همان حضرت فرمودند: مشیّت حادث است. «کافی همان مأخذ حدیث۷» و«توحید صدوق /۳۳۶ حدیث ۱».

(۲) قال الرضا(ع): المشيّة والارادة من صفات الافعال، فمن زعم انّ الله تعالى لم‌يزل مريداً شائياً فليس بموحّد. «توحید صدوق /۳۳۷ حدیث ۵»

(۳) مشیّت خدا بمعنی ایجاد اشیاست.

(٤) مضمون احادیث باب اراده ومشیّت توحید صدوق است: صفحه ۳۳٦ تا ۳٤٤.

(۵) (امام صادق«ع» فرمود:) خدای تبارک وتعالی فرماید: ای محمّد من ترا وعلی را بصورت نوری یعنی روحی بدون بدن آفریدم، قبل ازآنکه آسمان و زمین وعرشم را بیافرینم. «کافی ۱/ ٤٤۰ حدیث ۳»

(٦) (امام محمّدتقی«ع» فرمودند:) همانا خدای تبارک وتعالی همیشه به یگانگی خود یکتا بود ویگانه ای جز او نبود. سپس محمّد وعلیّ وفاطمه علیهم السّلام را آفرید، آنها هزار دوران بماندند وسپس خداوند چیزهای دیگر را آفرید. «کافی ۱/ ٤٤۱ حدیث ۵».

وبین آنها مخلوق دیگری خلق نفرموده. چنانچه صدر روایت است وذیلش هم که صراحت دارد بر تأخّر جمیع اشیاء.

ودر روایت دیگر دارد که:

«فلم یزالا نورَیْنِ اَوَّلَیْنِ اِذْ لاشیء کُوِّنَ قَبْلَهما» که روایت فی الجمله مفصّل است.

وایضاً در روایت دیگر دارد که:

«قال علیه السّلام: یا جابر اِنّ اللّهَ اَوّلُ ماخلق خلق محمّداً(ص) وعترته الهُداة»[۲]. الخ.

این روایات تمام در کافی است و روایات بسیاری در این باب در کافی است، چنانچه در ابواب متفرقه بمناسبت وارد کرده.

پس این اخبار واخبار کثیرهٔ دیگر می گوید که اوّل مخلوق، نور پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم وامیرالمؤمنین علیه السّلام وائمّهٔ طاهرین است وبس. چنانچه در بعضی از آنها صریح است که پیش از نور آنها خلقی را ایجاد نفرموده وتمام اشیاء هم بعد از نور آنها علیهم السّلام خلق شده اند. آنهم به چندین هزار سال فاصله، واز آنطرف اخبار مشیّت هم می گوید که مشیّت اوّل مخلوق است که تمام اشیاء به سبب مشیّت خلق گردیده اند.

پس اگر بنظر دقت تأمّل نمائی می بینی که مراد از این دو دسته اخبار یک چیز ویک حقیقت است وآنهم حقیقت محمّد وعلی است صلوات الله علیهما وآلهما. زیرا که از هیچ کدام از این دو دسته اخبار میسّر نیست صرفنظر، بجهت شدّت اعتبار آنها وعدم معارضهٔ آنها با آیات وقواعد اساس دین ومذهب. چنانچه سابقاً از آیات، اشاره‌ای بآن شد که اگر جایز باشد رفع ید از این اخبار با این کثرت واعتبار، پس باید جایز باشد صرفنظر از تمام اخبار. وعقلاً هم قبیح است «نُؤمنُ بِبَعْضٍ وَنَکْفُرُ بِبَعْضٍ»[۳]. وحکایت آنکه یکی از آنها را حمل بر تقیّه کنیم یا قائل به تخییر گردیم در این سرزمین جاری نیست ومعنی ندارد. وامّا اوّلیّت

(۱) (امام صادق«ع» میفرمود): (محمّد وعلی) دو نور نخستین بودند. زیرا پیش از آنها چیزی پدید نیامده بود. «کافی ۴۴۲/۱ حدیث۹».

(۲) (امام باقر«ع» میفرمود): ای جابر همانا خدا در اوّل آفرینش محمّد(ص) وخاندان راهنمای او را آفرید. «کافی ۴۴۲/۱ حدیث ۱۰»

(۳) به برخی ایمان آورده وبه بعضی دیگر ایمان نمی آوریم: «نساء(۴) /۱۵۰».

بالنسبة واضافی هم در هیچ کدام ممکن نیست بجهت نص وتصریح اوّلیّت و ابتدائیت در هر دو کمالایخفی.

پس لابدّیم وهم خود روشن است که باید حمل بریکدیگرنمائیم. پس اگر نورالأنوار آنها را حمل بر مشیّت نمائیم این واضح الفساد است. زیرا که آن نور، مقیّد است باسم محمّد صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السّلام وعبادات، تسبیح وتهلیل آنها، وبدون علت وجهتی دست از قیودات برداشتن وحمل بر مشیّت نمودن باطل است وقبح عقلی وعرفی دارد. وحمل مقیّد بر مطلق مضحکهٔ زن بچه مرده است. اما اگر مشیّت را حمل بر نورالأنوار آنها نمائیم در کمال صحت و صواب است. زیرا که عقلاً مانعی ندارد وعرفاً هم شایع و دایر است که حمل مطلق بر مقیّد است.

پس واضح و روشن گردید که مراد از مشیّت نور وحقیقت محمّد صلی الله علیه وآله وسلم وآل اوست. اگر چه بنظر بدوی هم چنین حمل ومعنی جلوه گر بود. ولی بجهت کوته نظران فی الجمله بسطی داده که میسّر نباشد آنها را انکار مگر از روی جزاف وعناد.

وعلاوهٔ ماسبق که بقواعد محکمه گفته شد که مراد از مشیّت، حقیقت آنهاست، وجه دیگری و دلیل مستقلی هم دارد که مراد از مشیّت حقیقت نوریّهٔ آنهاست. وآن وجه اخباری است که می فرماید:

«نَحْنُ مَشِيَّةُ اللّهِ» و«نَحْنُ وِعاءُ مَشِيَّةِ اللّهِ»[1].

که این دو حدیث خوب مبیّن مطلب است که مراد از مشیّت در آن احادیث هم نور ولایتی آنهاست که دیگر شکی نیست که مراد آنها می باشند، مگر برای خفّاش.

پس باقی ماند معنای «باء» که آیا «باء» در «خلق الله الاشیاء بالمشیّة» به چه معنا آمده است وکدامیک از معانی «باء» مناسب با این سیاق روایت است؟

پس آنچه از صاحب «مغني»[2] معلوم می شود، مناسب این سیاق باء استعانت

(۱) «ما مشیّت الهی هستیم». ما ظرف مشیّت خدائیم.

(۲) مغنی اللبیب. باب اوّل. حرف باء. وهمچنین ر ک: فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۳٤/۱؛ که در حاشیهٔ

است. زیرا که می گوید: بـاء استعانت آن است که داخـل آلت فعل بشود. مثل ضربتُه بالسوط. و کتبتُ بالقلم که ایجاد فعل بآن آلت بشود. وایـن معنا مناسب ظاهر روایت است کـه خدای «جلّ وعلا» خنق نـموده است اشیـاء را به آلت مشیّت. پس این معنای استعانت است. ولی قول نـحویین در معنی استعانت باطلاقه درست نیست. زیرا که استعانت وقتی صادق است که آن آلت فعل هم باختیار بتواند اعانت بنماید. مثل «استعنتُ بزید علی قتل عمرو». که در اینجا صحیح است استعانت. والاّ اگر آن آلت ذی شعور نباشد، مثل جمادات، غلط است تعبیر به استعانت، بلکه مناسب آن است که تعبیر به «باء آلیّت» گردد.

پس «باء» در حدیث را تعبیر به استعانت کردن غلط است. زیرا که نسبت استعانت بحضرت حق «جلّ وعلا» به هیچ وجهی روا نیست نه حقیقتاً که شرک وکفر است. ونه مجازاً ومسامحةً که سوء ادب است ونیز برگشت او بکفر است. پس باء در حدیث را تعبیر به آلیّت نمودن در نهایت صحّت است. هم از حیث قواعد عربیّت وهم از حیث قواعد عقلیه. ولی ازیک جهت این تعبیر هم نیکو ومناسب نیست. زیرا که صادر اوّل بحکم عقل واخبار کثیره اشرف ممکنات وافضل مخلوقات است. ومشیّت در این حدیث شریف هم اوّل مخلوقات وچشمهٔ ممکنات است.

پس اگر مشیّت آلت محضه و صِرف آلت بوده باشد دیگر شرافتی وفضیلتی برای او نیست. مثل ابر که آلت آمدن باران است که شرافتی بر باران ندارد. واین بر خلاف عقل واخبار است، در خصوص مشیّت که صادر اوّل است که او اشرف ممکنات است. پس این تعبیر آلیّت صرفه هم مناسبت با این حدیث ندارد. چنانچه معلوم شد. فتدبر ان شاءالله.

پس می گوئیم که باء در این مقام مزبور بمعنای سببیت است که شامل آلیّت و استعانت هم می شود وخودش هم معنای علیحده دارد. که باصطلاح عامِ مطلق است نه مِن وجه[1]. واین معنا در کمال صحّت وحسن است.

«المستصفی» چاپ شده است.

(۱) منطقیون بین دو کلی همواره یکی از نسبتهای چهارگانهٔ: تساوی ـ تباین ـ عموم خصوص مطلق، وعموم خصوص مِن وجه

مخفی نماند که این سبب مزبور هم بر دو قسم است: سبب متصل و سبب منفصل. چنانچه در عرف واخبار و دعا کثیراً استعمال شده وهر دو قسمش هم شایع است. مثل اینکه گفته می شود: فلانٌ احترق بالشّمس، أو ماتَ بالبرد که این حرارت شمس، سبب است که مدخلیّت در فعل دارد. یا آنکه می گوئی: بالعلماء یُرْفَع البلاء. یا ماینال بما عندالله الاّ بالتقویٰ. وما اصابکم من العذاب الاّ بالذنوب. که این سبب منفصل از مسبب است. کما هوالواضح.

پس «خلق الله الاشیاء بالمشیة» را وقتی که فی نفسه وغمض نظر از تفسیرش ملاحظه می نمائیم مناسبت با او باء سببیّهٔ متصله است. هم بحسب ظاهر سیاقش که دلالت بر یک نحوهٔ آلیّت دارد، وهم بقاعدهٔ امکان اشرف که عقلاً ونقلاً باید صادر اوّل ممکنات بوده باشد. چنانچه در صفحهٔ قبل اشاره شد. واین هر دو معنی مناسب با سبب متصل است نه منفصل[۱]. که اگر سبب را منفصل بگیریم بقاعدهٔ محکمهٔ متقنه ضرر می رساند وبیان این مشکل آن است که می گوئیم معنا وحقیقت مشیّت فی نفسها به هیچ وجهی مِن الوجوه بر ما معلوم نیست. زیرا که عقول واوهام ما بحقایق آن عالم راهی ندارد که بفهمیم مشیّت چیست؟ ولی آنچه را که بواسطهٔ انس باخبار در این عالم ظلمانی کورکورانه تصور می کنیم این است که مشیّت نوری است مجرد وبسیط. ولی تجرّد اضافی، وبسیط بالنسبة ومناسبت با مشیّت که سرچشمهٔ موجودات است وهم مناسبت با آن عالم که عالم انوار است غیر از تعبیر باین سه کلمه در معنی مشیّت هیچ چیز دیگر مناسبت با آن ندارد. واگر معنای دیگری غیر از این گفته شود از دوری فهم وکوری قلب است. وسابقاً هم گفته شد که عقلاً ونقلاً صادر اوّل اشرف موجودات است[۲]. پس اگر

---

را موجود می دانند. عموم خصوص مطلق آن است که تنها یکی از دو کلی بر تمام افراد دیگری صدق کند مانند مثلث وشکل که هر مثلثی شکل است امّا هر شکلی مثلث نیست. وعموم خصوص من وجه آنست که هر یک نسبت بدیگری از جهتی اعم و از جهتی اخصّ باشد. مانند: انسان وسیاه. علاقمندان برای آگاهی بیشتر می توانند به کتب منطقی مراجعه نمایند.

(۱) در دعای ندبه است: «أین السبب المتصل بین الأرض والسماء». «مؤلف».

(۲) قاعدهٔ شریف امکان اشرف یا امکان ممکن اشرف که عبارت اُخری از محاذ بودن طفره در قوس نزولی وقوس صعودی است، یکی از مسائل اساسی حکمت است ودر حکمت اشراق وشرح آن وقبسات واسفار وشرح منظومه به تفصیل آن

مشیّت را که خدا «جلّ وعلا» تمام اشیـاء را بسبب او خلق فـرموده سبب منـفصل ومنـقطع از اشیاء بدانیم، دیگـر شرافتي وفضيلتي بر موجـودات از براى او نيست. زيرا که معنايش این مـی شود که بجهت احتـرام وخاطر مشیّت، خدای تعالی تمام اشیـاء را خلقت نمـوده کـه مشیّت نوری است بجـای خـود مستقر واز آنطرف هم خداوند خلقی را خلـق بفرماید ودر مقام امتنان به مشیّت بفرماید که بسبب خاطر تو این خلق را آفریـدم. ومشیّت العیـاذبالله می گـوید کـه مرا خلق نمودی، بجای خود مستقر فرمـودی وعالمی را هم خلقت نمودی وفیّاضی فرمودی، چه ربطی بمن دارد وچـه منـاسـبت با احـترام مـن دارد، آن تـو وآن خلقت وآن فـیاضـیـت و ربوبیت وخلاّقیت تو، چه باعث احترام وشرافت من است؟!

پس این معـنا منـاسـبت بـا شـرافـت صادر اوّل نـدارد[1] و بـاعـث شرافـت او هم نمی شود و اوّلیت محضـه و صِرف اوّلیت هم باعث اشـرفیت نمی باشد، مگر آنکه او را در ایجاد وفیاضیّت مـدخلیتی دهد بعنوان وساطت و سببیّت متصله که آنوقت لاجـرم قهراً اشـرف بر زیردستـان و افضل از جیـره خواران است. زیـرا کـه سلطان وفیّاض و رسـانندهٔ جمـیع رحمـات بر جمـیع مخلـوقات می بـاشـد، ولو بالـواسطه. واشـرفیت صادر اوّل بر ممـکنات که عقلاً ونقلاً ثابت گـشته بواسطهٔ همین ریاست عظمیٰ و وساطت کبریٰ اسـت. چنانچه حکیـم علی الاطلاق وعلیم بالذات هم به حکمـت کامله و بقدرت تامهٔ خود همچه بنا نهاده که نور بسیطی را ابتداء خلق کند واو را سبب و واسطهٔ در ایجاد وتمـام فیوضـات گرداند. وابداً بسـاحت شامخ توحید هم برخـوردگی نمی کـند، بلـکه منـاسـب ذات محض وغیـب الغیوب بـحث همین اساس است. کما لایـخفی علی اهـله. ذلك تقدیر العزیز العلیم ولایُسئل عن فعله. والحمدلله ربّ العالمین.

پس معـلوم شد که «باء» در «خـلـق الله الاشیاء بالمشیـة» بـاء سببیّت است

---

مستدل نموده اند. واین قاعده مربوط به فوق عالم حس وشهادت است. ومعنای آن این است که در قوس نزولی تا ممکن اشرف تحقق نیابد، نوبت به وجود ممکن اخسّ نمی رسد. زیرا طفره محال است. وهمچنین در قوس صعودی تا ممکن، جمیع انحاء کمالات مادون خود را استیفاء نکند، از اخس به اشرف ارتقاء نمی یابد. زیرا طفره مطلقاً محال است.

(۱) توضیح آنکه صادر اوّل بدون شک، اشرف مخلوقات است که لازمهٔ اشرفیت اوّلیّت سبب و واسطهٔ در فیوضات است واو فیض وجود. والاّ صرف اوّلیّت هیچ مناسبت با اشرفیت ندارد. «مؤلّف»

وآنهم سببیّت متصله. پس می گوئیم که هر معنائی از برای باء و برای مشیّت ثابت گردید، همان‌معنا «طابَقَ النَّعْل بالنعل»[1] از برای تفسیر مشیّت هم قهراً جاری است. چنانچه فرمود:

«نحن مشیّة الله». و «نحن وعاء مشیة الله» ک‌ه:

من از مفصل این نکته مجملی گفتم  توصد حدیث مفصّل بخوان ازاین مجمل

پس حاصل کلام از ابتداء تا اینجا این شد که از کتاب آسمانی وعقل نورانی واخبار حجج الهی ثابت گردید که نسبت خلق و اماته و إحیاء وغیرها را بملائکه و انبیاء «علیهم السّلام» دادن جایز وصحیح وشرک وکفری هم لازم نمی آید. ونیز ثابت گردید که ائمّه علیهم السّلام از جمیع ملائکه وجمیع انبیاء علیهم السّلام افضلند. ونیز باولویّت ثابت گردید که این نسبت مزبوره را بائمّه علیهم السّلام دادن جایز وشرکی هم لازم نمی آید. و وقوع وجریان این نسبت بدست ایشان بحدیث مشیّت وتفسیر آن هم ثابت گردید.

پس نتیجه این می شود که صادر اوّل و اوّل مخلوقات و نورالانوار، سبب متصل و واسطهٔ نافذه می باشند در ایصال هر فیضی بجمیع مخلوقات ارضی وسمائی از فیض وجود وعلوم و رحمات و ارزاق وهمچنین سائر مقدّرات از آجال وامراض ونقمات الی آخر المقدّرات چنانچه بعد از این بر تو واضح تر خواهد گردید. إن شاءالله.

اینکه فرمودند:

«إنَّ أمْرَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لایَحْتَمِلُه اِلاّ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أوْنَبيٌّ مُرْسَلٌ أوْمُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللهُ قَلْبَه»[2].

(۱) ضرب المثل عربی است. نظیر «حَذْوَالنعل بالنعل» و«حذو القُذّة بالقُذّة» بمعنی برابر کردن وجفت کردن کفش. وبرای بیان تساوی بین دو شیء بکار برده می شود. «مجمع الأمثال».

(۲) همانا امر ما دشوار ومستصعب (بسیار دشوار) است. وجز فرشتهٔ مقرّب یا پیغمبر مرسَل یا بندهٔ مؤمنی که خدا دل او را بایمان آزموده کسی طاقت تحمّل آن را ندارد. مرحوم کلینی در کافی ۴۰۱/۱، ومرحوم مجلسی در بحارالانوار ۲۷۳/۲۶ و۱۸۲/۲ تا ۲۱۲ احادیث فراوانی در این مورد نقل نموده اند. وامام باقر علیه السّلام در حدیثی صعب را به مرکبی که هنوز سوارش نشده اند، ومستصعب را به مرکبی که چون آن را ببینند فرار کنند تفسیر نموده اند. ر ک: بصائرالدرجات ص ۲۴ حدیث۱۶.

مراد همین گونه فضائل است که بر تو گران وسنگین است که اقلاً نظری در اخبار و مدارکش بفرمائـی، چه رسد بآنکه قبول نمائی. ودر حدیث دیگر دارد «إنَّ حدیثَنا» ودر دیگری «إنّ سِرَّنا» تمام مراد همین است، نه آنکه توهّم شده که یعنی احادیث آنها را نمی فهمند مگر این سه طایفه. اینقدر در معانی تأمّل نمی شود که لفظ «لایحتمله» را اقلاً ملاحظه نماید ببیند یعنی چه؟ بعلاوه آنکه این معنائیکه متوهم معنا می کند ملتفت نیست چه مفاسدی وچه توالی فاسدی دارد وظاهر حدیث هم موافقت ندارد.

تنبیه: بر اولی الألباب از دوستان مخفی و پوشیده نماند وهیچوقت اشتباه وتوهمی نگردد که ممکن، واجب نخواهد شد. وواجب، ممکن نخواهد گردید مطلقاً. نه حقیقتاً ونه حلولاً ونه اتحاداً. این محال است محال.

**ولایقول بذلك الاّ الظالمون والمخذولون والمردودون تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً.**

مثلی بزنم تا مطلب خوب روشن گردد، چون مطالب عالیه وحقایق آن عالم پاک ومنزّه در الفاظ وگفتار این عالم نمی آید. لذا می بینی که درقرآن مجید ودر کلمات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم وائمه طاهرین علیهم السّلام مطالب آن عالم را تشبیه به محسوسات این عالم کرده وبالفاظ عادیه درآورده و به مأنوسات اذهان مثل زده اند، تا اینکه شاید فی الجمله باور کرده تصدیق نمایند.

پس می گوئیم نظرنما ببین که آیا می شود این مصنوعات بنی آدم یک وقت یکی از آنها صانع شود یا صانع آنها با مصنوع خود متحد گردد. مثلاً فخّارو کوزه گر که تُنگی وکوزه می سازد، آیا می شود که بزحمت وریاضت کم کم این کوزه، کوزه گرشود؟ یا آنکه کوزه گردست ازصانعیت خود برداشته بیاید کوزه شود. یا با کوزه متحد گردد. و برهان عقلی هم بربطلان این مطلب اقامه شده است.

پس مصنوع، مصنوع است، هرچند که پرنقش ونیکوباشد خواه عقل اوّل باشد یا نورالانوار هرچه باشد مصنوع است ومحال وممتنع است که مصنوع صانع گردد. واز بزرگی مطلب و بروزوظهور آثارصفات ازمظاهر صفات واسماء توهم بزرگی کرده اند که اینها علیهم السّلام صانع وخالق اشیاء می باشند.

وطایفهٔ دیگر هم از کوتاهی نظروتنگی حوصله وکوری قلب ودوری از اهل قلب و

بی اُنسی با اخبار و آثار وانس بکتاب و کلمات اغیار و اعداء آل اطهار علیهم السّلام منکر این فضائل ومناصبی که لازمهٔ شئونات ولایت کلیّه است، شده اند. والسلام علینا وعلی عبّاد الله الصالحین.

تنبیه آخر: وآن این است که هیچوقت بر احدی اشتباه نگردد که خدا «جلّ وعلا» در هیچ مرتبه ای از مراتب وشئونات شریک ندارد، نه در خالقیت ونه در الوهیت ونه در ربوبیّت: «الهاً واحداً احداً صمداً فرداً لم یتخذ صاحبة ولا ولداً ولم یکن له شریك فی المُلك ولم یکن له ولیّ من الذُّلِ».

امید است که بتوفیق الله بدو کلمهٔ عوامی توضیح واضح نمایم. ان شاء الله. و فراموش مکن قید «مِن الذُّل» را که بکار می آید.

پس نظر نما ایضاً به فخّار و کوزه گر که آیا ممکن است یکوقتی کوزه ای شریک شود با کوزه گر یا کمک کند او را در کوزه ساختن. و ایضاً نظر نما در صنعت این فخّار که آیا این نقش و صنعتش لایق تعریف و احترام است یا صانع و استادش؟ البته هر ستایشی و هر احترام و تواضعی که هست حق صانع و نقّاش است. و اگر احیاناً هم تعریفی متوجه نقش و مصنوع شود برگشت او بصانع و استاد است.

و ایضاً نظر نما که این استاد و نقاش این همه نقش بدیع و زیبائی که بدرب و دیوار و بصفحهٔ قرطاس می زند و تمام آن نقشها را بتوسط قلم مخصوصی ایجاد می‌کند، آیا سزاوار است که کوته نظری نسبت این نقوش را بقلم دهد؟ بلکه تمام این صنعتهای زیبا و این نقشهای دلربا از علم و حکمت و دست نقّاش است. اگرچه قلم از اسباب و آلات آن نقش بوده، ولی کوته نظر و احول و خفّاش غیر از اسباب و آلات چیز دیگری نمی بیند، و همه را نسبت باسباب می دهد. و از آنطرف اعمی جزاف گو می گوید که آلت و قلمی درکار نیست. زیرا که اسباب، نقص نقاش است.

وبالجمله از این مثل تمام مطالب توحید نزدیک بذهن می گردد. گرچه این مطالب بنظر نویسنده مانند آفتاب روشن است. ولی دو کلمهٔ دیگر در اسباب می نویسم، که این حدیث شریف معروف و مشهور و هم در کتاب مستطاب

کافی موجود است که: «أبَی اللهُ أن یُجْرِیَ الأشیاءَ إلّا بِأسباب»[۱].

پس این حدیث عموم دارد واین عموم را هم درسیاق نفی واثبات ترکیب داده که مفید حصراست. پس معنا این می شود که هرامری که ازناحیهٔ حضرت ربّ الارباب بظهورو بروزمی رسد، باید بتوسیط اسباب بوده باشد، چه محسوسات وچه غیر محسوسات چه بعقل درآید وچه درنیاید.

پس هرمنصبی که بملائکه وائمّه علیهم السّلام داده شده، وهرفعلی که ازایشان بظهورمی رسد ازحیث وساطت واسباب است نه ازجهت تفویض واستقلال.

غُلات می گویند وهمچه توهّم نموده اند ونسبت بائمّه علیهم السّلام می دهند که امر خلق ورزق بائمّه علیهم السّلام تفویض شده علی سبیل الاستقلال. وخدارا ازسلطنت العیاذبالله انداخته اند. مَثَل اینها مثل آن کسانی است که می گویند: «یدالله مغلولة»[۲].
واین قول باطل است که ازدوری ازمراتب توحید وخداشناسی وازکوری بمراحل معرفت پیغمبر(ص) وامامت ناشی شده وائمّه علیهم السّلام ازاین اشخاص تبرّی جسته اند.

اما کیفیت وساطت وسببیت آنها درایصال فیوضات به مخلوقات به چه نحوه وچه عالمی است، ماها نمی دانیم وبعقل ما هم درنمی آید. بلکه محال است که درک آن نمائیم. زیرا که احاطهٔ بحقایق واسراربین آنها وخدا «جلّ وعلا» نداریم. که اگر احاطهٔ برآنها وکیفیت شئونات وشدّت قربشان پیدا کنیم لاجرم ما باید افضل آنها بوده باشیم ولازم می آید که محاط هم محیط شود.

پس کیفیت وساطت وسببیت نوریه آنها لایُعقل ولایُتصوّراست. وازهمین جهت است که منکرشده اند ومی گویند چون ما درک نمی کنیم پس منفی است.

پس قول بانکارباطل وغلط، وقول باستقلال غلط اندرغلط است. والسلام علی المسلمین المصدّقین المطیعین لهم علیهم السّلام. چطورگفت خواجه:
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم.

پس ازاین دوتنبیه برگردیم به مطلب وبحث خود که مستدلین مزبورسابق به حدیث مشیّت متمسّک شدند که «اوّل ما خلق الله...» بود. ومی گویند که تمام اشیاء را

(۱) کافی ۱/۱۸۳ حدیث۷ ازامام صادق علیه السّلام.
(۲) دست خدا بسته است. «مائده(۵) /٦٤».

خدای «جلّ وعلا» بسبب مشیّت خلق فرموده ومراد ازمشیّت هم حقیقت ائمّه علیهم السّلام می باشد. بآن بیاناتی که گذشت.

وامّا حدیث «اوّل ما خلق الله العقل»[1] او «الماء»،[2] هم منافات با آن روایت مشیّت وآن روایت نورولایت ندارد. زیرا که آن دوحصر یحند که چیزی پیش از آنها خلق نشده، ولی این روایت عقل وماء مقیّد باوّل الاوّل نیستند. بلکه ازاین حیث مطلق می باشند. پس با اوّلیت اضافی سازش دارند ومنافات با آنها هم ندارند. واین اوّلیت واشرفیّت وافضلیّت مثلاً بالنسبه شایع است که درمحاورات وعرفیات کثیراً بالأضافه جاری می سازند. وبعلاوه که جمع معنوی هم دارد که مراد ازآب، حقیقت ائمّه علیهم السّلام می باشد. چنانچه درزیارت می خوانی: «السّلام علیك یاعین الحیوة» که سرچشمهٔ حیات هرشیء آنها می باشند. وغالب آیات که درآنها ذکرآب شده مؤوّل یا مفسّر بائمّه علیهم السّلام شده است. چنانچه می فرماید: «إنْ أصبَحَ ماءُكُمْ غَوْراً» مراد امام زمان علیه السّلام است[3] و «وَجَعَلْنا مِنَ الماءِ كُلَّ شيءٍ حَيٍّ» تفسیر بائمّه شده است[4]. که حیات هرچیزی حقیقتاً بواسطهٔ

(۱) پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمودند: ای علی؛ همانا اولین مخلوق خداوند عزّوجلّ عقل است. «من لایحضره الفقیه ۲۶۷/٤».

صاحب فتوحات مکیه نیز درباب ششم دربحث وجود منبسط تحت عنوان هباء (هیولای کل) می گوید: «فلم یكن اقرب الیه قبولاً في ذلك الهباء الاّ حقیقة محمّد(ص) المسماة بالعقل» تا آنکه می گوید: «وأقرب الناس إلیه علي بن أبي طالب(ع) امام العالم وسرّ الأنبیاء اجمعین». «الفتوحات المکیة ۲۲۷/۲» چاپ مصر ۱۹۷۲م.

(۲) روضهٔ کافی ۹٤/۸ ضمن حدیث ٦۷.

البته همهٔ این احادیث همچنانکه مؤلّف سعید درمتن مستدل نموده اند، اوصاف ونعوت یک چیزواسامی یک مسمّی هستند.

مشو احول مسمّی جزیکی نیست — اگرچه اینهمه اسماء نهادیم

وایضاً:

آنکه اوّل شد پدید ازجیب غیب — بود نورپاک او بی هیچ ریب
بعد ازآن آن نورمطلق زد علم — گشت عرش وکرسی ولوح وقلم
یک علم ازنورپاکش عالم است — یک علم ذریّت است وآدم است

(۳) تفسیر صافی ۲۰۵/۵ و۲۰۶؛ وآیه درسورهٔ ملک آیهٔ ۳۰ است.

(٤) آیهٔ شریفه درسورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۰ است. ودرروایات صریحاً تفسیر بائمّه(ع) نشده است. لیکن ممکن است ازمضمون حدیثی که صاحب تفسیر برهان نقل نموده استفاده نمود. پیامبر(ص) می فرمایند: «...انما فضل عشیرتي واهل بیتي و ذرّیتي کفضل الماء علی کلّ شيء بالماء یبقی کلّ شيء ویحیی کما قال ربّي تبارك وتعالی: وجعلنا الآیة». «تفسیر برهان ۵۹/۳ حدیث٤».

البته «ماءِ معین» درروایات صریحاً به ائمّه علیهم السلام تفسیر شده است. رجوع کنید: بحارالانوار ۱۰۰/۲٤.

حقیقت آنها است ظاهراً و باطناً. زیرا که ثابت گردید که سبب متصل و واسطهٔ هر فیضی می باشند.

و امّا جمع آن با «اوّل ما خلق الله العقل» هم واضح است که مراد از عقل، حقیقت نورالانوار است. و بتفسیر مجلسی رحمه الله دراصول کافی ازبرای معنای عقل اکتفاء می نمائیم که بعد از تحقیقات علمی وفلسفی ازبرای معنای عقل، خودشان چنین می فرمایند:

«فاذا عرفت ذلك فاستمع لما يتلى عليك من الحق الحقيق بالبيان، و بأن لايبالى بما يشمئزّ عنه من نواقص الاذهان، فاعلم أنّ أكثر ما أثبتوه لهذه العقول قد ثبت لارواح النبي (ص) والائمّه عليهم السّلام في اخبارنا المتواترة على وجه آخر، فإنّهم أثبتوا القدم للعقل، وقد ثبت التقدم في الخلق لأرواحهم إمّا على جميع المخلوقات، أوعلى ساير الروحانين في أخبار متواترة، وأيضاً أثبتوا لها التوسّط في الايجاد أوالاشتراط في التأثير، وقد ثبت في الأخبار كونهم علّة غائيّة لجميع المخلوقات، وأنّه لولاهم لما خلق الله الافلاك وغيرها، وأثبتوا لها كونها وسائط من افاضة العلوم والمعارف على النفوس والارواح، وقد ثبت في الأخبار أنّ جميع العلوم والحقايق والمعارف بتوسطهم يفيض على سائر الخلق حتى الملائكة والانبياء، والحاصل انه قد ثبت بالاخبار المستفيضة: انهم عليهم السّلام الوسايل بين الخلق و بين الحقّ في إفاضة جميع الرّحمات والعلوم والكمالات على جميع الخلق، فكلما يكون التوسل بهم والاذعان بفضلهم اكثر كان فيضان الكمالات من الله تعالى اكثر»[1] الخ.

ونیز درذیل این حدیث صحیح که:

(۱) پس حال که این مطلب را دانستی به آن مطلب حقّی که شایستهٔ بیان است گوش فرا ده و بافراد ناقص الفهم که از شنیدن این بیانات مشمئز ومتنفّر می شوند، اعتنائی نیست. پس بدان بسیاری از چیزهائی که برای این عقول ثابت کرده اند، به وجه دیگری در اخبار متواترهٔ ما برای ارواح پیامبر(ص) وائمه(ع) ثابت شده است. زیرا آنان (فلاسفه) ثابت کرده اند که عقل قدیم است. ودر اخبار متواتر ثابت شده است که ارواح آنها علیهم السّلام بر خلق مقدّم است، حال یا بر همهٔ مخلوقات ویا بر سایر روحانیون. وهمچنین آنان واسطهٔ در ایجاد ویا اشتراط در تأثیر را برای عقل ثابت نموده اند. ودر اخبار ما ثابت است که آنها(ع) علّت غائی همهٔ مخلوقات هستند. واگر آنان(ع) نبودند، خداوند افلاک وسایر چیزها را نمی آفرید. ونیز ثابت کرده اند که عقول واسطهٔ رساندن علوم ومعارف برنفوس و ارواح اند. ودر اخبار ما ثابت شده است که همهٔ علوم وحقایق ومعارف به توسط آنان(ع) بر مخلوقات وحتی ملائکه وانبیاء، افاضه می شود. وحاصل مطلب آنکه در اخبار مستفیضه ثابت شده است که آنها علیهم السّلام وسیلهٔ بین خلق وحقّ اند در رساندن همهٔ رحمتها و علوم وکمالات به خلائق. لذا هر قدر توسّل بآنان واعتراف به فضائل ایشان بیشتر باشد، فیضان کمالات از جانب خداوند بر خلایق بیشتر خواهد بود. الخ. «مرآة العقول ۲۹/۱، ۳۰».

«اللهمّ صَلّ علی محمّد صَفیّك وخلیلك ونجیّك المدبّر لأمرك»[1]

بوده باشد می فرماید که:

«المدبّر لأمرك یدلّ علی انّ له (ص) مدخلاً في تدبیر امور العالم، وانّ الملائکة الموکّلین بذلك مأمورین بامره(ص)»[2] الخ.

مجلسی رحمه الله در این شرح کافی حرفها دارند وبا اغیار جنگها. إن شاء الله اگر مقتضی شد درخلال مطالب نقل می شود.

پس بعد از آنکه مستدلین سابق الذکر به براهین محکمه اثبات مطلب خود نمودند که اوّل خلقت وخلقت اوّل، نورالانوار که حقیقت ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام است که ایشان سبب متصل و واسطهٔ نافذه دررساندن فیوضات هستند، متمسک شده اند باخبار بسیاری بجهت تأیید مامضی وکمک براستدلالشان که این اخبار را مؤیّدات می دانند، نه دلیل بر مدّعی. واین نویسنده بعضی از آن اخبار را می نگارد:

منها: «کافی باسناده عن ابی جعفر علیه السّلام فانشأ یقول ابتداءً منه من غیر أن اسئله: نحن حجّةُ الله ونحن بابُ الله ونحن لسانُ الله ونحن وجهُ الله ونحن عینُ الله في خلقه ونحنُ ولاة امرالله في عباده»[3].

«کافی» إلی أن قال:

«سَمِعْتُ اَمیرَ الْمُؤمنینَ علیه السّلام یقول: أَنَا عَیْنُ اللّهِ وَأَنَا یَدُ اللّهِ وَأَنَا جَنْبُ اللّهِ وَأَنَا بابُ اللّهِ»[4].

و به این مضامین احادیث بسیاری است[5]. ودرهریک ازاین کلمات اگربدقت تأمّل شود مطالب وحقایق ومعارف بسیاری مکشوف می گردد که مؤیّد مطالب سابق یا موافق با آنها می شود. خصوص «عین الله» که یعنی تمام ممکنات ازجمیع جهات در

(۱) (امام صادق«ع» میفرمود): پروردگارا درود فرست بر محمّد برگزیده و دوست و هم رازت که تدبیر کنندهٔ امر توست. «کافی ۱/۴۵۱ حدیث۴۰».

(۲) «المدبّر لأمرك» دلالت دارد که پیامبر(ص) دخالت در امور عالم دارد. وملائکه ای که متصدی آن امور هستند، از جانب پیامبر(ص) مأمورند. الخ «مرآة العقول ۵/۲۷۲».

(۳) حضرت باقر(ع) بدون آنکه من چیزی بپرسم شروع کرد وفرمود: ما حجّت خدائیم، ما باب خدائیم، ما زبان خدائیم، ما وجه خدائیم، ما دیدهٔ خدا در میان خلقش می باشیم، مائیم سرپرستان امر خدا در میان بندگانش. «کافی ۱/۱۴۵ حدیث۷».

(۴) شنیدم امیرالمؤمنین(ع) میفرمود: منم چشم خدا، منم دست خدا، منم جنب خدا ومنم باب خدا. «همان مأخذ حدیث۸».

(۵) برای آگاهی ازاحادیث آن علاوه بر کافی، رجوع کنید به بحارالانوار ۲۴: ۱۹۱ باب۵۳.

نـزد ایشان مکشوف و مشهودنـد. و «ید الله» که بمعنی قـدرت الله است. ببین قدرت خدا یعنی چه وچـه هنری دارد. و «جنب الله» کـه بمعنی ولایت الله است. چنانچه «جنب» تفسیر بولایت شده است. [1] و بعلاوه جنب بمعنی امیر هم آمده یعنی امیرالله علی الخلق.

«کافی»: قال: سَئَلْتُه عن قول الله عزّوجلّ «وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون». قال علیه السّلام إنّ اللّهَ اَعْظَمُ واَعَزُّواَجلُّ واَمْنَعُ مِن اَنْ یُظْلَمَ ولکنّه خَلَطَنا بنفسه فَجَعَلَ ظُلْمَنا ظُلْمَه وَوِلایَتَنا وِلایتَه» [2] الخ.

الله اکبر که چقدر حلّ مشکلات از این حدیث می شود.

«کافی»: بإسناده عن أبي عبدالله علیه السّلام في قول الله عزّوجلّ «وَلِلّهِ الأسماءُ الحُسنیٰ فادعُوه بها» قال «نَحْنُ واللهِ الأسماءُ الحُسنیٰ» [3].

ببین که نفرمود ما ائمه مظهر اسماء هستیم، بلکه میفرماید که ما ها عین اسماء می باشیم. واگر تأمّل وتعمّق نمائی در اینها ابواب معارف برتو گشوده می گردد. إن شاءالله. و بعلاوه که اسم علامت مسمّی است. وهم نشانه وارائهٔ طریق بسوی آن مسمّی. پس ببین که آنها علیهم السّلام حقیقت أسماء هستند یانه، با باقی لوازمش. ودر دعای کمیل می خوانی:

«و بوجهك الباقي بعد فناء كلّ شيء و باسمائك التي ملئت أركان كلّ شيء و بعلمك الذي احاط بكلّ شيء و بنوروجهك الذي اضاء له كلّ شيء».

چنانچه در کافی است که:

«قال سَمِعْتُ اَباعبدالله علیه السّلام یقول: نحن وُلاةُ امرالله وخَزَنَةُ علمِ الله وعَیْبَةُ وَحْیِ الله». [4]

ونیز در کافی است که سَدیر از حضرت باقر علیه السّلام سؤال می کند وعرض

(۱) الرضا(ع) «في جنب الله» قال: في ولاية عليّ. «تفسير نورالثقلين ٤: ٤٩٥ حديث٩١. وهمچنین ر ک: بحارالانوار ٤: ٨ حديث١٨.

(۲) (زراره) گوید: از امام باقر(ع) راجع به قول خدای عزّوجلّ «بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم کردند» پرسیدم، فرمود: همانا خدای تعالی بزرگتر و عـزیزتر و جلیل تر و والا تر است که ستم شود ولـی ما را بخود پیوسته وستم به ما را ستم بخود انگاشته و ولایت ما را ولایت خود قرار داده است. «کافی ۱/۱٤٦ حدیث ۱۱».

(۳) امام صادق(ع) راجع به قول خدای عزّوجلّ «خدا را نامهای نیکوست، او را بآنها بخوانید» فرمود: سوگند بخدا مائیم آن نامهای نیکو. «کافی ۱/۱٤۳ حدیث ٤»

(٤) امام صادق(ع) می فرمود: ما ولیّ امر (امام وخلیفه) خدا وگنجینهٔ علم خدا وصندوق وحی خدا هستیم. «کافی ۱/۱۹۲ حدیث۱».

می کند:

«جُعِلْتُ فِداكَ ماانتم؟ قال عليه السّلام: نحن خُزّانُ علم الله». [۱]

وچندين روايت درهمين صفحهٔ كافی بدين مضمون است. ودرهمين صفحهٔ كافی است [۲] كه به اباخالد ميفرمايند:

«يا اباخالد النورواللّهِ الأئمة وَهُم واللّهِ نورُاللّهِ فی السّموات وفی الارض» [۳] الخ.

وچند روايت ديگربدين مضمون درهمين باب دارد. پس اسماء الحسنی ونورالله و خزّان الله وخزنة علم الله وعيبة وحی الله را خوب ملاحظه نما واين قطعات دعای كميل را بدقت مطالعه فرما كه بخوبی برايت مشكلاتی حل می شود. ان شاءالله. كه تكليف نويسنده اشاره وارائهٔ طريق است وتذكر به مبانی ومدارک. فتأمّل ان شاءالله.

وممكن است كه باين اخبار استدلال بر مطلب سابق هم نمود كه ائمّه عليهم السّلام مسبّب و واسطهٔ هر فيضی هستند.

چشمم پر از خواب گشته بماند برای فردا شب تا آنچه خدا «جلّ وعلا» بخواهد تحرير نمايم ان شاءالله.

چون آنچه از حضرت حق «جلّ وعلا» بظهور وبروز می رسد بسبب علم وقدرت ومشيّت است. وثابت گشت كه ائمّه عليهم السّلام قدرت الله وخزنة علم الله ومشيّت الله و باقی اسماء وصفات هستند، يا آنكه مظهر اسماء وصفات می باشند. پس آنچه از مبداء فيّاض پا به عرصهٔ وجود می گذارد ولباس هستی می پوشد، بسبب متصل و وساطت نافذهٔ آنها عليهم السّلام می باشد.

«كافی» باسناده عن أبی عبدالله عليه السّلام تا آنجا كه می فرمايد:

«وبابه الذي يَدُلُّ عليه وخُزّانه في سَمائِه وأرْضِه؛ بِنا أثْمَرتِ الأشجارُ وأيْنَعَتِ الثّمارُ، وجَرَتِ الأنهارُ وبِنا يَنْزِلُ غَيْثُ السماء ويَنْبُتُ عُشْبُ الأرضِ وبِعبادتِنا عُبِدَاللّهُ ولولا نحنُ ما

(۱) قربانت گردم شما چه سمتی داريد؟ حضرت فرمودند: ما خزانه دار علم خدائيم. «همان مأخذ حديث۳».

(۲) مخفی نيست كه مراد چاپ رحلی قديمی است.

(۳) ای اباخالد بخدا سوگند كه مقصود از نور ائمه(ع) هستند وبخدا ايشان نور خدا در آسمان و زمين اند. «كافی ۱/۱۹٤ حديث۱» با اندكی تفاوت.

عُبِدَاللّٰهُ».[۱]

پس این حدیث شریف وامثال آن مؤید ماسبق است. ماشاءالله لاحول ولاقوّة الّا بالله که چقدرعلوم ومعارف از این اخبار استنباط می گردد. فافهم ان شاءالله.

پس این احادیث متواتره صریحند در معانی مزبوره که دیگر محتاج به توجیهات بعیده وتأویلات بارده نیست. وسابقاً مزبور گشت که تأویل، خلاف اصل وافترای بصاحب کلام است که بسا می شود دریک تأویل بی جهتی، افترائی بخدا و رسول(ص) واقع می شود که: «وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِباً»[۲] مگر آنکه آن حدیث خلاف عقل وخلاف بنیان دین وتوحید بوده باشد. ومثل آفتاب روشن گردید که این مطالب معهودهٔ مزبوره موافق قرآن وعقل است.

پس دست از ظاهر احادیث کثیره برداشتن که نه مخالف کتاب وسنّت است، ونه مخالف قواعد عقلیه، خیلی جرأت است. وهمچنین تکفیر کردن کسانی که بدین احادیث تمسّك جسته اند جرأت اندر جرأت است. من می ترسم که این تکفیر خود عین کفر باشد. نترس وآن حدیث صحیح را که در کافی «کلینی» رحمه الله وارد کرده است، در اینجا بنویس تا آنکه حجّت باشد:

کافی باسناده عن أبي عبیده قال: «سمعتُ أباجعفر علیه السّلام یقول: واللّٰهِ إنَّ أحبَّ أصحابي إليَّ أوْرَعُهُمْ وأفْقَهُهُمْ واكْتَمُهم لِحَديثِنا وإنّ أسْوَءَهم عندي حالاً وأمْقَتَهُم لَلَّذي إذا سَمِعَ الحديثَ يُنْسَبُ إلينا ويُرْوىٰ عنّا فلم يَقْبَلْه إشْمَأزَّ منه وجَحَده وكَفَّرَ من دان به وهو لايَدري لَعَلَّ الحديثَ مِن عندِنا خَرَجَ وإلينا أُسْنِدَ فيكونُ بذلك خارجاً عن ولايَتِنا.»[۳]

ومجلسی (ره) در ذیل حدیث میفرمایند:

(۱) و ما را دری که او را نشان دهد قرار داد و گنجینه دار میان آسمان و زمینش قرار داد وازبرکت وجود ما درختان بارور گردند ومیوه ها برسند ونهرها جاری شوند وازبرکت ما باران از آسمان ببارد وگیاه از زمین بروید وبوسیلهٔ عبادت ما خدا پرستش شد واگر ما نبودیم خدا پرستش نمی شد. «کافی ۱/۱٤٤ ذیل حدیث۵».

(۲) معنای آن در صفحهٔ۷ گذشت.

(۳) ابوعبیدهٔ حذّاء می گوید: شنیدم امام باقر(ع) می فرمود: بخدا قسم محبوبترین اصحابم نزد من پرهیزگارترین و فقیه ترین وحدیث را نهان دارترین آنهاست. وبدترین و مبغوض ترین اصحابم نزد من، کسی است که هرگاه حدیثی را بشنود که بما نسبت دهند وازما روایت کنند آنرا نپذیرد وبدش آید وانکار ورزد. وهر که را بآن معتقد باشد تکفیر کند. در صورتی که او نمی داند، شاید آن حدیث از ما صادر شده وبه ما منسوب باشد. و او بسبب انکارش از ولایت ما خارج می شود. «کافی ۲/۲۲۳ حدیث۷».

«ویدلّ علی عدم جواز انکار ما وصل الینا من اخبارهم وإن لم تصل الیه عقولُنا»[1] الخ.

وطایفه ای از اخبار دیگر هم قریب باین مضامین وارد است. پس این حدیث را در پیش چشم نگه دار تا این حدیث دیگر را بنویسم تا آنکه با هم معنای روشنی ببخشد:

کافی باسناده عن المعصوم علیه السّلام قال: «إنّ حدیثَنا صَعْبٌ مستصعبٌ لایحتمله الاّ مَلَكٌ مقرّبٌ أو نبيٌّ مُرْسَلٌ أو مؤمنٌ امْتَحنَ اللّهُ قَلْبَه للایمان»[2].

ودر این زمینه هم احادیث بسیار است که در بعضی از آنها «إنّ سِرَّنا» ودر بعضی «إنّ امرنا» که مراد از تمام یکی است که غرایب شئونات آنها بوده باشد. پس این حدیث می گوید که شئونات واسرار ما را کسی طاقت تحمّل وکشیدن بار آن را ندارد مگر طایفه ای که ملائکهٔ مقرّبین وانبیاء مرسلین وکسانیکه دارای صدور منیره وقلوب ممتحنه هستند، می باشند. حتی حضرت اباذر هم با آن جلالت وقوّهٔ ایمانش طاقت کشیدن این بار را نداشت. چنانچه آن روایتی که مشهور است وکلینی رحمه الله هم روایت کرده شاهد مدّعی است که «لوعَلِمَ ابوذر ماني قلب سلمان لَقَتَلَه»[3] ونبود در قلب سلمان مگر معرفت بحقیقت ولایت. زیرا که مقامات توحید اسباب تنفّر وتکفیر وقتل نمی شود. بلکه اهل ایمان آنچه را که از درجات توحید بشنوند، چه بفهمند یا نفهمند، تعبّداً قبول می کنند و قلوبشان مشمئز ومتنفر نیست. چنانچه زیر بار مراتب ومقامات پیغمبر(ص) بودند[4].

پس آنچه باعث تنفر وتکفیر است مسئلهٔ مظهریت نور ولایت و وساطت در

(۱) واین حدیث دلالت می کند بر عدم جواز انکار آن دسته اخباری که از ائمه(ع) بما می رسد و عقل ما نمی تواند آنها را درک کند. «مرآة العقول ۱۹۱/۹».

(۲) معنای حدیث ومآخذ آن در صفحهٔ ۱٦ گذشت.

(۳) اگر ابوذر از آنچه در قلب سلمان است، آگاهی داشت، حقیقتاً او را می کشت. «کافی ۴۰۱/۱ حدیث۲».

(٤) مؤیّد این معنا روایتی است که مرحوم نوری در «نفس الرحمن في فضائل سلمان» از کنز کراجکی نقل می کند که: «إنّ سلمان قال مخاطباً لامیرالمؤمنین(ع) بأبي أنت وأمّي یاقتیل کوفان، والله لولا أن یقول النّاس: واشوقاه رحم الله قاتل سلمان لقلت فیك مقالاً تشمئزّ منه النفوس». «نفس الرحمن: ٥٤» وهمچنین ر ک: بحارالأنوار ۲۹۲/۲٦ حدیث ٥۲. همچنانکه پیامبر اکرم(ص) نیز پس از واقعهٔ غزوهٔ ذات السلاسل دربارهٔ امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «یاعلي لولا أنني أشفق أن تقول فیك طوائف من امّتي ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیك الیوم مقالا لا تمر بملاء من الناس الاّ اخذوا التراب من تحت قدمیك». ـ ارشاد شیخ مفید ص۸۸، کشف الغمّة ۲۸۷/۱، مناقب ابن شهرآشوب ۲٦٤/۱

ایصال وقسمت فیوضات است. چون چشم وگوش آنها پر شده بود از مذمّت شرک و بت‌پرستی، چه از قرآن وچه از بیان پیغمبر(ص). لذا این معنای وساطت بین خدا وخلق را شرک ومظهریت صفات را در افاضهٔ فیض، کفر می دانند.

غرض که آنچه در قلب مبارک سلمان بود، شئونات ولایتی بوده که شبیه به بت‌پرستی می دانسته و می‌دانند. چنانچه در اشعاری که منسوب بحضرت سجاد علیه السلام است، شاهد این تفرّس است:

یـا رُبَّ جـوهـرِ عـلـمٍ لـوأبـوُحُ بـه     لَقیلَ لي أنت مِمّن تَعبُدُ الوَثَنا[1]

که پر واضح است که این جوهر علم، شئونات ومناصب ولایتی است که اگر حضرت بیان می فرمود، شباهت به بت‌پرستی داشت.

وبالجمله که این حدیث صعب مستصعب می‌گوید که بار سنگین اسرار ومناصب ولایتی را کسی نمی‌تواند متحمل شود وقبول کند مگر قلیلی از شیعیان پاکیزه سرشت «وقليلٌ مِن عبادي الشكور».[2]

وامّا آن حدیث اوّل را که ضمّ به این حدیث می نمائی آنوقت معنایش خوب روشن می‌گردد. پس معنایش این می‌شود که ای گروه شیعیان: ما ائمّه علیهم السّلام دارای مقامات و شئوناتی هستیم وصاحب درجات اسراری می باشیم که ظرفیت قلوب و درجهٔ ایمان شما طاقت قبول آن را ندارد. پس اگر از این مقوله سخنان که باهلش فرموده‌ایم وبشما رسیده است متوحش و سرگردان نشوید که از توحش و حیرت منکر حدیث ما گردید و کسی را که اهل این حدیث باشد و تحمل آن بنماید و بقلب نورانیش قبول کند، تکفیر نمائید که اگر احیاناً این حدیث از ناحیهٔ ما صدور یافته باشد، وشماها منکر حدیث شوید و عامل بحدیث را

(۱) چه بسیار گوهرهای دانش که اگر آنها را آشکار کنم، مردم تاب تحمل آنرا ندارند ومرا کافر و بت پرست خوانند. «مصابیح الأنوار ۱/۳۵۲» وتمام اشعار بنقل مرحوم شبّر چنین است:

إنّي لَأَكتُمُ مِن عِلمي جواهِرَه     كَيلا يَرَى الحَقَّ ذو جهلٍ فَيَفتَتِنا
وقد تَقَدَّمَ في هذا أبو حَسَنٍ     إلى الحسين ووصّيٍ قَبلَه الحَسَنا
يا رُبَّ جوهرِ علمٍ لَو أبُوحُ به     لَقيلَ لي أنتَ مِمَّن تَعبُدُ الوَثَنا
ولَاستَحَلَّ رجالٌ مُسلِمونَ دَمي     يَرَونَ أَقبَحَ ما يأتونَه حَسَنا

(۲) وتعداد کمی از بندگان من شکرگزارند. «سبأ(۳۴) /۱۳».

تکفیر نمائید، از ولایت ما ائمّه علیهم السّلام بیرون رفته اید. انتهی الحدیث و خروج از ولایت هم مسلّم کفر است.

وبالجمله که مستدلین بعد از اثبات مدّعای خود بقرآن مجید و به احادیث کتاب کافی و بعقل سلیم مؤیّداتی هم ذکر نموده اند که آن احادیث «یدالله» و «عین الله» و «خزّان علم الله» و امثالها بود.

واز جمله مؤیّداتی که آورده اند، این احادیث است چنانچه در «بحارالأنوار» است که مجلسی «ره» در احوال حضرت صادق علیه السّلام وارد نموده اند: «کشف» تا آنجا که می فرماید:

«قُولُوا فینا ماشِئْتُم واجْعَلُونا مخلوقینَ»[1]. الخ

پس تا آنجا که میفرماید:

«إجعلونا مخلوقین وقولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا»

که بعموم کلمهٔ «ماشئتم» تمسک جسته اند که حضرت علیه السّلام می فرماید ما ائمّه علیهم السّلام را مخلوق و مربوب بدانید وبعد از آن هرچه وهر درجه وهرمقامی که برای ما قائل شوید، مأذون ومصاب می باشید و بگوئید در فضائل ما آنچه را که می خواهید و آنچه را که عقل و ایمانتان اقتضاء می کند که آنچه بگوئید کم گفته اید و بعمق شئونات ما نخواهید رسید.[2]

ومجلسی اوّل[3] رضوان الله علیه در شرح فقیه می نویسند که در اخبار بسیار وارد شده است که حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله فرمودند که یاعلی خدا را نمی شناسد مگر من وتو، و مرا کسی نمی شناسد مگر خدا وتو، وتو را نمی شناسد مگر خدا ومن. انتهی.

که: «قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی ولوجئنا بمثله

(۱) بحارالأنوار ۲۸۹/۲۵ حدیث ٤٥.

(۲) چنانچه در کافی نقل می کند که راوی به امام صادق(ع) عرض می کند: قربانت گردم، از یک میلیون باب از فضل شما جزیک یا دو باب روایت نشده است؟ فرمود: توقّع دارید که شما از فضل ما چه اندازه روایت کنید؟ شما از فضل ما جز یک الف غیر متصل نمی توانید روایت کنید. «کافی ۲۹۷/۱ حدیث۹».

درنیابد حال پخته هیچ خام    پس سخن کوتاه باید والسلام

(۳) محمدتقی مجلسی متوفای سال ۱۰۷۰ هجری قمری پدر مجلسی ثانی صاحب بحارالانوار.

مدداً».[۱و۲]

پس برای ممکن کجا ممکن است معرفت بحقیقت آل محمد(ص)؟ یا کجا میسّر است توصیف جمال و جلال حقیقی آنها علیهم السّلام؟ چه آنکه در اخبار وارد است که آنها کلمات الله می باشند[۳]. من جمله در زیارت امام زمان عج که از ناحیهٔ مقدسه برای حمیری بیرون آمد؛ در دعای متصل بعدش می خوانی «أسْأَلُكَ أنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحمّد نبيّ رَحْمَتِكَ وَكَلِمَةِ نورِكَ». و در قطعهٔ بعدش که صلوات بر امام زمان(عج) می فرستی می گوئی: «وكلمتك التامّة» ودر زیارت بعدش می گوئی: «السلام على حجة المعبود وكلمة المحمود» الخ که مراد از کلمات ربّ یا کلمات الله التامّات که در دعاها رسیده، اینها می باشند. چنانچه در دعای سمات می‌خوانی «وبكلمتك التي خلقتَ بها السموات والأرض».[۴] وهكذا وهكذا.

غرض؛ از رشتهٔ مطلب منحرف گشتم. پس استشهاد بآیه بجهت این بود که ممکن نیست وصف حقیقت وکنه آل محمد صلوات الله علیهم، چطور گفت شاعر مؤیّد

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست　　　که ترکنی سرانگشت وصفحه بشماری

ولیکن بقاعدهٔ «الميسور لايسقط بالمعسور»[۵] هر کسی بحسب ادراک ومعرفتش

---

(۱) (ای رسول ما) بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود پیش از آنکه کلمات الهی بآخر رسد دریا خشک خواهد شد. هر چند دریائی دیگر باز بآن ضمیمه شود. «کهف(۱۸) /۱۰۹».

(۲) مجلسی «ره» در «حق الیقین» این آیه را در فضائل امام(ع) آورده اند. و بعد از ترجمه می فرماید که در احادیث وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصاء نمی توان کردن. چنانچه گفته اند:

کتـاب فضل تـو را آب بـحر کـافی نیست　　　که تـر کنی سر انگشـت و صفـحه بشـماری

ودر تفسیر برهان در سورهٔ لقمان ذیل آیهٔ ۲۶ می نگارد: الطبرسی فی الاحتجاج سئل يحيى بن اكثم أبا الحسن العالم العسكري(ع) عن قوله تعالى: سبعة ابحر مانفدت كلمات الله ما هي؟ فقال(ع) هی عین الكبريت. تا آنجا که می فرماید: ونحن الكلمات التي لا تدرك فضائلنا ولا تستقصى. و رواه الشيخ المفيد«ره» في «الاختصاص» ببعض التغيير. انتهى كلامه«ره». واخبار در این باب بسیار است. پس بعد از این مقدّمات ملتفت می شوی که «بكلماتك التي خلقت بها السموات والأرض» یعنی چه والسلام. «مؤلّف».

(۳) ر.ک: بحارالأنوار؛ ۱۷۳/۲.

(۴) این قطعهٔ از دعا موافق حدیث مشیّت است. ومراد از مشیّت هم حقیقت محمّد وآل محمّد است. چنانچه گذشت. «مؤلّف»

(۵) ضرب المثل عربی است نظیر: مالايدرك كلّه لايترك كلّه. ومرادف آن در فارسی این شعر مولوی است:

آب دریـا را اگـر نـتوان کشـید　　　هـم بـقـدر تشـنگی بـایـد چشـید

ستایشی می‌نماید که

بلبل بباغ و جغد به ویرانه ساخته هر کس بقدر همّت خود خانه ساخته[۱]

پس از این ترجمهٔ حدیث، باز مکرراً توضیحاً می‌گویم که از حدیث شریف «اجعلونا مخلوقین وقولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا» سه مطلب معلوم می شود:

اوّل که میفرماید آنچه از اوصاف ما بگوئید بکنه و انتهایش نمی رسید. چنانچه در صفحهٔ مقابل معلوم گردید.

دوّم آنکه می فرماید: ما را در هر حال مخلوق و مربوب بدانید آنهم در جزوات گذشته گذشت که آنها را سبب و واسطه می دانیم که آنچه را سابقاً اثبات نمودیم از محکمات کتاب واز واضحات اخبار بود ودر نزد عقول هم مستحیل نبود وهیچ عقلی بر امکان و وقوعش هم امتناعی نداشت. وهمچنین در صفحات آتیه هم مراعات این قاعده می‌شود. ان شاءالله تعالی که اگر هزار حدیث و چندین آیه در فضیلتی از ایشان بوده باشد و از ناحیهٔ عقل ممتنع باشد و یا بعالم توحید و بساحت قدس حضرت حق «جلّ وعلا» برخوردگی کند، البته باید توقف نمود و دم از نفی واثبات نزند و بگوید العلم عندالله.

سیّم آنکه بعنوان عموم، ما را مأذون و مرخص فرموده اند که هرچه می خواهید از فضائل و مناصب و شئونات ما ائمه علیهم السلام بگوئید که این فی الحقیقة اصلی است اصیل و قاعده‌ای است جلیل که مؤیّد مطالب گذشته و چشمهٔ فضائل و تحریرات آینده است.

پس مستدل از اهل فضائل اوّلاً می‌گوید که ما بنابراین قاعده می خواهیم بگوئیم که امام علیه السلام دارای علم بجمیع اشیاء است از گذشته و آینده، از هر حیث و هر جهت و کیفیتی که متعلق باشیاء می‌باشد که هیچ شئ مخلوق بر او مخفی نیست چه در عوالم علوی و چه در عوالم سفلی. یعنی تمام ماسوی در نزد او مشهودند که در نزد او چیزی غایب نیست، تا آنکه بگوئیم آیا امام علیه السّلام غیب می‌داند یا نمی‌داند. پس می‌گویند که این نسبت و دعوی ما منافات با مخلوقیت آنها هم

(۱) از هلالی جغتائی مقتول در سال ۹۳٦ هـ.ق بجرم تشیّع.

ندارد. و ما را هم مأذون فرموده اند که هرچه می خواهید بگوئید. لذا ما هم چنین گفتیم. و بعلاوه آیا ممکن است که خداوند «جلّت قدرته» همچه علم و احاطه به ممکن اشرف و صادر اوّل عطاء بفرماید یا نه. پس اگر ممکن است دیگر راه انکار بر تو مسدود خواهد گشت. اگر چه بعضی از متکلمین شیعه منکر شده اند که مستحق این علم کسی است که علمش بالذات باشد نه بالمستفاد، و آن خدای «جلّ وعلا» می باشد نه امام علیه السّلام که علمش مستفاد و بالهام است.

واقعاً این حرف خیلی عجیب است که چه منافات دارد که این علم از جعل و عطای حضرت حق باشد ولی در آن شئ، مستقر و بمنزلهٔ طبیعت ثانویه شده باشد. مثل نور وشعاع خورشید و همچنین حرارتش که بعوالم سفلی تأثیر کرده واین اثر را از لوازم ذات او قرار داده است. پس چه مانعی دارد که یک نوری که صدهزار خورشیدِ انور و احاطه اش از صدهزار خورشید اشدّ است، در روح ولایتی آنها قرار دهد که باراده و قیمومیّت او «جلّ وعلا»، دائماً محیط بتمام عوالم بوده باشند. و بعلاوه که آنها در آن علم و احاطه استقلالی ندارند که موجب اشکال باشد. بلکه آنها خزّان علم الله و عیبة علم الله و کلمة الله و مشیّت الله می باشند. چنانکه گذشت. و بعلاوه که در سابق نیز تحریر گشت که فرمودند: «نحن والله الاسماء الحسنی» که یکی از اسماء الحسنی، «البصیر» است. و دیگری «السمیع»، و دیگری «العلیم». پس مظهر البصیر و السمیع والعلیم والمحیط والنور باید محیط بتمام ماسوی بوده وعلم بکیفیات تمام اشیاء داشته وتمام ممکنات در نظر نوریهٔ او مکشوف و مشهود بوده باشد. و بعلاوه در ماسبق مدلّل گشت که آنها علیهم السلام دارای ولایت کلیه می باشند که بر تمام مُلک و ملکوت، رئیس و فرمانفرما می باشند. پس اگر آنها علیهم السّلام احاطهٔ دائمی بکلیّات و جزئیات اشیاء نداشته باشند، این چه ولایتی است. بلکه العیاذبالله این کدخدائی قریه و دهی است.

واما آیات قرآنی که در بارهٔ علم غیب نازل شده مثل «انما الغیبُ لله»[1] و مثل

(۱) یونس(۱۰) /۲۰

«وعنده مفاتح الغيب»[۱]، ومثل «ولو كنتُ أعلم الغيب»[۲] ومثل باقی آيات ديگر كه اختصاص غيب را بخودش «جلّ وعلا» داده است، منافات با مدّعای ما ندارد. چنانچه عامّه بواسطهٔ ظاهر اين آيات وجهات ديگر طعن بر شيعيان زده وايشان را تكفير نموده‌اند كه می گويند: رافضی ها ائمّهٔ خود را در علم غيب با خدا شريک نموده‌اند. وبعض از علمای اثناعشری هم ايشان را متابعت كرده‌اند، چه از سابقين وچه از لاحقين. چنانچه ايشان را مشاهده نموده و می نمائيم وهمچنين هم در زمان ائمّه عليهم السّلام علماء وسلاطين منكر اين مطلب بوده‌اند، بأشدّ انكار. كه احدی از شيعيان جرأت اظهار اين مطلب را نداشت. وحضرات ائمّه عليهم السّلام هم از عامّه وهم از شيعيان ناقص العقول والايمان تقيّهٔ شديدی می نمودند كه بصدای بلند می فرمودند كه ماها غيب نمی دانيم «ولايعلم الغيب الاّ الله».

پس بواسطهٔ آن آيات، وآن انس بكلمات اعداء، وآن تقيه نمودن ائمّه عليهم السّلام در گفتار، اختلاف در شيعيان بی وقوف افتاد. بعضی متابعت اعداء را نمودند وبعضی توقف، وبعضی مضطرب ولغزان وبعضی هم قول حق را اختيار فرمودند كه مانند برق از اين صراط باريک تر از مو وتيزتر از شمشير گذر نمودند.

پس بجهت عدم منافات اين آيات با مدّعی كه «علم ائمّه عليهم السّلام بكائنات» باشد، دو كلمهٔ مختصری می نويسم تا آنكه صدورمحبين را شفا وقلوب عارفين را ضياء بوده باشد. ان شاء الله.

پس می‌گويم كه علم حضرت حق «جلّ وعلا» دو قسم است: علمی كه عين ذات است كه هوهو باشد، وعلم مخلوق كه افاضهٔ بانبياء وائمّه عليهم السّلام وملائكه هر كدام بحسب خود شده است. كه اگر علم حق «جلّ وعلا» را دو قسم ندانيم، اختلال عظيمی در عقائد پيدا می‌شود، همچنانكه شده است. وبعض متكلمين هم به حيص و بيص افتاده‌اند در مقام اثبات صفاتيكه عين ذات است. زيرا صفاتی كه مثل علم وقدرت بوده باشد، آنها را دو قسم و دو نوع ندانسته اند.

(۱) انعام(٦) /٥٩

(۲) اعراف(۷) /۱۸۸

لذا تحقیقاتی دارند که از مرحلهٔ توحید دور افتاده‌اند. غرض که ما کاری بکار اهل کلام نداریم، بلکه اشاره‌ای بود که بمناسبت ذکر شد.

پس علم حضرت حق «جلّ شأنه» علی التحقیق والیقین دو قسم و دو جور است. چنانچه در کتاب مستطاب «کافی» در حدیث صحیح روایت کرده:

«عن ابی بصیر عن أبي جعفر علیه السّلام قال: إنّ لله «عزّوجلّ» عِلْمَین: علمٌ لایَعْلَمهُ ألا هو وعلمٌ علّمه ملائکته ورُسُله، فما علّمه ملائکته ورُسُلَه علیهم السّلام فنحن نَعْلَمهُ»[۱]

وچند روایت دیگر در همین باب بدین مضمون روایت کرده است.

پس می‌گوئیم که مراد از غیب در این آیات، لعلّ این باشد که آنچه را خدا «جلّ وعلا» بعلمِ ذاتی هوهوی خود پیش از آنکه چیزی را خلقت کند، می داند آن را هیچ کس از انبیاء وملائکه نمی دانند. وامّا بعد از خلقت اشیاء وبروز و ظهورات تقدیرات وثبت نمودن مقدّرات اشیاء در الواح، به هر کیفیتی که دانسته است، آن را بملائکه وانبیاء نموده که در نزد انبیاء وملائکه غیب نیست، بلکه ظاهر ومشهود است. چنانچه ایضاً در کافی روایت می‌کند تا آنجا که حُمران بن اَعیَن سؤال می‌نماید که:

«أرأیتَ قوله «جلّ ذکره»: «عالِمُ الغیب فلایُظْهِر علی غیبه احداً» فقال له ابوجعفر علیه السّلام «الاّ مَن ارْتَضی مِن رسول» وکانَ واللّهِ محمد(ص) مِمَّن ارتضاه وأمّا قوله «عالِم الغیب» فانّ الله عزّوجلّ عالمٌ بماغابَ عن خَلْقه فیما یُقَدِّرمِن شيءٍ ویقضیه فی عِلْمه قبلَ اَنْ یَخْلُقَه وقبلَ اَنْ یُفضِیَه الی الملائکة، فذلك یا حُمران علمٌ موقوفٌ عنده، الیه فیه المشیّة، فَیَقْضیه اذا اراد، ویَبْدُوله فیه فلایُمضیه، فامّا العلمُ الذی یُقَدِّره الله عزّوجلّ فَیَقْضیه ویُمضیه فهو العلم الذی اِنْتَهی الی رسول الله(ص) ثمّ اِلینا».[۲]

(۱) امام باقر(ع) فرمودند: همانا برای خداوند عزّوجلّ دو علم است: یکی علمی که جز او کسی نمیداند. ودیگر علمی که به ملائکه وپیامبران خود تعلیم نموده است. پس آن علمی را که به ملائکه وپیامبران تعلیم نموده است، ما نیز از آن آگاهیم. «کافی ۲۵۶/۱ حدیث ۱».

(۲) بفرمائید معنی گفتار خدای جلّ ذکره را «خدا غیب می داند وکسی را بر علم غیب خود آگاه نمی کند» امام(ع) (دنباله آیه را) فرمود: «مگر پیغمبری که مورد پسند او باشد» بخدا که محمّد(ص) از پسندیدگان او بود. واما اینکه می فرماید: «خدا غیب می داند» همانا خدای عزّوجلّ عالم است بآنچه از خلقش غایب است بآنچه در علمش تقدیر می کند وحکم می دهد قبل از آنکه آنرا بیافریند، وبه فرشتگانش افاضه کند. ای حمران این علم نزد او نگهداشته است ←

پس، از این احادیث واین تفسیر حضرت برای این آیهٔ «عالم الغیب» معلوم می‌شود که غیب مختص بخداوند «جلّ وعلا» است وآنچه را که به پیغمبر(ص) وائمه(ع) نموده وعطا فرموده علم بقضا و تقدیرات اشیاء است که بعرصهٔ وجود وظهور آمده اند، نه آن غیبی که در عالم غیب الغیوب غایب است.

پس آیات بظاهر خود صحیح، وآن اخبار هم که وارد است: ما ائمه غیب نمی دانیم، درست. وآنچه را که می‌دانسته اند از ماکان و مایکون، آن غیب مزبور نیست که بگوئی «لایعلم الغیب الاّ الله». بلکه علم آنها بتمام اشیاء و تقدیرات بعنوان شهود وحضور است نه غیب.

وغمض نظر از این بیان واخبار، در خود آیات غیبیه استثناء شده است که خدا علم غیب را به پیغمبر(ص) عطا فرموده، چنانچه در ضمن این حدیث ذکر گردید که «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الاّ من ارتضی من رسول».

وآیهٔ دیگر که میفرماید:

«وما کانَ اللهُ لِیُطْلِعَکم علی الغَیب ولکن اللّهَ یَجتبي مِن رُسُلِه مَن یشاء».[١]

وآیهٔ دیگر که می فرماید:

«وما هو علی الغیب بِضَنینٍ»[٢].

پس این آیهٔ اخیری وآن دو آیه را اگر تأمّل نمائی می یابی که همهٔ آیات را استثناء می نماید که خدای «جلّ وعلا» علم غیب را به پیغمبر(ص) عطا فرموده، و تواتر اخبار است که فرمودند آنچه پیغمبر(ص) می داند ما ائمه(ع) هم می‌دانیم[٣] که در تمام صفات وعلوم با پیغمبر(ص) مساوی می باشیم. چنانچه بیاید ان شاءالله.

←

ونسبت بآن مشیّت دارد. هرگاه بخواهد طبق آن حکم می دهد. وگاهی نسبت بآن بدا حاصل می شود وبه مورد اجرایش نمی گذارد. وامّا علمی که خدای عزّوجلّ آنرا تقدیر وحکم وامضاء فرموده علمی است که اوّلاً به پیغمبر(ص) وسپس به ما رسیده است. «کافی ٢٥٦/١ حدیث٢».

(١) وخدا همهٔ شما را از سرّغیب آگاه نسازد ولیکن برای این مقام از پیغمبران خود هر که را مشیّت او تعلّق گرفت برگزیند. «آل عمران(٣) /١٧٩».

(٢) واین رسول شما بر وحی از عالم غیب بخل نمی ورزد. «تکویر(٨١) /٢٤».

(٣) ودر زیارت جامعه است که «وارتضاکم لغیبه». مؤلّف

بعلاوهٔ ما سبق آیات دیگری هست که دلالت بر علم غیب آنها دارد مثل:

«ولا تَعْجَلْ بالقرآن من قبلِ أنْ يُقضى إليكَ وَحْيُه»[۱].

ومثل: «قُلِ اِعْمَلوا فَسَيَرىَ اللهُ عَمَلَكُم ورسولُه والمؤمنونَ»[۲].

که مسلّمْ مؤمنون، ائمه(ع) می باشند. زیرا که «سین» درفسیری الله بمعنی تأکید وتحقیق است نه به معنی «سَوْفَ»[۳] که مراد از دیدن، رؤیت در قیامت بوده باشد. چون فاعل «یری» خداست. پس رؤیت رسول ومؤمنون هم در همین سیاق وبه همین منوال است که خدا ورسول ومؤمنون، اعمال خلق رامی بینند. پس مؤمنون که مانند خدا و رسول، اعمال خلایق را مشاهده می نمایند آیا مراد ابابکر وعمر وعثمان و معاویه اند یا بنی عباس و بنی امیّه بوده اند؟ یا اصحاب پیامبر(ص) بوده اند. اگر نیک تأمّل کنی یقین می نمائی که مراد ائمه(ع) می‌باشند وبس.

واّما اخبار ماشاء الله که چقدر در ذیل این آیه رسیده، چندی از آنها در باب مستقلی است که در «کافی»[٤] عنوان کرده و کثیری از آنها در ابواب متفرقه، در ضمن مطالب دیگر وارد نموده، و بسیاری از آنها را در غیر «کافی» روایت نموده اند[۵].

پس یک حدیث کافی را تذکّراً می نویسم:

«قال سئلتُ اباعبدالله علیه السّلام عن قول الله عزّوجلّ: «اعملوا فسیری اللهُ عملکم ورسولُه والمؤمنون» قال: هم الأئمّة علیهم السّلام».[٦]

وآیات دیگر بر اثبات مدّعی بسیار است که اگر بخواهم تا یک هفته از آیات

(۱) (ای رسول) پیش از آنکه وحی قرآن تمام وکامل بتو رسد تعجیل در (تلاوت وتعلیم) آن مکن. «طه(۲۰) /۱۱٤».

(۲) (ای رسول) بگو: عمل کنید که حقیقتاً خدا و رسول ومؤمنین عمل و رفتار شما را می بینند. «توبه(۹) /۱۰۵».

(۳) حرف استقبال وآینده مانند «خواهد» درفارسی. که بآن حرف تنفیس وتوسیع نیز می گویند. زیرا مضارع را از معنای ضیق آن که حال است به زمان واسع (آینده) می کشاند.

(٤) رک: کافی ۲۱۹/۱ که مرحوم کلینی ٦ حدیث درآنجا ذکر کرده است.

(۵) رک: تفسیر نورالثقلین ۲٦۲/۲ و ۲٦۳ که ۱۵ حدیث درآنجا جمع آوری شده وهمچنین تفسیر برهان ۱۵۷/۲ تا ۱٦۰ که ۳٤ حدیث ذکر کرده است.

(٦) راوی می گوید از امام صادق(ع) دربارهٔ گفتار خداوند عزّوجلّ «عمل کنید که خدا و رسول ومؤمنین رفتار شما را می بینند» سؤال کردم. حضرت فرمود: آنها (مؤمنین) ائمه علیهم السّلام هستند. «کافی ۲۱۹/۱ حدیث۲».

استشهاد نمایم به برکت اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم میسّر است. ولیکن به همین آیات محکمات و بیان سابق، برای اهلش مطلب روشن گردید که ائمهٔ(ع) عالم بجمیع اشیاء می باشند از گذشته وآینده، واز هرحیث وازهرجهت تقدیراتی وهیچ چیز درپیش آنها غیب ومخفی نیست. بلکه تمام اندرتمام درنزدآنها مشهودند، وآنچه را که بنظرماها غیب ومستوراست، آنها می دانند. واخباردرغرایب علوم آنها وخبردادن ازغیوب چه از گذشته وآینده، چه ازوجودیه وعدمیّه، چه ازسماوات وارضین، چه ازجنّ وانس لا تُعدّ ولا تُحصی است. این قدر در این باب اخباررسیده است که منکرش غیر ازمعاندومتعصّب کسی نمی باشد.

پس یک حدیث از غرایب علم ایشان که دارای نکات بسیار است می نویسیم تا آنکه حلّ بعضی از مشکلات هم بشود.

کافی صفحهٔ ۱۸٦ باسناده عن سَدیر که ماحصل مضمونش این است که سدیر می گوید: من و جمعی از اصحاب نشسته بودیم که حضرت صادق(ع) بیرون آمد با حال غضبناک و فرمود: واعجبا از آن کسانیکه گمان می‌کنند ما علم غیب می دانیم و کسی غیب را نمی داند مگر خداوند عزوجل؛ و چطور ما غیب می دانیم و حال آنکه جاریه‌ای که مقصر بود و می خواستم او را تأدیب نمایم از من فرار کرد و در خانه مخفی گشت و من ندانستم که در کدام اطاق پنهان شده، مع ذلك نسبت غیب بما می دهند. سدیر می‌گوید که حضرت این فرمایش را فرمود و برخاست و بمنزل خود تشریف برد. پس من و ابوبصیر و مَیْسر داخل منزل حضرت شدیم و عرض کردیم: جُعِلْنا فِداكَ (قربانت گردیم) ما شنیدیم و ملتفت شدیم که در امر جاریه ات چه فرمودی و نفی علم غیب از خود فرمودی، ولی این فرمایش ما را پریشان نموده، چون می دانیم که شما علم بسیاری دارید و شما امام و حجّت خدا می باشید و هرچه بفرمائید صدق و صحیح است. پس ما نسبت غیب بشما نمی دهیم که اوقات شما تلخ شود ولی می‌گوئیم که شما علم کثیری دارا می باشید. پس آنکه می‌فرمائی ندانستم جاریه ام کجاست؟ بر ما ناگوار است. پس اگر صلاح بدانید حلّ این عقده بفرمائید. پس حضرت فرمودند یا سدیر آیا قرآن خوانده ای؟ آیا ندیده ای آن آیه را که خداوند عزّوجلّ می فرماید:

«قال الذی عنده علمٌ مِن الکتاب اَنا آتیکَ به قبلَ اَن یَرتدَّ إلیكَ طَرْفُكَ».[۱]

عرض کردم چرا قربانت گـ ـ خوانده‌ام. فرمود آیا می‌دانی که آن شخص که بود و چقدر از علم کتاب داشت ـ دارای همچه قدرتی بود؟ عرض کردم بفرمائید تا بدانم. فرمود: آن علمی که از کتاب نزد او بود بمقدار یک قطره که از دریای اخضر برداری، پس آیا چه اندازه است نسبت این قطره بآن دریا؟ عرض نمودم قربانت گردم چقدر کم است این! پس فرمود یا سدیر آیا این آیه را نیز خوانده‌ای «قُل کَفیٰ بالله شهیداً بینی وبینکم ومَن عنده علم الکتاب»[۲] عرض نمودم بلی قربانت گردم. پس حضرت فرمود آیا کسی که نزد او تمام علم آن کتاب بوده باشد أفهم واعلم است یا کسی که علم به بعض آن کتاب داشته باشد؟ عرض نمودم که البته آن کسی که علم به تمام کتاب داشته باشد اعلم وافهم است. پس حضرت(ع) اشاره فرمود به سینهٔ مبارک خود و فرمود: عِلْمُ الکتاب واللهِ کلُّه عندنا، علم الکتاب والله کلّه عندنا که حضرت دومرتبه فرمود که بخدا قسم علم کتاب بالتمام در نزد ما می باشد[۳].

این ماحصل مضمون این حدیث شریف بود. و سدیر که از خواص اصحاب بود قلبش آرام شد و فهمید آنکه فرمود نمی دانم جاریه کجاست، تقیّه بوده است. پس باید ملتفت چند نکته گردیم که معنای حدیث خوب روشن گردد.

اوّل همین که فرمود نمی‌دانم جاریه‌ام کجاست که تقیه بوده یا از حضرات عامه یا از ضعفای شیعه. چنانچه از هر دو طایفه تقیّه می نمودند یا آنکه توریه در کلام بوده. چنانچه غالباً تقیّه را بکلام توریه ادا می‌فرمودند که مراد از اینکه

(۱) کسیکه (آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان) در نزد او علمی از کتاب بود گفت: من تخت بلقیس را در اینجا می آورم قبل از آنکه نگاهت برگردد. «نمل(۲۷) /۴۰». مرحوم علامهٔ طباطبائی در ذیل آیهٔ شریفه فرمایش متینی دارند که ماحصل آن اینست که مراد از ارتداد طَرْف، چشم بر هم زدن نیست. زیرا «طَرْف» بمعنای نگاه کردن با گوشهٔ چشم است. لذا معنای آیه این است: قبل از آنکه چیزی را که می خواهی ببینی، ببینی. یعنی در مدتی سریعتر از سرعت نور که پنجاه هزار فرسخ در ثانیه است، من تخت بلقیس را می آورم. ودر اینصورت کسیکه علمٌ من الکتاب در نزد او باشد وچنین قدرتی داشته باشد، آنکه علمُ الکتاب در نزد اوست دارای چه قدرتی خواهد بود؟! ماشاءالله.

(۲) بگو کافی است که خدا وآنکه در نزد او علم کتاب است بین من وشما شاهد باشد. «رعد(۱۳) /۴۳». مرحوم مجلسی از تفسیر ثعلبی نقل می کند که: قال ذاك عليّ بن أبي طالب. «بحارالأنوار ۱۴۶/۴۰».

(۳) کافی ۲۵۷/۱ حدیث۳.

می‌فرمودند نمی دانم، یعنی بحسب عادت بشریت که توسط اسباب، علم حاصل می‌کنند ما نمی دانیم. ولی بر حسب نور ولایتی در عین حال می دانیم. پس هر وقت که می‌گویند نمی‌دانیم یا نمی‌فهمیم یا نداریم یا ضعیف و بی چاره‌ایم، تمام اینگونه مقولات بحسب ظاهر بشریت و عادت و اسباب است، مثل سایر ناس. و آنچه را که می فرمودند: هیچ چیزی بر ما مخفی نیست از گذشته و آینده و حال، و از آسمان و زمین، نظر بجنبهٔ ولایتی بوده پس آن وقتی که می گوید که نمی‌دانم جاریه‌ام کجاست با آنکه در همان حال می داند، منافات با هم ندارد. و آن وقتیکه سم را می خورد بحسب علم بشریت که بواسطهٔ چشم و گوش و بیّنه است، نمی دانسته و معذور بوده، و مکلّف بظاهر هم بوده، ولی در همان وقت می دانسته که این آب یا خرما در او سمّ است و مکلف نبودند که بعلم امامت رفتار نمایند، مگر احیاناً که حفظ دین بر او موقوف بوده، یا آنکه مقامات خود را بمردم برسانند که ما حجت خدائیم و به هر شیٔ عالمیم و بر هر امری قادریم؛ آنوقت ازعالم مظهریت اندک چیزی می‌گفتند یا بوجود می‌آوردند. مثلاً جنابعالی بواسطهٔ خواب رحمانی که دیده‌ای یا فراست نورانیه ای که داری یا صفای قلبی که بریاضات و مجاهدات به هم رسانیده‌ای، می گوئی که دو روز دیگر چه می‌شود و فلان شخص چه فتنه‌ای بپا خواهد کرد. و معذلك اگر از تو باز سؤال کنند و بگوئی نمی‌دانم صحیح است. زیرا که بآن شخص از عالم غیر مادی فرمودی که چه خواهد شد، و این را بعالم ظاهر عادی که از طرق رؤیت و شنوائی و خبر دادن عدول است، گفتی نمیدانم. این هر دو درست است. پس یکنفر در یک موضوع ممکن است که هم بگوید می دانم و هم بگوید نمی دانم.

و نکتهٔ دیگر که عالم عقل و نور را تشبیه بعالم محسوس نموده؛ که علم کتاب را تشبیه به دریای اخضر فرموده تا آنکه اولوالالباب بقدر فراخور خود تعقل و تفکّر نمایند که چه خبر است. پس علم حضرت «آصف» را اندازه گیری نموده که بقدر یک قطره است از آن دریا تا آنکه ارباب عقل و کیاست و صاحبان نور و ذکاوت بحسب استعداد و قابلیت خود تأمّل و تعمّق نمایند که اگر بنا باشد یک قطره علم از آن دریای محیط چنین آثاری داشته باشد که تخت بلقیس را از شهر سبا به

کمتر از طرفة العین حاضر نماید. آیا دو قطره و سه قطرهٔ آن چه اثری دارد، آیا ده قطره یا صدقطرهٔ آن چه می‌کند؟ ده مَن یا پنجاه مَن چه آشوبی بر پا می‌نماید؟ آیا صدخروار و هزار خروارش چه قدرت هائی را نمایش می دهد؟ آیا یک رودخانه و دریاچه اش چه کبریائی و خودنمائی هائی دارد؟ آیا دریای عمان و بحر اقیانوسش چه وحشت و دهشت و حیرت و جنونی که برای عقلاء می‌آورد؟ اما تمام آن دریای محیط بعقل نمی‌گنجد که چه می‌کند و چه اثری دارد؟ و بشر را ممکن نیست که در اطرافش سخنی گوید که:

«قُل لوكانَ البَحْرُمداداً لِكلماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحْرُقبل اَنْ تَنفِدَ كلماتُ ربّی ولوجِئْنا بِمثلِه مَدَداً».[۱]

و در پیش گذشت که آنها هستند کلمات الله عزّوجلّ. و این است معنای آنکه فرمودند: نحن خزّان علم الله.

و نکتهٔ دیگر آنکه حضرت اشاره به سینهٔ مبارک نمود و فرمود: «كلّه عندنا» یعنی قلب ما عین آن کتاب و دریای اخضر است. فافهم فانّه دقیق ویُستنبط منه علومٌ کثیرة.

و آیهٔ دیگر که در سورهٔ لقمان است:

ولو أنّ ما فی الأرض مِن شجرةٍ اقلامٌ والبحرُيَمُدُّه مِن بعده سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مانَفِدَتْ كلماتُ الله».[۲]

در چند ورق قبل گذشت که در «احتجاج» سؤال یحیی بن اکثم از حضرت هادی علیه السلام از این آیه. ولی در «بحار» از «مناقب» تمامش را نقل نموده که بامر متوکل عباسی سؤالات عجیبه ای بگمان خودش می نماید که حضرت عاجز شود از جواب، تمام آنها را جواب می‌نویسند که یکی از سؤالاتش از همین آیه بوده که حضرت چنین می‌نگارند.

«وأمّا قوله تعالى «ولو أنّ ما فی الأرض مِن شجرةٍ أقلامٌ» الآية، فهو كذلك لو أنّ أشجار الدنيا أقلامٌ والبحرُ مداداً يَمُدُّه سبعة أبْحُرٍ حتّى انفجرت الأرضُ عيوناً كماانفجرتْ فی الطوفان مانَفِدَتْ كلماتُ الله وهی عينُ الكبريت، وعينُ اليمن، وعين برهوت، وعين طبرية،

(۱) ترجمه آیه درصفحه ۲۹ درپاورقی شماره ٤ گذشت.
(۲) واگر هر درخت روی زمین قلم شود وآب دریا باضافهٔ هفت دریای دیگر مداد گردد، بازنگارش کلمات خدا ناتمام می ماند. «لقمان(۳۱) /۲۷».

وحَمّة ماسیدان، تدعی لسان، وَحَمّة إفریقیة تدعی بسیلان، وعین باحوران، ونحن کلمات الله التی لا تُدرَكُ فضائلُنا ولا تُستقصی»[۱] الخ.

پس انسان کامل عمیق فهیم بعد از این دو آیه، دیگر منکر اخبار فضائل و خطب و زیارات و سائر مأثورات که مشتمل بر فضائل است، نمی‌شود یا تکذیب یا تضعیف یا تأویل نمی‌نماید. چنانچه بعلاوه روایت صحیح بر نفی این کارهاست که در همین اوراق روایت ثبت گردیده.

واقعاً همان است که فرموده‌اند شیعیان ما خیلی عددشان کم است. پس اگر اولوالالباب تأمّل درستی نمایند و در معنی آیهٔ شریفه و کلمات الله فکر کنند، جز بُهت و تحیّر چیزی نفهمند. ولی همین بهت و حیرت هم صفت کمال و علو رتبهٔ انسان وهم تصدیق آیه و اعتراف بفضائل آل اطهار است، که حقیقت کلمات الله می باشند.

وبعد ملاحظه کند ببیند که آنچه متکلمین شیعه در اثبات امامت و شئونات آنها عقلاً تحریر نموده‌اند. وآنچه اخبار از صحاح و ضعاف در مناقب آنها رسیده است. وآنچه شعراء از مذاق عرفانی در فضائل آنها شعر وقصائدی سروده‌اند. وآنچه اهل دل از صفای قلب خبر داده‌اند. تمام اینها را که ملاحظه کنی، می‌یابی که تمام آنها به یک مثقال مرکب و دو دسته کاغذ با دو قلم، بعد از حذف مکرّرات می‌توان تحریر نمود. پس این فضائلی است که تمام اشجار دنیا با تمام آبهای آن تمام می‌شود و فضائل تمام نمی‌شود. دیگر حکایت قطار شتر با بار کتاب فضائل علی(ع) را در شب معراج نباید منکر شوی. و روایت معروف که فرمودند: «روحُ القُدُس في جنانِ الصاقورة ذاقَ مِن حدائِقِنا الباکورة»[۲]. را نباید تعجب کنی وهکذا وهکذا وهکذا.

ودر این مسئلهٔ علم امام«ع» تقریباً پنجاه سال قبل از این بین دو نفر از علمای اصفهان مباحثهٔ شدیدی واقع شده بود که نه اسم آن دو نفر عالم را می‌برم ونه

(۱) بحارالأنوار ٦٦/٥٠، الاحتجاج ۲۵۸/۲ از حضرت هادی(ع).

(۲) روح القدس در بهشت‌های آسمان سوم از گلستانهای دست نخوردهٔ ما چشیده است. «بحارالانوار ۲٦٥/۲٦ و۳۷۸/۷۵ از حضرت عسکری(ع)».

حرفهای مابین آنها را. امّا خودداری از اسم بجهت شبههٔ غیبت، و امّا ننوشتن بحث آنها را به جهت مشوب شدن اذهان. ولی یک بحث آنها را که نافع است، می‌نگارم. که آن عالم بزرگ گفته بود که یک طایفه از احادیث که در علم آنها علیهم السلام رسیده قبول دارم که امام علیه السّلام: «إذا شاء أنْ يَعْلَمَ عُلِّم» هر وقت که بخواهد و اراده نماید چیزی را خداوند باو اعلام می نماید. آن عالم کوچکتر گفته بود که همین اندازه در اثبات مطلب کافی است. باین طور که منْ می‌گویم که امام(ع) یک مرتبه اراده نمود که همه چیز را بالتمام از ملک وملکوت از گذشته وآینده بداند و دانست. نه آنکه گاه گاهی یک مطلبی را بخواهد بداند وخدا او را تعلیم نماید. زیرا که بعد از آنکه خداوند «جلّ شأنه» اختیار علم و دانائی را بدست امام قرار داده و فرموده که هر وقت، هرچه اراده نمائی و بخواهی، علم آن را بتو عطا می نمایم. ومنع هم ننموده که همه چیزی را یک مرتبه مخواه. و نگفته است که تدریجاً و کم کم احیاناً طلب نما، ونهی هم نفرموده که از علوم سماوات مثلاً اراده منما، واز گذشته و آینده هم طالب و خواستار مباش. بلکه گاه گاهی از علم فقه و اصول را اراده نما که من قواعدی بتو تعلیم نمایم که بآن کتاب وسنّت را بفهمی. نعوذبالله واستغفرالله من نقلها.

پس بعد از آنکه روایات این باب، مقیّد باین قیودات نیست، بلکه از هر حیث وهر جهت عموم و اطلاق دارد که هر وقت هرچه از هرجا که بخواهی بتو مکشوف می‌دارم. بعد از آن این عالم کوچکتر گفته بود: ایّها العالم از جناب شما سؤالی دارم که اصلاً حضرتعالی قائل هستید که امام(ع) دارای عقلست یا آنرا هم منکرید؟! پس اگر شما قائل می باشید که امام علیه السّلام عاقل است و اختیار تحصیل علم هم بدست خودش می باشد و محبوبترین اشیاء در نزد خدا علم و معرفت است، چطور می‌شود که عاقل نخواهد که همه چیزی رابداند. پس امام(ع) به یک آن. وحدانی خواسته که تمام اندرتمام اشیاء را طُرّاً وکلاً وکمّاً و کیفاً دائماً بداند و دانست. زیرا که مقتضای عقل عاقل چنین است. والاّ العیاذبالله امام(ع) عاقل نبوده. وما در امام عاقل صحبت می‌کنیم.

وبالجمله آن عالم بزرگ منفعلانه مبهوت شده و بظاهرش ملزم گردیده بود.

پس یکی از آن روایات این باب را می‌نویسم تا ناظرین از إخوان هم مضمضه نمایند:

کافی صفحهٔ ۱۸۷: قال «ع»: «إنّ الإمام إذا شاء اَنْ يَعْلَمَ عُلِّم».[۱]

و نیز در حدیث سؤال می‌نماید که امام علیه السلام غیب می داند؟ «فقال «ع»: لا، ولكن إذا أرادَ اَنْ يَعْلَمَ الشئ اَعْلَمَه اللهُ تعالی ذلك».[۲]

خوب تأمّل نما ببین که بیان و تحقیق آن عالم کوچکی درست است یا نه. و نیز در حدیث ثانی ملاحظه فرما که چگونه اوّلاً حضرت(ع) نفی غیب می‌کند، و بعدش اثبات می فرماید. پس اینگونه احادیث با این سیاق تعبیر برای شیعیان ضعیف النفس والعقل بوده که هم مطلب را گفته باشند، و هم طرف قانع و قبول دار شود که این طریق، شأن طبیب و حکیم مهربانست.

واز آنطرف بصاحبان نفوس قویّه وعقول سلیمه و قلوب زکیّهٔ ممتحنه، مطالب را بی حجاب گفته و نمایش عملی هم بایشان داده اند. چنانچه در احوال آنها در «بحارالأنوار» پر از این لآلی وآثار است.

پس این بود ما حصل کلام مستدلین مزبور در علم امام(ع) که بعموم اذنی که داده بودند که هرچه می‌خواهید در شئونات ما بگوئید که هرچه بگوئید کم گفته اید، با ذکر آن آیات و اخبار که تحریر گشت. و این اذن و رخصتی که داده اند، متضمن امضاء هم می باشد که محتاج دلیل دیگری نیست. معذلك مستدلین مزبور مدّعای خود را بآن آیات و اخبار هم محکم نموده اند.

وثانیاً می‌گویند ما بنابراین اذن مزبور می‌خواهیم بگوئیم که امام(ع) هر وقت، هر جا که بخواهد با همین بدن عنصری ظاهری کمتر از آنی می‌تواند که حاضر شود. چنانچه در حکایت آصف بن برخیا معلوم گشت که علم و قدرت آن نسبت بائمّه(ع) قطره و دریاست. و بعلاوه در سابق هم ثابت گردید که ائمّه(ع) افضلند از انبیاء سلف، چه رسد باوصیاء آنها. پس افضل لابد اعلم و اقدر است. پس کسی که تخت بلقیس را با آن همه مسافت کمتر از طرفة العینی حاضر نماید،

(۱) کافی ۲۵۸/۱ حدیث ۱ از امام صادق(ع).
(۲) کافی ۲۵۷/۱ حدیث ٤ از همان حضرت. و سائل عمّار ساباطی است.

البته می‌تواند که خود را به هر ... حاضر سازد.

وامّا مرتبهٔ ولایتی آنها(ع) ... ممکنات محیط است، چنانچه گذشت.

پس بحث در این مقام در این ... ) است که مستدل می‌گوید امام(ع) هر وقت، هرکجا را اراده نماید به ... ی فوراً حاضر است. ودر این باب مرده و زندهٔ آنها یکی است. چون بجای ... ثابت مبرهن است که بعد از مردن ظاهری آنها، بدن آنها زنده است، مثل ... با همین بدن بعد از موت در آسمانها می باشند. چنانچه مجلسی رحمه‌الله در شرح کافی در تاریخ حضرت رسول می‌نگارد که:

«لا دلیل عقلاً ونقلاً علی نفی ذلك، مع أن كثيراً من الاخبار الصحيحة والمعتبرة تدلّ عليه...

واز شیخ مفید هم چنین نقل می‌کنند که:

«فامّا احوالهم بعد الوفاة فانّهم ينقلون من تحت التراب فيسكنون باجسادهم وارو... ... حة الله تعالى».

تا آنجا که می فرماید:

«وهذا مذهب فقهاء الامامية كافة وحملة الآثار منهم، ولست اعرف فيه لمتكلمهم من قبل مقالاً»[۱] الخ.

پس در این بحث ما فرقی میان مرده و زندهٔ آنها نیست.

وبعد از اثبات این، باز مستدلین بحکم «قولوا فينا ما شئتم» می‌گویند که بلکه امام(ع) ممکن است که در آن واحد در امکنهٔ متعدده حاضر گردد. چنانچه اخبار بسیاری هم در این باب وارد شده و امتناع عقلی هم ندارد، و کفری هم لازم نمی آید. مثلاً می‌گویند که اگر صدهزار نفر از برّ و بحر در آن ... ند بسوی امام زمان(عج) استغاثه برند، ممکن است که در همان آن، در نزد تمام آنها حاضر گردد و همه را دستگیری نماید. یا آنکه می‌گویند که حضرت امیر(ع) در یک

(۱) دلیلی عقلاً ونقلاً بر نفی این مطلب وجود ندارد، مضافاً بر آنکه اخبار صحیح ومعتبر فراوانی بر آن دلالت دارد... واما احوال آنها(ع) بعد از مرگ: پس همانا آنان از زیر خاک منتقل می شوند و با جسم و روح خود در بهشت خداوند متعال سکونت می کنند... واین مذهب همهٔ فقهای امامیه وحاملین آثار واخبار از آنهاست ودر این مطلب سخنی از متکلمین سابق نشنیده‌ام. «مرآة العقول ۵: ۲۷۳».

شب در چهل مکان تا صبح بسر برده، پس اگر حدیث هم نداشته باشد، مطلب از امکانش درست است. بلکه اگر در صدهزار مکان هم تا صبح بوده باشد، ممکن است. با آنکه در اخبار بی شمار دارد که امیرالمؤمنین(ع) با پیغمبر(ص) یا ائمه بر سر شیعیان در وقت موت حاضر می شوند و او را بشارت می دهند. یا آنکه دارد که امیرالمؤمنین(ع) در احتضار هر مؤمن و منافقی حاضر می شود، او را بشیر و آنرا نذیر می باشد. چنانچه بحارث همدانی فرمود که روایتش معروف است. وسید اسمعیل حمیری «رضی الله عنه» آن حدیث را بنظم درآورده که «یا حار همدان مَن یمت یرنی» الخ که در «بحار» تمامش را وارد نموده[1]. ودر کتاب مستطاب کافی هم روایتی دارد که حضرت(ع) متمسک باین شعر حمیری می‌شوند که «یا حار»[2] الخ.

پس از این روایت کافی معلوم می شود که هم آن روایت حارث معتبر است وهم شعر حمیری مقبول گشته. پس اگر امیرالمؤمنین(ع) در آنِ واحد بر سر صدهزار نفر محتضر حاضر گردد، استبعاد ندارد وممکن است و دلیلی هم بر امتناعش اقامه نشده و همیشه هم این حضورش واین لطفش در وقوع و جریانست. ولوکره الوهّابیّون.

(۱) ای حارث همدانی هر مؤمن ومنافقی که بمیرد مرا رو در رو خواهد دید. وتمام اشعار چنین است:

قول علیّ لحارث عجب — کم ثمّ اعجوبة له حملا
یا حار همدان من یمت یرني — من مؤمن أو منافق قبلاً
یعرفنی طرفه و أعرفه — بنعته واسمه وما فعلا
وأنت عند الصراط تعرفني — فلاتخف عثرة ولا زللا
أسقیك من بارد علی ظمأ — تخاله فی الحلاوة العسلا
أقول للنار حین تعرض للعر — ض دعیه لا تقبلی الرجلا
دعیه لا تقربیه إنّ له — حبلاً بحبل الوصیّ متصلاً

«بحارالانوار ۲۳۹/۳۹ حدیث۲۸، وهمچنین بحار ۱۷۸/۶ حدیث۷، ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خطبه بیستم نهج البلاغه قریب باین مضمون می گوید: این مطلب بعید نیست زیرا آیهٔ شریفه «وإن من اهل الکتاب الاّ لیؤمنن به قبل موته ویوم القیمة یکون علیهم شهیداً» «نساء(٤) /۱۵۹» نیز دلالت دارد که هریک از اهل کتاب در حال احتضار حضرت مسیح(ع) را مشاهده نموده واو را تصدیق می کنند ولو آنکه در زمان تکلیف خود آنحضرت را تصدیق نکرده باشند. «شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۹۹/۱».

(۲) حدیث را در کافی نیافتم لیکن در بحار ۱۸۰/۶ حدیث ۸ از ابن سنان از تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق(ع) نقل نموده است.

چنانچه مجلسی «(ره)» هم در بحار اشاره بدین مطلب دارند. در باب موت و برزخ در صفحهٔ ۱۳۷ چنین می‌نگـ

«إعلم أن حضور النبي صلى الله عليه وآله والأئمة صلوات الله عليهم عند الموت ممّا قد ورد به الأخبار المستفيضة و قد اشتهر بين الشيعة غاية الاشتهار وانكار مثل ذلك لمحض استبعاد الاوهام ليس من طريقة الاخيار، وأما نحو حضورهم وكيفيته فلايلزم الفحص عنه، بل يكفى فيه وفى امثاله الايمان به مجملاً على ما صدر عنهم عليهم السّلام»[1].

و بعد در مقام ردّ ایرادها و رفع استبعادات و دفع تأویلات باردات بر حسب برهان بر می‌آیند. که ماحصل کلامشان این است که به جسد مثالی حاضر می‌شوند، چه حیّ آنها و چه میّت آنها(ع) تا آنکه میفرماید:

«إذا قلنا بان حضورهم فى الاجساد المثالية يمكن أن يكون لهم اجساداً مثالية كثيرة لما جعل الله لهم من القدرة الكاملة التى امتازوا عن سايرالبشر»[2] الخ.

ولی این نویسنده چنین می‌گوید که در کافی بابی در روح اعلای ائمه(ع) عنوان کرده و چندین روایت هم در آن وارد نموده که یکی از آنها این است که «(صحیح)»:

«عن ابى بصيرقال: سئلتُ أباعبدالله(ع) عن قول الله عزّوجلّ: «يَسئلونكَ عن الروح قل الروح من امر ربّى» قال(ع): خلقٌ اعظم مِن جبرئيلَ و ميكائيلَ، كان مع رسول الله(ص) وهو مع الأئمة(ع)، وهومن الملكوت»[3].

وایضاً از ابی بصیر:

(۱) بدان بدرستیکه مسئلهٔ حضور پیامبر(ص) وائمه(ع) در هنگام مرگ از مسائلی است که اخبار مستفیضه‌ای بر آن وارد شده است ودر نزد شیعه بسیار مشهور است. وانکار این مطلب تنها باین جهت که بذهن بعید می‌رسد روش نیکان نیست. والبته بحث وکنکاش از نحوه وچگونگی حضور آنان(ع) لازم نیست. بلکه در این مطلب ونظائر آن ایمان اجمالی بهمان مقداری که از آنان(ع) رسیده، کافی است. «بحارالأنوار ۶/ ۲۰۰».

(۲) اگر بگوئیم حضور آنها(ع) در جسدهای مثالی است، در اینصورت ممکن است آنان دارای اجساد مثالی فراوانی باشند. زیرا خداوند بآنان قدرت کاملی داده است که از سایر مردمان ممتازند. «همان مأخذ صفحهٔ ۲۰۲».

ناگفته نماند که این فرمایش مجلسی «ره» مختار ایشان نمی باشد. بلکه مشارالیه در این باب مختاری ندارند.

(۳) ابوبصیر گوید: از امام صادق(ع) راجع به قول خدای عزّوجلّ «از تو دربارهٔ روح می پرسند بگو روح از پروردگار من است» اسراء آیهٔ ۸۷، پرسیدم. حضرت فرمودند: آن مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل ومیکائیل که همراه رسول خدا(ص) وائمه(ع) است. وآن از عالم ملکوت است. «کافی ۱/ ۲۷۳ حدیث ۳».

«قال: سمعتُ اباعبدالله(ع) یقول «یسئلونك عن الروح قل الروح مِن امر ربّی» قال: خلقٌ أعظمُ مِن جبرئیلَ ومیکائیلَ. لم یکن مع احدٍ مِمّن مَضیٰ غیر محمّد(ص) وهو مع الأئمة(ع) یُسَدِّدهم، ولیس کلُّ ماطُلِبَ وُجِدَ»[1].

وچند روایت دیگر هم وارد ودر سابق ثابت گردید که صادر اوّل و اوّل مخلوقات، اشرف ممکناتست. پس اگر این روح غیر نورالانوار و روح ولایتی بوده باشد لازم می آید که آن روح اشرف از آنها علیهم السّلام باشد واین خلاف برهان قاطع است. وبعلاوه که این روایات دلالت ندارند که آن روحی که با آنهاست غیر از روح ونور ولایتی است. منتهی دلالتی که دارند این است که آن روح غیر از ابدان و روح الحیاة آنهاست.

پس بقرائن احادیث سابقه که اوّل خلقت، مشیّت بود. وآنها هم علیهم السّلام مشیّت الله بودند. واوّل مخلوق حقیقی هم نور آنها بود، مراد از این احادیث هم این است که این روحی که با آنها می باشد همان نورالانوار واوّل مخلوقات است که اعلی واعظم از جبرئیل ومیکائیل است. چنانچه در تفسیر «برهان» روایتی وارد نموده که ماحصل آن این است که سؤال می کند که آن روح چیست وکیست که اعظم از جبرائیل است؟ میفرماید که آن حقیقت ولایت کلّیهٔ خودمان می باشد.

و درپیش معروض گشت که اینگونه تعبیرات رامی نمودند که شیعیان ضعیف النفس والایمان لغزش پیدانکنند که هم مطلب راتمام عیارفرموده باشند وهم ضعفای از شیعیان از کم ظرفی متوحش نگردند.

پس ائمه(ع) دارای همچه روحی می باشند. وامّا آن روحی که متعلق بسلسلهٔ بشر است در وصف حقیقت آن اختلاف شده، وطایفهٔ فلاسفه می گویند که آن روح بسیط است[2]. وشیخ مفید رضوان الله علیه که از متکلمین شیعه می باشند،

(۱) ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق(ع) دربارهٔ آیهٔ «یسألونك عن الروح قل الروح من امر ربّی» می فرمود: مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که همراه هیچیک از پیغمبران گذشته جز محمّد(ص) نبوده است. وآن همراه ائمه می باشد وایشان را رهبری می کند. وچنان نیست که هر چه طلب شود بدست آید. (یعنی همراهی این روح با پیغمبر وامامان فضلی است از جانب خداوند که به هر کس بخواهد عطا می کند و با طلب وکوشش بدست نمی آید) «همان مأخذ حدیث ۴».

(۲) حکمای حکمت متعالیه براهین زیادی بر تجرّد و بساطت نفس ناطقه اقامه نموده و برای نفس سه گونه تجرّد قائلند: ۱ـ تجرّد برزخی نفس ۲ـ تجرّد تام عقلی ۳ـ مقام فوق مقام تجرّد عقلانی. وضمناً باید دانست که اصطلاح «بسیط» دربین
←

ظاهر کلامشان در بساطت روح موافق با فلاسفه می باشد. چنانچه علامهٔ مجلسی «قدّس سره» در بحار نقل کلام ... را فرموده اند تا آنجا که شیخ«ره» می فرماید:

«والاظهر عندي قول من قال ... المخاطب وهو الذي يسمّيه الفلاسفة «البسيط[1].»

که شیخ اگر چه روح را ... می دانند، ولی ظاهر کلامشان با بساطت هم توأم می دانند. پس این قول فلاسفه ممکن وامتناع عقلی هم ندارد که بگوئیم بساطت جزئیه مخلوقه است نه ... بساطت مطلقهٔ کلّیه که گفته شده «حقیقة البساطة تمام الاشیاء» وبعضیچ... تعبیر نموده اند که: «بسيط الحقيقة كلّ الاشياء»[2]. اگر چه آنهم درست نیست، که اگر درست باشد در شأن صادر اوّ درست است نه در شأن حضرت خالق البساطة «جلّت قدرته» که در این اوراق جای این حرفها نیست که از رشتهٔ خود باز می مانیم. فقط بمناسبت مقام ... مدّعی اشاره ای رفت.

غرض که امام(ع) دارای روح قوی قدیر بسیطی است که مراد همان صادر اوّل است وبساطت همچه روحی که صادر اوّل است در نزد عقول، مستبعد نمی باشد وچون قول به بساطت هم اثبات کمالی است از برای آنها علیهم السّلام لذا ما هم بحکم «قولوا فینا ماشئتم» می گوئیم.

پس مکرّراً می گوئیم که معلوم شد، بعلاوهٔ اخبار جواز وامکان بساطت ولطافت روحی که با امام علیه السّلام است، بلکه کمال بساطت وکمال لطافت. چونکه آن روح مشیّت الله و نورالانوار است. وبعد از امکان واثبات همچه روحی می گوئیم که مسلّم است که جنّ وملائکه بقدرت حضرت حق «جلّ وعلا»

قدماء به همان معنای «مجرد» است که در السنهٔ حکمای متأخر رایج است.

(۱) بحار الأنوار ۵۸/۸۲.

(۲) اشاره به قاعده‌ای است که حکمای حکمت متعالیه در اثبات بساطت حق تعالی بیان نموده‌اند. ومعنای این کلام آن است که کمالات اشیاء بنحو اتمّ و اکمل و اشرف در واجب تعالی موجود است. وحق متعال تمام هر شیء است. زیرا «هوالأول والآخر والظاهر والباطن وهوبكل شيء عليم». ومخفی نماند که «بسیط» در السنهٔ حکماء دارای اطلاقاتی است. مثلاً معلول اول را عقل بسیط، ومفارقات نوریه را عقول بسیطه، وعناصر اولیه را بسیط، وسطح را بسیط، ونیز هر عضو مفرد را در مقابل مرکب آن عضو، بسیط گویند. و مراد از بسیط در این قاعده، مقابل مرکب ویا ... بر اطلا... آن نیست. بلکه بسیط در حق تعالی عبارت اُخری از «الصمد» است. لذا اشکال خالق البساطة و امثال آن با توجه به اطلاقات بسیط، مرتفع می شود.

بصورت بشر در می آیند. چنانکه اخبار بسیاری دارد که از طایفهٔ جنّ بصورت انسان می شدند وخدمت ائمّه(ع) می رسیدند واخذ احکام می نمودند وائمّه(ع) ایشان را ببعض خدمات امر می فرمودند. واین قدر در این باب اخبار وآثار وحکایات دارد که قابل انکار نیست[1].

وهمچنین ملائکه(ع) که بعلاوهٔ اخبار در چند موضع از قرآن مجید است که بصورت بشر درآمده‌اند که یکی از آن مواضع قصهٔ حضرت مریم(ع) است که حضرت جبرائیل(ع) بصورت بشری گشتند تا آخر قصه[2].

پس این قضیه را جایز می دانی وتصدیق هم می نمائی. پس آیا آن روحی که اعظم و اقدر و ابسط و الطف از جبرائیل است، نمی تواند که بشکلی درآید؟!

پس بعد از آنکه بیدار شدی وفهمیدی ان شاءالله می گویم که امام(ع) قادر است که به هر شکلی وهیکلی که بخواهد درآید. مثلاً علی(ع) بقدرت خدا می تواند که بصورت سلمان درآید که خداوند «جلّت قدرته» فوراً بدن سلمان صفتی خلق می نماید وفوراً یک شعاعی از روح نوریّهٔ علی(ع) تعلق می گیرد وهمان بدن علی(ع) هم برقرار بوده باشد. که در واقع دو نفر علی(ع) موجود باشند، یکی بصورت خودش ویکی بصورت سلمان. ولازم نیست که صورت اوّلی معدوم گردد تا صورت ثانوی موجود شود. زیرا که لازمهٔ بساطت آن است که هر دو بدن قائم به او باشند وابداً منقصتی هم باو وارد نمی آید.

وحضرت جبرئیل(ع) هم که بصورت بشر شدند، دلیلی ندارد که بدن جبرئیلی ایشان معدوم شده باشد. بلکه ممکن است که آن بدن وجسم وهیکل بحال خود بوده وهم بصورت بشری هم شده باشند. [بیدار باش! زیرا حرفهائی که بگوشت نخورده است، باعث پینکی است].

واخبار دارد که ملائکه(ع) دارای جسم وهیکل وبال وپر می باشند. بعلاوه که نص قرآن است که صاحب چند بال و پرند که منکرش از اسلام خارج است. وهمچه گمان کرده‌اند که ما متشرعه می گوئیم: پری مانند مرغ وخروس وجسمی

(۱) بحارالأنوار ۱۳/۲۷.

(۲) «فارسلنا الیها روحنا فتمثّل لها بشراً سویّاً». ـ مریم(۱۹) ۱۷/.

مانند عناصر. لذا آیات واخبار را تأویل نموده ودر مقام انکار برآمده، دیگر نمی داند که «انّ الله قادر لطیف» ممکن است که خداوند لطیف «جلّت قدرته» اجسام لطیفه ای خلق نماید و ... لطیفی بآنها کرامت فرماید که بعقل او در نیاید. بلکه اخبار نشان می دهد که خداوند، جسم و ابدانی خلق فرموده که از روح بشر لطیف تر و روح آن ابدان هم از لطافت و بساطت لایوصَف ودر عقول بشر نمی گنجد. که اگر مصلحت اقتضا نمود، ذکر آن اخبار می شود. ان شاءالله.

والبته کوران مادرزاد نمی توانند که تصور الوان مختلفه را بنمایند. و بی خردان آنها از عدم ادراک وتصور الوان، منکر الوان و رنگهای زیبا می شوند. و به چند اصطلاحی که خودشان تراشیده واختراع نموده اند، گمان کرده اند که حقایق را می فهمند ومنکر آیات واخبار می گردند واین تأویلات هم از جملهٔ انکار است. وخداوند در قرآن مذمت نموده که: «أتعْبُدون ماتنْحِتون»[1].

لاحول ولاقوّة الّا بالله از مطلب خود دور افتادم. گاهگاهی قلم بی اختیار پرت می شود. استغفرالله ربّی واتوب الیه.

پس بعد از آنکه عقلاً وشرعاً جایز وثابت شد که ملائکه دارای جسم وبال وپر می باشند، پس باید روحی هم متعلق بآن اجسام بوده باشد. قهراً که آن روح الطف از آن اجسام باشد والله یعلم.

پس علی(ع) ممکن است که بشکل دیگری درآید. مثل جبرئیل(ع)، وبدن اوّلی هم بجای خود برقرار بوده باشد، بواسطهٔ بسط روح وقدرت کامله. پس وقتیکه جایز شد دریک صورتی درآید، جایز است که در دو صورت هم درآید بجهت روح بسیط قدیر وهمچنین درپنج و پنجاه وصد وهزار هیکل درآید. وهمچنین که جایز وممکن است بصورت غیر درآید. پس ممکن است که بصورت هیکل خود هم درآید. پس ممکن است که در آنِ واحد، علی(ع) در هزار هیکل مثل خودش درآید، به آن نحوه وطریقی که بیان شد.

پس بجهت آشنا شدن اذهان مثلی بزنم. مثلاً مثل کارخانهٔ برق که برای

(۱) آیا آنچه را خود ساخته اید می پرستید «صافات(۳۷) /۹۵».

روشنائی خانه یک لامپ بیشتر لازم نیست. پس یک لامپ تمام عیاری نصب می نماید واز کارخانه برق را متوجه به آن لامپ می سازد. واگر چنانچه احیاناً زیادتر لازم شد، دو یا سه لامپ دیگر نصب می کند واگر مهمانی یا فاتحه وعروسی پیش آمد صد لامپ یا هزار یا بیشتر نصب می نماید. تا مصلحت به روشنائی چه اقتضائی کند وقوۂ نوریۂ برق چه اندازه باشد. پس ممکن است بحسب اقتضاء که میلیونها لامپ به یک قوۂ برقیّه در یک آن روشن گردد. کما هو المشاهد[1].

پس ممکن است که بلا تشبیه بلا تشبیه العیاذبالله مِن سوء التعبیر بگوئیم که علی(ع) یک لامپی بوده وهست از برای آن نورالانوار وآن صادر اوّل که آن تعلق باو(ع) دارد. واگر چنانچه مصلحت اقتضاء کرد در کمتر از طرفةالعینی صد هزار لامپ دیگر موجود گردد، وتوجه قوۂ نوریّه هم بآنها بشود که همه بالسّویة روشنی دهند و اصل وبدلی هم نداشته باشد. والسلام. وبیش از این غور در این امور جایز نیست.

پس این مسئله بحسب عقل ممکن وبحسب اخبار هم در خارج وقوع یافته است. چنانچه در صفحات گذشته گذشت. پس اینکه امیرالمؤمنین وائمّه وپیغمبر صلوات الله علیهم با هم یا منفرداً با همان ابدان در آنِ واحد بر سر صد هزار شیعۂ محتضر حاضر شوند، ممکن و واقع است. ولو کره الوهّابیّون.

وامّا کسانیکه منکر این فضائل واین اخبار شده اند و دعوی علم وتشیّع می نمایند، چند جهت دارد که اینها چنین شده اند که ببعض از آن جهات تذکّراً اشاره می گردد:

اوّل بواسطۂ شدت انس بکلمات وکتب اعداء دین و دشمنان اهل بیت طاهرین علیهم السّلام است که بخرافات آنها عظمت وبزرگی امامت در پیش چشمشان کم گشته. مثل تفاسیر عامّه خصوص رازی و زمخشری وهمچنین باقی کتبشان از فقه واصولشان وکلام وعقلیاتشان واز کتب عرفان واخلاقشان. مگر

(۱) آنچه می گویم من بقدر فهم تست مُردم اندر حسرتِ فهم درست
می ترسم قشریات هم درک نشود چه رسد به حقایق. «مؤلّف».

آنچه راجع به علم صرفی یا لغتی مثلاً بوده باشد.

بلی بهترین کتب ایشان نزد متشیّعه[1] کتاب غزّالی است که اسم آن «احیاء العلوم» است وآن ض... از تمام کتب عامه بیشتر وتعصّب وعداوت صاحبش از همه شدیدتر است ... معذلک قرّةالعین کوران گردیده است. ودر کتاب «منقذش»[2] کفر خود را آشکار نموده است. بعضی می گویند که در کتاب «سرّ العالَمین» اظهار اسلام وتشیّع نموده، وحال آنکه آن کتاب را ندیده‌اند، همینطور رجماً بالغیب می گویند. بلی در کتاب «سرّ العالمین» خواسته که رفع فضیحت از خود بنماید، در مقام مدح امیرالمؤمنین برآمده ولی تسنن او از آن هویداست[3].

غرض؛ که در کتاب «احیاء» در مقدماتش می نویسد که لعن معاویه جایز نیست. زیرا که رأی معاویه چنین بود که با علی(ع) جنگ کند و رأی علی(ع) هم چنین بود که با معاویه جنگ نماید وهر دو رأیشان درست بود. زیرا هر دو مجتهد بودند والمجتهد مصیب. ودر باب آفات لسان می نویسد که لعن یزید جایز نیست. زیرا که قتل حسین(ع) معصیتی بوده، شاید توبه کرده باشد[4].

پس اینکه می گویند این کتاب علمیّت دارد، شاید نظرشان به همین خرافاتی باشد که بقوّهٔ علمیّه وبرهان قطعی ثابت نموده که لعن بر معاویه ویزید جایز نیست. وعلی(ع) ومعاویه را درعرض هم می شمارد. وبواسطهٔ همین خرافات در

(۱) المرء علی دین خلیله. ناریان مر ناریان را طالبند. چنانچه در جزوات لاحقه بیاید. «مؤلّف».

(۲) مراد کتاب «المنقذ من الضلال» است که شامل ردّ بر عقیدهٔ شیعیان مبنی بر عصمت ائمه علیهم السّلام است.

(۳) گرچه برخی از علماء رضوان‌الله تعالی علیهم- کتاب «سِرّالعالَمین وکشف مافی الدارین» را به غزالی نسبت داده ومعتقد شده‌اند که وی در آن کتاب مستبصر وشیعه شده است، لیکن همچنانکه مؤلّف سعید مرحوم بند نمی‌توان تشیّع وی را با استناد باین کتاب ثابت نمود. زیرا اوّلاً انتساب کتاب به غزالی مسلّم نیست. گرچه ... قرائنی باحتمال قوی اصل کتاب از اوست. اگر تغییراتی بوسیلهٔ دیگران در آن داده نشده باشد. ثانیاً گرچه وی در مقدّمه چهارم کتاب که در بیان ترتیب خلافت است ظاهراً مطابق عقیدهٔ شیعه مشی کرده است لیکن در ابواب دیگر مانند مقالات ۱۶، ۱۷، ۱۸ که مربوط به مباحث احکام است فتاوای شافعیه را نقل نموده که بر اهل فن پوشیده نیست. وشاید سبب تشکیک در انتساب این کتاب به غزالی همین اختلاف مقالات موجود در آن بوده باشد. از همه مهمتر آنکه معلوم نیست کتاب مذکور آخرین کتابی است که وی نوشته است. بلکه برخی معتقدند آخرین کتاب وی «منهاج العابدین» است. در خاتمه باید گفت این کتاب در سال ۱۳۸۵هـ ق توسط آقای کُتبی در نجف اشرف در قطع رقعی چاپ شده است.

(۴) إحیاءالعلوم ۱۲۵/۳. ولی علیرغم فتوای غزّالی، بسیاری از علمای اهل سنت برجواز لعن یزید فتوا داده‌اند که به جهت اختصار از ذکر آنها خودداری می شود. علاقمندان رجوع کنند به اوائل کتاب «مقتل الحسین(ع)» تألیف مرحوم مقرّم.

میان شیعه وسنّی مفتضح گردید. لذا کتاب «سرّالعالمین» را از لابد و لاعلاجی نوشت که از این فضیحت و شَین بیرون آید.

پس آن کسانی که می روند بالای منبر مسلمین در میان سیصد نفر جمعیت می گویند که مرحوم حجةالاسلام غزّالی رحمةالله علیه! در کتاب «احیاء العلوم» همچه فرموده اند، دیگر چه توقعی است از این واعظ که منکر فضائل علی(ع) نشود. بلکه جا دارد که اقتداءاً بغزالی منکر مناقب امیرالمؤمنین وائمّه علیهم السّلام گردد. یا منکر توسّلات و زیارات بلسان علمی ومغالطهٔ منطقی شود.

واین نویسنده در پای منبربودم وشنیدم ولی اسم آنرانمی نویسم، لابدهمه می دانند.

و رازی در بعض از کتبش می نویسد که علی(ع) فرموده که «سَلونی عمّا دون العرش» من که بنده‌ای از بندگان ابوبکرم می گویم که «سَلونی عمّا فوق العرش» با باقی خرافات و کفریاتش غیر از اوهام وشکوک در کتبش چه دارد. واصطلاحات ریاضی وهندسه چه ربطی به علم دین دارد که همین می گویند کتب امام المشککین علمیّت دارد. بلی گاه گاهی کلمات حقّه بر صفحات کتبش جاری گشته که حجّت بر خودش ودیگران تمام باشد. والاّ غرض صحیح دینی نداشته. واگر کتاب «اربعینی» [1] که برای پسرش نوشته ببینی، می بینی که اصلاً هیچ مذهبی نداشته است.

وامّا آن دیگر که در ذیل آیهٔ «فإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ» چه می نویسد[2].

وهمچنین باقی آنها مثل «عَضُدی» و«تفتازانی» و«میر سید شریف» و«قوشچی» در کتب کلامیّه چه خرافات نوشته اند. می نویسند که چون حسن وقبح عقلی نیست، ممکن است که علی(ع) با سایر انبیاء واوصیاء با همهٔ

(۱) مراد کتاب «الأربعین في أصول الدین» است که برای فرزند خود «محمّد» نوشته و شامل ٤۰ مسئلهٔ کلامی است.

(۲) زمخشری در ذیل آیهٔ شریفه می گوید: و من البدع ماروی عن بعض الرافضة أنه قرأ فانصِب. بکسرالصاد. أي فانصب علیّاً للامامة، ولو صحّ هذا للرافضی لصحّ للناصبی أن یقرأ هکذا ویجعله أمراً بالنصب الذي هو بغض عليّ وعداوته. «الکشاف ٤/۲٦۷ و ۲٦۸». و در مقابل، علی بن ابراهیم در تفسیر خود در ذیل آیهٔ نقل می‌کند که قال: اذا فرغت من حجة الوداع فانصب أمیرالمؤمنین عليّ بن أبی طالب. و همچنین در «نورالثقلین» ٥/٦۰٥ از امام صادق(ع) نقل می‌کند که: فاذا فرغت من نبوّتك فانصب علیّاً والی ربّك فارغب فی ذلك.

و مرحوم مجلسی در مرآة العقول ۳/۲۷٦ مفصلاً پاسخ وی را داده اند. فراجع و نیز رجوع کنید به تفسیر صافی ذیل آیه.

کمالات ثواب نداشته باشند، وابوبکر وسایر کفّار ممکن است که بر انبیاء و اوصیاء در بهشت مقدّم باشند ،هکذا وهکذا.

بلی وضع اصطلاحات ... بجهت پامال کردن دین ومختفی ساختن نور ائمّهٔ طاهرین(ع) بوده «واللهُ مُتِمّ نورِه»[۱] والاّ علم دین که محل آن ائمّهٔ طاهرین می باشند، به هیچ وجهی ربطی باین اصطلاحات مطلقاً ندارد. فافهم ان شاءالله تعالیٰ.[۲]

دوّم از چیزهائی که مانع از تصدیق فضائل ائمّه(ع) شده است، بی اطلاّعی و بی تتبّعی در اخبار وآثار است. بی تأمّلی و بی تعمّقی در آنها.

سیّم حالات بشریّهٔ ائمّه(ع) است. مثل اکل وشرب ونکاح وخواب وتجارت وتعیّشات و باقی حالات که از قصور فهم وقِلّت ادراک وضعف ایمان وتنگی نظر و کم ظرفی قلب، گمان کرده که این حالات بشریّت منافات با ولایت کلّیه وقدرت کامله وسلطنت مطلقه دارد. مانند سابقین که می گفتند: این پیغمبری است که می خورد و می آشامد ودر بازارها راه می رود. اگر خدا می خواست که پیغمبری بفرستد از جنس ملائکه می فرستاد. تا آیه نازل شد که اگر ملائکه هم نازل کنیم باید بلباس بشرش درآوریم. ودر این آیه نکته ای هست که اجتماع ملکوتی و بشریّت با هم مانعی ندارد.

چهارم مسئلهٔ طینت است. که اخبار بسیار در «کافی» ودرغیر کافی وارد است[۳] که یک طایفه از مردم روح وقلبشان از طینت ابدان ما ائمّه(ع) خلق شده. واین قدر اخبار در این باب وارد است که قابل انکار نیست. ولذا می بینی که یک دسته از شیعیان دائماً دیوانه وار در فکر و ذکر و مدح گوئی و ثناء خوانی ودر حزن واندوه و تعزیه داری و مرثیه سرائی می باشند. همیشه بذکر محمّد وعلی و صاحب الزمان صلوات الله علیهم مشغول ولایزال دل وجانش متوجه ایشان است.

(۱) صف(۶۱)/۸.

(۲) العلم نقطة کثّرها الجاهلون°. پس علم در مرکز ولایت است و اگر هزاران اصطلاح از فقه و کلام و اصول و ریاضیات و ادبیات وضع کنند معذلک از دین و ایمان خارجند. «مؤلف».

(۳) کافی ۲/۲ و بحارالأنوار ۸/۲۵ و همچنین ۴۳/۵۸.

(°) مصابیح الأنوار ۱/۴۳۵، ینابیع المودة ۱/۷۹ از حضرت علی(ع).

چه کند، خلقتش چنین شده است. چطور گفت شاعر:

بگفتاری از ایشان خوش دلم من خوشا ایشان و گفتگوی ایشان

هر چه هست از برکت وناحیهٔ خودشان اشاره شده است که:

بلبل ازفیضِ گل آموخت‌سخن ورنه نبود این همه قول وغزل تعبیه در منقارش[1]

اگر چه این مسئله دور است، ولی دور مَعی است، عیبی ندارد.

پس اگر کسی خلقتش از طین آنها نیست، چنانچه می بینی که با هزاران فضل وتقویٰ و زهد وپارسائی از کمال جلال وفضیلت ومنقبت ومعجزات وشئونات ائمهٔ هدیٰ علیهم السّلام کناره جوئی می نماید. واز این قبیل سخنان بدش می آید. فقط وفقط از روی لابدی قائل است که اینها(ع) امام ومعصومند، واز جمله روات پیغمبر(ص) می باشند، ومردمان مقدّس خوبی بوده‌اند. دیگر باقی حرفها کفر وشرک است.

وگفته نشود که این مسئلهٔ طینت موافق با جبر است. حاشا وکلّا که این قضیه جبر بوده باشد که انسان را از اختیار بیندازد. جنابعالی در انبیاء و ائمّه علیهم السّلام چه می‌فرمائی که آنها معصومند وهم واجب است که دائماً معصوم بوده باشند وتا در این حصن خدائی هستند، ممکن نیست که معصیت خدا بنمایند، والّا بحفظ خدائی منافات دارد. واین محال است. پس آیا تقویٰ وترک معصیت آنها از روی جبر است، یا اختیار. پس اگر جبر است، دیگر فضیلتی وثوابی ندارند. زیرا که انسان اگر مجبوراً کاری کرد، مزدی طلبکار نیست. وقابل مدح وستایش نمی باشد. واگر چنانچه تقویٰ وعبادت آنها اختیاری بوده فثبت المدّعی. که مقتضای آن روحی که از گِل ابدان آنها خلق شده، آن است که دائماً مایل ومتوجه آنها بوده باشد. چنانچه در ذیل یکی از آن احادیثش میفرماید: «فلِذلك قلوبهم تحنّ إلينا»[2]. وابداً جبری هم لازم نمی آید.

واین تشبیه به عصمت انبیاء(ع) جواب نقضی بود که مزبور گشت. ولیکن جواب حلّی بسیار خوبی هم دارم که تمام اینگونه مشکلات را حل نماید. ولی

(۱) حافظ شیرازی «رحمه الله».

(۲) و از همین جهت دلهای آنها بسوی ما متمایل است. «کافی ۳۸۹/۱ از امام صادق(ع)».

چون راجع به مسئلهٔ جبر ـ تفویض ومشیّت حق، نسبت به افعال عِباد است ومقدماتی لازم دارد، لذا مـ ـسب با این اوراق نیست که از رشتهٔ مرام خو باز می مانم. ودر رسالهٔ مختصری مخصوصاً تحریر نموده ام[1].

وبالجمله مستدلین و ـ بتین فضائل، بحکم «قولوا فینا ما شئتم» تا اینجا دو فضیلت اثبات نموده اند وبدلیل ـ عقل واخبار خاصه هم کمک جستند. یکی در کیفیت علم امام بود. و دوّم در ـ بت ـ ـ وتصرف آن در اشیاء.

امّا سیّم؛ پس می گویند ـ بحکم عموم «قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا» نیز می خواهیم بگوئیم که خداوند «جلّ کرمه» اختیار دنیا وآخرت را بدست امام ع) داده و مِلک طِلق او قرار داده است که او به هر کس بخواهد عطاء فرماید. واین عقلاً جایز، وامتناعی هم ندارد وکفر وشرکی هم لازم نمی آید. ودر ـ این جزوات تذکّراً تحریر یافت که عاقل باید در هر کلامی ونوشته ای نیکو ـ کند و دقت فرماید واوّل تا آخر کلمات وبرهان را مطالعه نماید و بذائقهٔ انصاف مض ضه کند، آنوقت حکم صحّت وبطلانش را بفرماید. مانند مردمان شهر نجد و ـ یاض ومکّه وحجاز نباشد که اگر بیچاره ای در ابتدای کلامش گفت علی(ع)، در اطراف وجوانب با چشم غضبناک وخنجر سمناک بسوی او می ستیزند. دیگر از آن بغض وعداوتی که دارند فرصت نمی دهند که خبر مبتداء را بیاورد، تا آنکه ببینند چه می خواهد بگوید. این که گوینده گفت: علی(ع)، آیا می خواهد مدح علی(ع) گوید؟ یا می خواهد مذمّت کند؟ شاید بخواهد مذمّت کند که دل تو خنک گردد. واگر خواست مدح نماید، تأمّل کن ببین آیا دلیل وبرهانی دارد یا آنکه جزاف می گوید؟ پس بعد از تأمّل وگوش دادن اگر دید ـ ـی جا وبی دلیل می گوید، آن وقت خنجرت را صیقل زن. فنِعْمَ الحَکَم الله یوم الانتقام. ماشاءالله اصفهان هم مثل شهر ریاض شده کسی جرأت نمی کند که به رفعت، اسم علی(ع) و اولادش را ببرد[2].

پس ای عزیز گوشت را بدون عناد باز کن تا به هوشت آورند و دل وجانت را

(۱) رسالهٔ مزبور نزد یکی از دوستان مؤلف سعید بوده و متأسفانه مفقود شده است.

(۲) پوشیده نیست که این درد دل مؤلف مربوط به زمان ایشان است.

متوجه کلام نما تا بخروشت اندازند.

غرض؛ که مستدلین چنین می گویند که بعموم اذن و رخصتی که فرموده اند که هر چه صفت کمال است در شأن ما ائمّه بگوئید که هر چه بگوئید بانتهاء عمق دریای شئونات ما نخواهید رسید. لذا ماها بعقل ناقص و فهم قاصر خود می خواهیم بگوئیم که امام علیه السّلام دارای دنیا وآخرت است که خداوند «جلّ کرمه» بایشان عطا فرموده وایشان را مختار فرموده که به هر کس میخواهید بدهید و ببخشید که «فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بغیر حساب»[1].

واین منافات با دستگاه ربوبیّت ومقام الوهیّت ندارد. ودر نزد عقول هم مستحیل نمی باشد وکفر وشرکی هم لازم نمی آید. وبعلاوهٔ این مذکورات، اخبار کثیره هم در این باب وارد است. چنانچه در کافی باسناده عن ابی بصیر که خدمت حضرت صادق(ع) عرض می کند:

«أَما علی الامام زکوةٌ؟ فقال(ع): أَحَلْتَ یاأبا محمّد اَما عَلِمْتَ أنّ الدنیا والآخرةَ لِلإمامِ(ع) یَضَعُها حیثُ یَشاءُ ویَدْفَعُها الی مَن یَشاءُ، جایزٌ له ذلك مِن الله تعالی»[2].

که این روایت در کمال صراحت است که دنیا وآخرت مال وملک امام(ع) است وهر تصرفی که بخواهد در آن می نماید. وبه هر کس که بخواهد عطا می کند.

پس اگر خداوند «فعّال مایشاء الذي لایُسئَل عن فعله» علوم ومعارف را در یک محلّی بگذارد ومال ومنال وثروت وبهرهٔ دنیا وآخرت را در خزینه ای بنهد، وامر فرماید که هر کس فیض دنیوی واخروی می خواهد، برود خدمت خزینه دار و کلیددار با کمال ذلّت وانکسار، کشکول گدائی را مقابل روی گرفته حاجت خود را مسئلت نماید. چنانچه فرمودند: «نحن خُزّان علم الله» وباقی آن احادیث که گذشت واین حدیث موجود وآن احادیثی که الحال نوشته می شود. ان شاءالله.

(١) بی حساب و اندازه به هر که خواهی عطا کن و از هر که خواهی منع ... ص(٣٨)/٣٩».

(٢) آیا بر امام زکات نیست. حضرت فرمودند: سخن محالی گفتی، ای ابامحمد مگر نمی دانی که دنیا و آخرت از آن امامست. و او آن را هر کجا خواهد قرار می دهد و به هر کس بخواهد می دهد. این حق برای او از جانب خدا روا گشته است. «کافی ١/٤٠٨ حدیث ٤»

پس چه مانعی دارد که [illegible] خزینهٔ مولی از خزینه دار حاجت وفیض خود را بخواهد. واین چه تکبریست که خود را از خزائن مولی محروم سازد. بگمان اینکه گدائی پیش خزینه دار شرک [illegible]. نه شرکت نیست، بلکه عین توحید است، وتو دوبین واحولی. شیطان علیه اللعنة هم خواست توحید بخرج دهد که رجیم ابد گردید. چنانچه حضرت حق «جلّ علا» امر فرمود که بآدم(ع) سجده کن. یعنی که این خلیفهٔ من است سجدهٔ [illegible]، من است، تواضع باو تواضع به من است، محبت او محبت من است. [illegible] بر او تکبر بر من است. این آدم مظهر صفات وآیت من است. پس او را سجده کنید واین امربه‌سجده آزمایش بزرگ [illegible] است. پس تمام ملائکه که خودبین نبودند، بامر حق انگشت قبول بر دیدهٔ حق بین گذارده، تماماً به حضرت آدم سجده نمودند غیر از شیطان که غیر از خاک [illegible] ندید. لذا به دیدهٔ احولی گفت که این آدم از خاک است ومن از آتشم [illegible] امر حق غافل، وبر آدم تکبّر نمود واظهار ذلّت ننمود، بگمان آنکه او موحّد است وسجده بغیر خدا شرک است.

بعلاوهٔ آنکه چشمش احول بود وحقیقت مظهریت را ندید که هر تواضعی نسبت بآدم علیه السّلام بنماید بخدا نموده، بامر حق هم تکبّر نمود، که دیگر نفهمید که سجدهٔ بآدم سجدهٔ بامر حق است نه آدم. نه چنین است. شیطان همه را می دانست. از روی عمد معصیت خدا نمود وتکبّر بر آدم. ومَثَل ائمّه علیهم السّلام هم عیناً در این مسئلهٔ سجده، مثل آدم(ع) است که هر کس سجده بایشان ننمود، یعنی اظهار ذلّت وکوچکی نسبت بایشان نکرد، رجیم ابد گردید. پس تواضع اینها تواضع خداست و زیارت اینها زیارت خداست و اطاعت ایشان طاعت خداست وگدائی از ایشان سؤال از خداست. وخداوند «جلّ شأنه» از برای خانهٔ کرم و رحمتش وعطاوبخششش، وعفو ومغفرتش یک درب بیشتر بنا ننهاده وآنهم محمّد وآل محمّد صلی الله علیه وآله را قرار داده که «انتم» چه وچه وچه تا آنجا که میخوانی «والبابُ المبتلیٰ به الناس مَن اَتیکم فقد نَجی وَمَن لم‌یأتکم فقد هَلَك»[1]. ودر چند

(۱) زیارت جامعهٔ کبیره.

حدیث کافی دارد که فرمودند «نحن بابُ الله» چنانچه در جزوات سابق مزبور گشت.

پس درب خانهٔ حضرت حق «جلّ لطفه» منحصر است بخانوادهٔ عصمت وطهارت. چنانچه آن قطعهٔ «ومَن لم یأتکم فقد هلك» صریح است در انحصار. با آنچه در اوایل این اوراق گذشت که راه، منحصر بایشان است. وچنانچه بعد از این هم بیاید که انبیاء سلف هم به ولایت اینها پیغمبری می نمودند. چنانچه صریح اخبار کتاب کافی است.

پس بعد از آنکه آنها علیهم السّلام باب الله، وخزّان الله في ارضه وسمائه می باشند، گدائی از ایشان شرک نمی باشد، بلکه عین توحید ومحض ایمان بخدا و رسول است. وهمچنین تواضع باینها واطاعت ومحبت اینها، که تمام اندر تمام این مقولات روی آوردن بخداست. که در زیارت جامعه می خوانی:

**«مَن اطاعَکم فقد اطاع الله ومَن عصاکم فقد عصی الله ومَن اَبْغَضَکُمْ فقد اَبْغَضَ الله ومَن اَحَبَّکم فقد احبَّ الله»** الخ.

با باقی جملات این زیارت که از برای طالب آخرت وتشنهٔ آب معرفت کافی و وافی است.

پس بعد از آنکه معلوم شد که دنیا وآخرت ملک طلق امام(ع) است، چنانچه بعض احادیث دیگرش هم بیاید ان شاءالله تعالی، وامام علیه السّلام هم در آن فعّال مایشاء می باشد؛ وهم معلوم شد که امام(ع) خزینهٔ اموال وثروت خداست وخودش هم درب آن خزینه، که «نحن خزّان الله و باب الله و یدالله و عین الله و وجه الله» چنانچه شرح اینها در سابق تحریر گشت؛ وهم معلوم شد که امام(ع) حیّ ومیّت ندارد؛ وهم معلوم شد که در کمتر از آنی در تمام عالم به همین بدن عنصر نمایش می تواند که حاضر شود؛ وهم معلوم شد که به تمام عالَم محیط وبینا وشنوا است؛ وهم معلوم شد که امام(ع) حقیقت اسماء الحسنی است که یکی از آن اسماء کریم ودیگری رؤوف، ودیگری رحیم، ودیگر وهّاب است؛ پس چگونه مؤمن عاقل از گدائی، تنبلی وازسؤال، سستی می نماید. این نیست مگراز شقاوت وبدبختی.

مسئلة: آیا باید دست از دعاهائی که رسیده برداشت واز خداوند مسئلتی

ننماید وحاجتی نخواهد، فقط از امام(ع) حوائج خود را بطلبد؟

نه، همچه باین اطلاق هم نمی گوئیم، بلکه همان‌طور که رسیده است، باید رفتار کرد. چنانچه شرحی دارد که بعد از اتمام این بحث ان‌شاءالله بیان می شود. وفعلاً ما در مقام اثبات این می باشیم که ائمّه(ع) باب‌الله و خزّان‌الله ومالک دنیا وآخرت می باشند. که اگر دست حاجت بسوی ایشان بردی وهم از ایشان چیزی از دنیا وآخرت طلب نمودی کفر نیست ومشرک هم نشده‌ای.

وبالجمله که حیات وممات امام(ع) یکسان است. چنانچه گذشت. پس همچنانکه در زمان حیاتشان خدمت ایشان می رسیدند وعرض حاجت می نمودند؛ یا بحسب عادت چیزی باو عطا می نمودند؛ یا آنکه بمعجزه وخلاف عادت، خاک را طلا وجواهر نموده باو مرحمت می کردند وهیچوقت گدائی را مردود و سائلی را محروم نفرمودند. ودر هیچ کتابی ندیده‌ایم واز هیچ عالمی یا واعظی نشنیده‌ایم که یک وقت یک نفر از ائمّه(ع) به سائلی گفته باشند که ای فقیر بیچاره چرا کفرمی‌گوئی وچرا مشرک شده‌ای؟ ازخلاّق ورزّاق عالم اِعراض نموده وبدرب خانهٔ ما آمده‌ای؟! برو برو که دیگر تو مسلمان نیستی ونجس ومشرک گردیدی. پس اگر عیبی داشت، سؤال مردم از ایشان را منع می نمودند. چرا چنین نگفتند وچرا منع ننمودند؟!

پس اگر در زمان حضورْ سؤال از ایشان کفر نبوده، در زمان غیبت هم کفر نمی باشد. زیرا که عقیدهٔ ماها این است که امام(ع) حاضر وناظر و بینا وشنواست وقادر ومتموّل است. پس چه فرق است بین زمان حضورشان یا غیابشان. پس این تشبیه عامیانه‌ای بود که قلوب از این مطالب متنفّر ومتوحّش نگردد.

وبجهت توضیح، عقیدهٔ یک عالمی را نقل می نمایم که خوب مطلب روشن گردد. ان‌شاءالله.

یکی از علمای اصفهان که معروف است در کتاب دعائی که تألیف نموده، چنین نوشته بود که یکی از شرایط دعا توسّل بائمّهٔ هدیٰ علیهم السّلام است. ومعنی توسّل این است که خدا را بحقّ اینها(ع) قسم دهد که حاجتش برآورده شود. والبته البته داعی ملتفت باشد که از ائمّه(ع) چیزی نخواهد وحاجتی نطلبد.

زیرا که قاضی الحاجات خداست الخ.

از این فرمایش عالـم معلوم می شود که چونکه خدا قاضی الحاجات است، این دلیل وبرهانی است که از ائمّه حاجت طلبیدن غلط است. بلی خدا قاضی الحاجاتست، ولی دلیل بر مدّعایش نمی شود. زیرا که سؤالی می نمایم تا اینکه مطلب معلوم گردد. عرض می نمایم که حضرت آقای صاحب کتاب دعاء، اگر یکی از اهل علم وتقویٰ وفقیر ومعیل که خود حضرتعالی هم یقین داشته باشید به صدق گفتارش بیاید خدمت شما وعرض کند که حضرت آقا امروز حاجت بزرگی از شما توقّع دارم که حضرت امیر(ع) در نهج البلاغه می فرماید:

«الشکایةُ إلی المؤمن الشکایة إلی الله».[1]

لذا امروز باید جنابعالی حاجت مرا برآورید. لابد حضرت آقا می فرمایند که حاجت خود را بگو، اگر بتوانم انجام می دهم.

- عرض می کنم که مبلغ پنجاه تومان به کاسب محلّه بدهکار می باشم که نزدیک است مرا رسوا کند.

آقا می فرمایند: این که مطلبی نیست. الآن می فرستم که قرضت را اداء کنند. دیگر چه مطلبی داری.

- عرض می کنم که دختری دارم در خانه بدبخت شده واز فقیری وبینوائی کسی او را تزویج نمی کند.

- این هم مطلبی نیست. این دویست تومان را بگیرید وبقدر قناعت جهیزیه ای فراهم نما. دیگر چه حاجت داری؟

- عرض می کنم که پسری دارم بسیار مؤمن ومقدّس ودر تحصیلا تش هم عیبی ندارد، خواهش دارم که در مدرسه، حجره ای باو بدهید وهم یک شهریه ای که مشغول تحصیل و دعاگوئی بوده باشد.

- بسیار بسیار خوب، حجره ای باو می دهم با ماهی سی تومان.

پس این نویسنده می گوید که جزاکم الله خیراً واقعاً احسان بزرگی فرمودید.

(۱) متن اصلی آن چنین است: مَن شکا الحاجة الی مؤمن فکأنه شکاها الی الله: هر کس از حاجت و درخواستی پیش مؤمنی شکایت و گِله نماید مانند آنست که آنرا نزد خدا شکایت کرده است. «نهج البلاغة فیض الاسلام. حکمت ٤١٦».

ودر قضاء حوائج این مؤمن اقدام کاملی نمودید که سه حاجت بزرگش را قربةً الی الله برآوردید.

پس بر حضرت آقا مخفی نیست که لفظ «الحاجات» جمع است واقلّ مرتبهٔ دلالتش بر سه عدد است، یعنی سه حاجت ولفظ قاضی هم به معنای برآورنده. پس ترکیبش می شود قاضی الحاجات. یعنی برآورندهٔ سه حاجت یا بالا تر. پس حضرتعالی نسبت باین مؤمن حقیقتاً قاضی الحاجات گردیدید. وحال که جنابعالی قاضی الحاجات شدید، دیگر آن مؤمن نباید برود خدمت آقای دیگری؟!

این چه فرمایشی است که جنابعالی می فرمائید. مگر مانعة الجمع است که چونکه شما قاضی الحاجات هستید، دیگر قاضی الحاجات دیگران غلط است.

پس جنابعالی قاضی الحاجات بوده باشید صحیح و بی عیب است، ولی ائمهٔ هدیٰ(ع) غلط است. «تلك إذاً قسمةٌ ضیزی»[۱].

این چه شأنی است که برای خداوند درست می کنید. واین چه دلیلی است که چون خدا «جلّ وعلا» قاضی الحاجات است، پس ائمه(ع) قاضی الحاجات نیستند. ومردم را منع نمودید که مبادا از ائمه(ع) حاجت بطلبند. چطور شد که شما قاضی الحاجات می باشید و امام(ع) نمی باشد. این کلام واین برهان این عالم را بخط نور بر رخ حور باید نوشت! فافهم واعرف منزلة هذا العالم.

حال که سخن بدین جا رسید، یک سؤال دیگری هم می نمائیم که مطلب بخوبی واضح گردد. عرض می کنم که حضرت آقا آیا خداوند «جلّ کرمه» شما را متموّل وصاحب ده ومزرعه نگردانیده؟ آیا سلطنت واختیار این مال را بدست شما قرار نداده، آیا نگفته است که به هر کس می خواهی ببخش وبه هر کس که صلاح دانی وبه هر مقدار که می دانی عطا نما، و همسایگان وفقرا را فراموش نکن و سائل را محروم نفرما، وخودت واهل و اولادت در مباحات هرطور که می خواهید لذت ببرید، واگر چنانچه خواستی که ذخیره نمائی وبه هیچکس هم عطائی ننمائی، مختار می باشی.

(۱) النجم(۵۳)/۲۲.

الحاصل که خداوند که حضرت‌تعالی را در این مال وثروت مختار نموده، پس عرض می کنم که چه مانعی دارد که خدا شما را صاحب هزار مزرعه و ده وقریه گرداند، با همان اختیار مزبور چنانچه نسبت به بعضی چنین کرده، وهمچنین چه مانعی دارد که شما صاحب یک مملکت مثلاً مثل ایران بوده باشید با همان اختیار مذکور. پس چه فرق است میان آنکه جنابعالی مالک مملکتی باشید یا تمام دنیا. چنانچه این مراتب بمرحلهٔ وقوع هم رسیده است. همچنانکه حضرت سلیمان(ع) پادشاه ومالک تمام دنیا بود که تمام جنّ و انس وسایر مخلوقات مسخّر او بودند که «هذا عطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بغیر حساب»[1].

پس عرض می کنم که حضرت آقا چطور شد که جنابعالی یا سایر افراد بشر صاحب ده و دهکده وشهر ومملکت بوده باشید با آن کیفیت اختیاری که مزبور شد، جایز وصحیح است، ولی حجّةالله و خلیفةالله وافضل واشرف واحبّ خلق الله اگر دارای چنین مملکت وسلطنت وعطا ومنبعی بوده باشد، کفر وشرک است. واگر چنانچه کسی هم خدمت او عرض حاجت نماید، شرک اندر شرک است. «تلك اذاً قسمةٌ ضیزی»[2] ونِعْمَ الحَكَمُ الله وقتَ الانتقام. با آنکه ثابت گردید که امام(ع) محیط بتمام ملک وملکوت است، خزینهٔ ثروت حقّ است که هم بظاهر می تواند که عطائی فرماید وهم بباطن که باراده ومشیّت بوده باشد. چنانچه در زمان حیات وممات وهم زمان حضور وغیبت، این منصب وسلطنت در جریان بوده ومی باشد و عن‌قریب بر تمام عالمیان معلوم خواهد شد. ان‌شاءالله تعالی.

وامّا حدیث دوّم که دلالت دارد تمام روی زمین مال وملك امام(ع) است:

کافی که بحذف اسناد می نویسم:

«قال(ع): الدنیا وما فیها لِلّه تبارك وتعالی ولِرسوله ولنا، فمَن غلب علی شیءٍ منها فَلْیَتَّقِ الله ولْیُؤَدِّ حقّ‌َالله تبارك وتعالی، ولْیَبَرَّ إخوانَه، فإنْ لم یَفْعلْ ذلك فَاللّهُ وَرسولُه ونحن بُرَآءُ منه».[3]

پس ظاهر ترجمه اش اینست که دنیا وآنچه در دنیاست مال خدا و رسول

(۱) در صفحهٔ ۵۷ گذشت.
(۲) در صفحهٔ قبل گذشت.
(۳) کافی ۱/۴۰۸ حدیث ۲.

وائمّه(ع) می باشد. پس کسی که ظفر یابد بر چیزی از این دنیا، یعنی آن کسانی که بواسطهٔ تجارت یا زراعت یا سایر اسباب، یا بی زحمت و بی تسبّب سبب، صاحب مال ومتاع دنیا می شوند، باید حق خدا را اداء کنند. وبعلاوه به برادران دینی هم احسان نمایند که اگر چنین نکنند، پس خدا و رسول وما ائمّه(ع) از او بیزار می باشیم.

اگر چه علمای اعلام این احسان باخوان را واجب ندانسته، بلکه از مستحبات ومحسّنات اخلاق شمرده اند. ولی این روایت دلالت بر وجوب آن دارد. بواسطهٔ تهدیدی که در آخر روایت دارد. واحتمال نکته ای هم می رود که این نیکوئی باخوان خیلی اهمیت داشته که امام(ع) او را قرین حقّ الله قرار داده است. وآن نکته این است که چون در همین احادیث چنین دارد که آنچه مال ما ائمّه(ع) می باشد، مال شیعیان ماست. چنانچه بیاید وآن حدیث را بنگارم. ان شاءالله.

پس نظر بآنکه شیعیان وموالیان ایشان، در اموال ایشان شریک می باشند. لذا هر کدام از آنها حقّی در آن اموال دارند. پس بر هر صاحب مالی لازم است که حق شریک را اداء کند که در باطن، حقیقتاً شریک است. لیکن به جهت سیاست ونظم ونسق میان شیعیان همچه قرار داده اند که هر کس بوسیله ای یا رنجی یا حرفه وصنعتی یا حقّ السبق چیزی از متاع دنیوی بدست آورد، دیگری متعرّض او نشود که حقّ خودش می باشد. ولی در باطن امر وحقیقت چون آن دیگری هم شریک بوده، حقّی دارد. پس اگر بخواهد که این مال وثروت حقیقتاً هم بر او حلال وگوارا بوده باشد، باید شرکاء را راضی نماید وایشان را از این مال بهره مند فرماید که صاحب ومالک حقیقی هم از او راضی شود والاّ مالک حقیق از او بیزار است. چنانچه آخر حدیث بود.

مثلاً امام(ع) می‌گوید که ما این حد و حدودیکه در اموال دنیا قرار داده ایم که هر کس به تجارت یا زراعت یا صناعت مثلاً صاحب مالی گردید، یا باحیای زمین های بیابان، یا باجرای چشمه و قنوات، یا بوراثت از یکدیگر یا غیرذلك متموّل و صاحب ثروت گردید، تمام اینها به جهت نظم دنیا و سیاست در بین شماها و دفع نزاع و اختلاف بوده که مبادا هرج و مرج شود. و امر دنیا و آخرت

اختلال به هم رساند. ولیکن بعد از آنکه تمام شماها از موالیان و شیعیان ما می باشید و همهٔ اموال هم از ما می باشد. پس ما ائمهٔ «ع» هرگز مایل نیستیم و رضایت هم نداریم که یکی از شیعیان در ناز و نعمت و دیگری از شما از بی چیزی در رنج و محنت، و یکی از شما غرق مال وثروت و دیگری درهزار گوشه پریشانی و نکبت، و بعضی از شما در عمارات عالیه با هزاران نقش زیبا و فضای روح افزا و فرشهای دیبا، و بعضی در خانه های تنگ و تاریک مانند گور و لحد کافر با چندین اولاد خُرد و کوچک بر روی حصیر یا خاک بسر برند. و طایفه ای از شما سوار بر فیل یا هواپیما که آسمانها را تصرف نموده، و طایفه ای از ضعف و پیری قدرت بر حرکت و راه رفتن هم ندارند. الاغ که هیچ، از فقیری قدرت بر خریدن عصائی هم ندارد. و بعضی در اطعمهٔ لذیذه و خوراک چرب ونرم وشربت نارنج و سکنجبین و لیمو و نارنگی و سایر تفنّنات و تنقّلات از حُلویّات و چلسمات[1]، و بعضی در خوراک فقیرانه از نان خشکیده و پنیر گندیده یا چغندر نیم پخته آنهم با هزاران خون جگر اگر فراهم شود. وهکذا وهکذا وهکذا.

پس امام(ع) می فرماید که اگر اموال، اموال ما می‌باشد وشما هم شیعیان ما می باشید باید چنین ها نباشد. بلکه باید چنان باشد که این اموال به چنگ هر کس افتاد باید حق شرکاء را بدهد. والّا ما از او بیزاریم. یعنی شیعهٔ آنها نیست که اگر شیعه و محبّ بود، باید نسبت بسایر دوستان آنها چنین کند اگرچه امام«ع» هم سفارش نکرده باشد، چه رسد که سفارش اکید هم کرده باشد[2].

پس این نکته ای بود که از برای نکته دانان نوشتم نه از برای نقطه خوانان. واین قدر احادیث در حقوق اخوان رسیده که لا تعدّ ولا تحصیٰ است. گفت من از طبّاخی آش خوردن را خوب بلدم. فقط وفقط اگر خیلی خوب آدمی بوده باشم، در حقوق إخوان و صلهٔ ارحام سلام علیکم صبّحکم الله بالخیر والسلام. و مخفی نماند که إخوان دینی محبّ و ولیّ آل طه و یس که بعقیدهٔ نویسنده ایمان و اسلام و

(۱) آجیلی است که از ترکیب چهل نوع آجیل فراهم می‌کرده و در شبهای زمستان و شب یلدا تناول می‌کرده‌اند.

(۲) نمی دانم این معنا که برای این حدیث مزبور نوشتم آیا وحی است یا سحر حلال چنانچه خواجه می‌گوید: این سخن وحی است یا سحر حلال. فتدبّر ان شاء الله. «مؤلف».

شیعه ولایت و محبت آنها علیهم السّلام است و اعمال و افعال کاشف و آثار این ولایت است. والاّ از خارجی هزار به یک جو نمی خرند.

وامّا حدیث سوّم: روایت مسمع است که در باب خمس معروف است. و در کافی روایت می‌کند تا آنجا که حضرت صادق(ع) می فرماید:

«یا اباسیّار إنّ الأرض کلّها لنا فما اخرج الله منها مِن شئ فهولنا»[۱] الخ.

حدیث چهارم نیز در کافی است که:

«قال کتبتُ الی العسکری(ع): رُوِیَ لنا اَنْ لیس لِرسولِ الله(ص) مِن الدنیا اَلا الخُمس فجاءَ الجوابُ: أنَّ الدنیا وما علیها لِرسولِ الله(ص)».[۲]

حدیث پنجم:

کافی: عن أبی عبدالله(ع) قال: اِنَّ جَبرئیل کَرَیٰ بِرِجْله خمسةَ أنهارٍ ولسانُ الماء یَتْبَعُه: الفُراتَ ودجلةَ ونیلَ مصرَ ومَهْرانَ ونَهْرَ بلخ فماسَقَتْ أوسُقِیَ مِنها فَلِلْإمام(ع) والبحرُ المُطیفُ بِالدنیا [للامام].[۳]

ونیز روایت دیگری که قریب به همین مضمونست. الاّ آنکه می‌فرماید: هشت نهر را حضرت جبرئیل جاری ساخت. تا آنجا که می‌فرماید:

«فما سَقَتْ اَواسْتَقَتْ فهو لنا وماکان لنا فهو لِشیعتِنا»الخ[۴].

کافی: عن أبی جعفر(ع) قال: وَجَدْنا فی کتاب علیّ(ع): «إنّ الأرضَ لله یورثها مَن یشاء مِن عباده والعاقبةُ للمتقین» أنا واهلُ بیتی الذین اَوْرَثَنا الله الأرضَ ونحن المتقون والأرضُ کلّها لنا فَمَنْ اَحیا ارضاً مِن المسلمین[۵] الخ.

(۱) ای اباسیار همانا همهٔ زمین ملک ماست. پس هرچه را خداوند از آن خارج کند مال و ملک ماست. «کافی ۱/۴۰۸ حدیث ۳».

(۲) راوی (محمدبن ریّان) می‌گوید: بامام عسکری (حضرت هادی) علیه السّلام نوشتم: برای ما روایت کرده‌اند که پیغمبر(ص) از دنیا جز خمس حقی ندارد. جواب آمد که جهان و آنچه در آن است از پیغمبر(ص) است. «کافی ۱/۴۰۹ حدیث ۶».

(۳) امام صادق(ع) فرمود: همانا جبرئیل با پای خویش پنج نهر حفر کرد که زبانهٔ آب در پی آن می آمد، فرات و دجله و نیل مصر ومهران و نهر بلخ، پس آنچه آب دهد و از آنها آب خورد از آنِ امام است. و دریای فراگیرندهٔ دنیا (آبهائی که خشکی را فرا گرفته است) از آنِ امامست. «همان مأخذ حدیث۸».

(۴) پس آنچه آب دهد و آب گیرد از آنِ ماست. وآنچه از آنِ ماست متعلق بشیعیان ماست. «همان مأخذ حدیث ۵».

(۵) امام باقر(ع) فرمود: در کتاب علی(ع) دیدیم که «زمین متعلق بخداست و به هر کس از بندگان خویش بخواهد ←

ونیز در کافی عقیدهٔ ابن عُمیر را نقل می‌فرماید که بمنزلهٔ حدیث می‌شمارد. و جلالت او هم در میان فقهاء و روات معروفست که:

قال ابن ابی عُمیر: «الدنیا کلُّها لِلامامِ(ع) علی جهة المِلك»[1] الخ.

پس این احادیث تمام دلالت بر ملکیت دارد. چنانچه عقیدهٔ خود کلینی «ره» چنین بوده است. و همچنین عقیدهٔ مجلسی «ره» هم موافق با این اخبار است. چنانچه در رسالهٔ عملیه در باب مسئلهٔ خمس و انفال چنین می‌نگارند، تا آنجا که می‌نگارند که ثقة‌الاسلام والمسلمین محمدبن یعقوب کلینی «رضی الله» در کتاب کافی فرموده‌اند بعنوان جزم و قطع که کلّ روی زمین همه و آنچه از زمین است، ملک خداوند ربّ العالمین است. و خداوند عالمیان حضرت آدم«ع» را خلیفهٔ روی زمین ساخت. زمین و آنچه در زمین است بحضرت آدم(ع) واگذاشت. و بعد از حضرت آدم(ع) به پیغمبری که خلیفهٔ آن حضرت بود رسید. و همچنین از خلفاء و پیغمبران دست بدست بحضرت سیدالمرسلین(ص) رسید. واز حضرت سیدالمرسلین بائمّه معصومین علیهم السّلام واحداً بعد واحد رسید. پس امروز زمین و آنچه در زمین است از معادن و جواهر و آبها وآنچه از زمین می‌روید همه ملک طلق خلیفهٔ خدا صاحب الأمر علیه السّلام است. و کسی را با آن حضرت شرکتی نیست. تا آخر قول کلینی را که نقل می‌کنند می‌فرمایند که کلینی «ره» براین مضمون احادیث صحیحهٔ معتبره بسیاری را نقل می‌فرمودند. وآنچه کلینی فرموده‌اند همه در نزد فقیر معلوم و حق و ثابت است.

واین نویسنده می‌گوید که آن احادیث صحیحه که فرمودند، همان است که بعض آنها را در این اوراق وارد نمودم.

وبالجمله کلام مجلسی «ره» در این مطلب مفصل است تا آنجا که می‌فرمایند: اما در زمان غیبت ائمّهٔ معصومین که صاحبان اموال و املاک روی زمین اند، بلکه سماوات و عرش و کرسی. شیعیان خود را رخصت داده‌اند در

---

واگذار می‌کند و سرانجام نیک از برای متقین است» من و خاندانم کسانی هستیم که خدا زمین را بما واگذار کرده و مائیم متقین و همهٔ زمین از آنِ ماست. پس هریک از مسلمین که زمینی را زنده کند... «همان مأخذ ص۴۰۷ حدیث ۱».

(۱) ابن ابی عمیر گفت: تمام دنیا مِلک امامست. «کافی ۱/۴۱۰».

جمیع اموال خود انواع تصرفات را و بر ایشان حلال گردانیده انواع تمتّعات را تا ظهور حضرت صاحب الأمر صلوات الله علیه. والله یعلم. انتهی.

پس این اخبار مزبوره دلالت واضحه داشت که دنیا و مافیها ملک طلق امام(ع) است. ودر بعض از آنها داشت که دنیا و آخرت مال امام(ع) است که به هر کس می‌خواهد می‌دهد. وهر که را بخواهد منع می‌نماید. بعلاوهٔ عموم آن اخبار که «قولوافینا ماشئتم» باشد. که هرچه فضیلت است در شأن ما ائمّه بگوئید. و بعلاوهٔ آن براهینی که سابقاً تحریر گشت.

وامّا برهان کلینی «ره» نظر به بعض اخبار در اثبات این مطلب، برهانی است صحیح و ساده که قلوب ضعیفه بتواند که تحمّل و قبول کند. والّا اصل برهان بجهت این مطلب همان است که در اوائل جزوات مزبور گشت. والعجب کل العجب از کسانی که در اخبار و آثار تتبّعی ندارند ودر اطراف کلمات و براهین تأمّل و إعطاء نظری نمی فرمایند. و با علمای اعلام و بزرگان این کارزار هم مفاوضه‌ای در این مطالب نداشته اند. و از خواب گران چشمی باز و از رختخواب ناز سری بیرون نیاورده اند. همینطور بی تأمّل و تفکر رجماً بالغیب می‌گویند هیچ خبری نیست. ونِعْمَ الحَکَمُ الله وقت الانتقام. والسلام.

پس این اخبار که در این مضمار مرقوم گشت، در این بود که دنیا وآنچه در او هست از امام(ع) است. مگر یک روایت که صراحت داشت در اینکه دنیا و آخرت از امام می باشد. و چون یک روایت در این باب کتاب کافی بیش نبود، لذا از موضع دیگر از کافی دو روایت دیگر نگاشته می‌شود که آن روایت را کمک نماید. چنانچه فیض «علیه الرحمة» هم در تفسیر «صافی»[1] در ذیل آیهٔ «ثمّ إنّ علینا حسابَهم» این دو روایت را وارد نموده اند که می‌نویسند:

فی الکافی عن الباقر(ع): «اذا کان یوم القیمة تا آنجا که می فرماید: ثمّ یُدعیٰ بنا فَیُدْفَع الینا حسابُ الناس فنحن والله نُدْخِل اهلَ الجنّةِ الجنّة واَهْلَ النارِ النار»[2] الخ.

(۱) صافی ۳۲۳/۵.

(۲) امام باقر(ع) فرمودند: هرگاه روز قیامت فرا رسد... سپس ما را بخوانند و حساب مردم به ما واگذار می شود. وبه خدا سوگند ما اهل بهشت را وارد بهشت واهل دوزخ را وارد دوزخ می کنیم. «کافی ۱۵۹/۸ حدیث ۱۵٤».

وعن الكاظم(ع): «الينا اياب هذا الخلق وعلينا حسابهم»[۱] الخ

که این دو روایت مفصّل است و کلینی «ره» در کتاب روضهٔ کافی وارد کرده اند.

ودر زیارت جامعه است: «و اياب الخلق اليكم وحسابهم عليكم».

وایضاً در «صافی» می نگارند:

وفى الأمالى عن الصادق(ع) قال: «اذا كان يومُ القيمة وَكّلَنااللّهُ بحساب شيعتنا»[۲] الخ.

وهمین اندازه از روایات که ازکتاب کافی نقل گردید برای اثبات مدّعا کافی و شافی است. با آنکه تمام اینهـا مؤیّداتی است از بـرای آن براهین وکلیاتی که سابقاً در اوایل این جزوات تحریر گشت.

پس بعد از آنکه معلوم شد که اختیار دنیا وآخرت بدست آنها می باشد. پس باید دانست کـه إعطاء و تقسیمش هـم بدسـت آنهاست. چـنانـچه در اوایـل این جزوات بیانش گـذشت با نـقل تحقیق مجلسی «قدس نفسه» که تمـام فیوضات بتوسط ایشان به خلق افـاضه مـی شود چـه اخروی و چه دنیوی. و اخـبار بسیاری بـعلاوهٔ ماسبق در ابواب مـتفـرقه در کتب اخبـار در این مطـلب وارد شده که هم دلالت دارد بـاینکه آنها مـعطی و مـقسّمند. و هم دلالـت دارد که گـدائی و توسّل بآنها در اخذ فیوضات باید نمود. و درپیش هم مکرّر گذشت که سؤال و گدائی از آنها هم شرک نیست.

پس دو سـه از آن اخبـار را می نـویسم کـه فعلاً در نظر است تـا اسبـاب تذکّر باشد. ان شاءالله.

كافى باسناده عن ابى جعفر(ع): «واللّه يااباخالد لَنُورُ الامام في قلوب المؤمنين آنْوَرُ مِن الشمس المضيئةِ بالنهار وهم واللّهِ يُنوّرون قلوبَ المؤمنين».[۳]

پس معلوم مـی‌شود که فـیوضات قلبیه هـم بدست ایشان است. که به هـر قلبی

(۱) امام کاظم(ع) فرمودند: بازگشت این مردم بسوی ما وحساب آنها با ماست. «کافی ۱۶۲/۸ حدیث ۱۶۷».

(۲) امام صادق(ع) فرمودند: هرگاه روز قیامت فرا رسد، خداوند حساب شیعیان را بما می سپارد. «صافی ۳۲۳/۵».

(۳) امام باقر(ع) می فرمود: بخدا سوگندای اباخالد نور امام دردل مؤمنین از نور خورشید تابان در روز، روشن تر است. بخدا که ائمه دلهای مؤمنین را منوّر می سازند. «کافی ۱۹٤/۱ ذیل حدیث ۱».

بخواهند نور و صفا بخشند. و بعد از بیانات سابقه هم دیگر محتاج بتأویل نیست. و مکرّر معروض گشت که تأویل از بیچارگی و هم خلاف اصل است. فارجع الیها لینفعك ان شاءالله.

کافی باسناده عن ابن بُکیر قال: کُنّا عندأبی عبدالله(ع) فأطْعَمَنا ثم رَفَعْنا ایدیَنا فقُلنا: «الحمدلله». فقال ابوعبدالله(ع): «اللّهم هذا مِنك ومِن محمدٍ رسولك، اللهمّ لك الحمدُ صَلِّ علی محمّد وآل محمّد».[۱]

واین روایت دلالت دارد که پیغمبر(ص) مقسّم ارزاق است. و هم دلالت دارد که صلوات شکر منعم بالواسطه است که «مَن لم یَشکر المخلوق لم یشکر الخالق» در این مقام خوب صادق است.

و روایتی در «بحار» آورده که اوضح از این روایت است. چنانچه مجلسی «ره» در احوال حضرت صادق(ع) می نویسند:

«کنز الفوائد للکراجکی ذکر أنّ اباحنیفة أکَلَ طعاما مع الامام الصادق جعفربن محمد علیهما السّلام فلّما رفع یده(ع) مِن اکله قال: الحمدلله ربّ العالمین. اللّهم اِنّ هذا منك ومن رسولك. فقال ابوحنیفة: یا اباعبدالله أجَعَلْتَ مع الله شریکاً؟ فقال له: ویلك اِنّ الله تعالی یقول فی کتابه: «وما نقموا آلا ان اغناهم الله ورسوله من فضله» ویقول فی موضع آخر «ولو أنّهم رَضُوا ما آتیهم الله ورسوله. وقالوا حسبُنا الله سَیُؤْتینا اللهُ مِن فضله ورسولُه». فقال ابوحنیفة: والله کانّی ما قَرأْتُها قَطُّ ولاسَمِعْتُها آلا فی هذا الوقت. فقال ابوعبدالله(ع): بلی قد قرأتَها وسمعتَها ولکن الله تعالی أنزلَ فیك وفی أشباهِكَ: «اَمْ علیٰ قلوبٍ اقفالُها» وقال: «کَلاّ بل ران علی قلوبهم ماکانوا یکسبون».[۲]

(۱) ابن بکیر می‌گوید: خدمت امام صادق(ع) بودیم وایشان ما را اطعام فرمودند سپس دستهایمان را بلند کرده و گفتیم «الحمدلله» پس حضرت فرمودند: بارالها این نعمت از جانب تو و پیامبر توست. خدایا تو را می ستائیم، رحمت خود را بر محمد و آل محمد فرو فرست. «کافی ۲۹٦/٦ حدیث ۲۲».

(۲) کراجکی در کنزالفوائد می‌گوید: ابوحنیفه با حضرت صادق(ع) غذا می خورد. چون حضرت از غذا خوردن فارغ شدند فرمودند: الحمدلله ربّ‌العالمین خدایا این نعمت از جانب تو و پیامبر توست. در این هنگام ابوحنیفه گفت: ای اباعبدالله آیا برای خدا شریک قرار دادی؟ حضرت فرمودند: وای بر تو، همانا خداوند متعال در قرآن می‌فرماید «آنها بجای آنکه از آن بی نیازی که بفضل خدا و رسول نصیب آنها شد شکر گویند در مقام انتقام و دشمنی بر آمدند». توبه/۷٤. و در جای دیگر می‌گوید: «و اگر آنها راضی بودند بآنچه خدا و رسول بآنان عطا کرده و می‌گفتند ما را خدا کافی است، او و رسولش از لطف و فضل خود به ما همه چیز عطا خواهد کرد». توبه/۵۹. پس ابوحنیفه گفت: بخدا گویا هرگز این دو آیه را نخوانده ←

پس بحمدالله که فعلاً ابوحنیفه نیست که معاندت نماید. ولی افسوس که مظاهر ابوحنیفه همیشه در همه جا هستند. خصوص در این زمان که در لباس شیعگی جلوه گر شده اند. و دأب ائمه(ع) این بوده که هر وقت می‌خواستند فضیلتی یا شأنی از شئونات ولایتی را بفرمایند باسم پیغمبر(ص) یا امیرالمؤمنین فرود می‌آوردند. بواسطهٔ آنکه غالباً از عامّه حضور داشتند، یا آنکه شیعیان ناقص مخاطب بودند. ولی برای شیعیان کامل، خودشان را مصدر می ساختند. کما لایخفی[1]. و در پیش گذشت چنانچه اخبار بسیار هم دارد که تمام آنها در تمام شئونات مساوی اند. والله تعالی یعلم.

«کافی» و هم «فقیه»[2] هر دو روایت کرده اند از عبدالرحیم قصیر توسّل بحضرت رسول(ص) را که دو رکعت نماز است با یک دعا و سجده و این نماز معروف است، حتی در بعض رساله های عملیه هم وارد نموده اند. مثل «عروة الوثقی»[3]. و در آخر روایت هم حضرت صادق(ع) ضامن شده اند که هنوز بر نخاسته است که حاجتش برآورده می‌شود. ان شاءالله.

ومجلسی اوّل«ره» در شرح فقیه[4] نوشته اند که شنیده نشده کسی این نماز را خوانده باشد و به حاجتش نرسیده باشد. غرض که بعد از نماز بگوید:

←

بودم و تا این ساعت آندو را نشنیده بودم. حضرت فرمودند، بله شنیده و خوانده بودی ولی خداوند دربارهٔ تو وامثال تو این آیه را نازل کرده که «یا آنکه بر قلبهای آنان قفل زده شده». ـ محمد/۲۴ـ و نیز «چنین نیست بلکه ظلمت ظلم و بدکاریهایشان بر دلهای آنها غلبه کرده است». ـ مطففین/۱۴ـ. «بحارالأنوار ۴۷/ ۲۴۰ حدیث ۲۵».

(۱) همچنانکه از روایات فراوانی بدست می‌آید که ائمه علیهم السّلام بقدر طاقت اصحاب خود با آنان سخن می‌گفته اند همچنانکه پیامبر(ص) نیز فرمودند ما بقدر طاقت عقل مردم با آنان سخن می گوئیم. برای نمونه دو حدیث از آن احادیث را متذکر می‌شوم: روی الکشی عن العبد الصالح(ع) انه قال لیونس: یا یونس ارفق بهم فانّ کلامك یدقّ علیهم. قال: قلت: انهم یقولون لی زندیق، قال لي، وما یضرّك أن تکون في یدك لؤلؤة فیقول لك الناس هی حصاة وما کان ینفعك اذا کان في یدك حصاة فیقول الناس هي لؤلؤة.

وفی معانی الأخبار عن الصادق(ع) عن آبائه عن النبی(ص) قال: إنّ عیسی بن مریم قام فی بنی اسرائیل فقال: یا بنی اسرائیل لاتحدثوا بالحکمة الجهّال فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم. «مصابیح الأنوار ۱/ ۳۵۲ و ۳۵۳».

(۲) کافی ۳/۴۷۶ حدیث ۱، من لایحضره الفقیه ۱/ ۳۵۳ حدیث ۷، تهذیب ۱/ ۱۱۶ حدیث ۳۷.

(۳) در باب صلوة قضاء الحاجات وکشف المهمات.

(۴) امام معصوم(ع) فرمود: هرگاه امری تو را باندوه افکند در آخر سجده ات بگو (یا آخرین سجده ات): «یا جبرئیل یا محمّد، یا جبرئیل یا محمّد ـ و آنـــرا تکرار کن ـ اکفیانی ما انا فیه فانـــکما کافیان واحفظانی باذن الله فانکمـــا حافظان». «کافی ۲/ ۵۵۸ حدیث ۹».

«یا محمّد یا رسول الله اَشکو الی الله والیك حاجتی والی اهل بیتك الراشدین حاجتی و بکم اتوجّه الی الله في حاجتی» الخ.

که اظهار شکایت و طلب حاجت را هم از خداوند می نماید و هم از آنها. و بعد می گوید که به توجه شما هم از خدا می طلبم. چون راوی ضعیف بوده، حضرت هم دعا را سربسته و بالشراکة تعلیمش می کند.

کافی: در باب دعا از برای کَرْب و هَمّ و خوف این دعا را روایت می‌کند که:

«قال(ع): اذا اَحْزَنَك اَمرٌ فقُل فی آخر سجودك: «یا جبرئیل یا محمد، یا جبرئیل یا محمّد - تکرّرْ ذلك - اِکفیانی ماأنا فیه فإنّکما کافیان، واحفظانی باذن الله فانّکما حافظان».

این روایت صریح است که حاجتش را از پیغمبر(ص) طلب نموده. وچون راوی خوب کامل نبوده لذا جبرئیل را ضمّ با پیغمبر(ص) نموده. اگر چه حضرت جبرئیل در امورات، فعّال و صاحب منصبند. ولی به فرمانفرمائی پیغمبر«صلی الله علیه وآله» وآل پیغمبرند. نه همدوش وهم شأن با پیغمبر(ص). چنانچه در این اوراق گذشت که پیغمبر(ص) وائمه از تمام ملائکه افضل و اشرفند. پس بجهت حفظ قلب راوی، حضرت(ع) حضرت جبرئیل را ضمّ با اسم پیغمبر(ص) نمود. چنانچه اسم او را مقدّم بر اسم پیغمبر(ص) ذکر فرمود. و این تقدیم قرینهٔ مطلب است. که حضرات(ع) حفظ قلوب را بدین تعبیرات می نمودند.

ومجلسی «ره» در «ربیع الاسابیع» که در آداب جمعه نوشته اند،[1] می نویسند که شیخ وکفعمی به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق(ع) تا آخر حدیث که دستوری که می‌دهند در سه روز روزه و نماز جعفر و دعای «یا مَن اظهر الجمیل» تاآخرش. و بعد می‌نویسند که به یک روایت کفعمی بعد از دعا چنین کند که گونهٔ راست خود را برزمین گذارد و صد مرتبه بگوید: یا محمد یا علی، یا علی یا محمد اکفیانی فإنکما کافیای وانصرانی فانکما ناصرای. پس گونهٔ چپ را بر زمین گذارد وصد مرتبه بگوید: ادرکنی، ادرکنی. پس بگوید: الغوث، الغوث. آن قدر که یک نفس وفا کند.

(۱) البته تمامی کتاب «ربیع الاسابیع» درآداب جمعه نیست. لیکن تعبیر مؤلف سعید بجهت تغلیب است. زیرا دوثلث کتاب در فضائل جمعه و اعمال شب و روز جمعه است. وثلث دیگر کتاب در فضائل و اعمال بقیهٔ روزهای هفته.

ودیگر نمازی راکه در «بحار» [1] و «تحفة الزائر» وارد کرده‌اند که حضرت صادق(ع) دستور به خواص می دهند، وآن معروف است. واین نویسنده مکرّر برای حوائج بزرگ خوانده‌ام که بعد از نماز متوسّل به حضرت فاطمه علیها السّلام بشود وبه سجده رود. صد مرتبه بگوید: یا مولا تی یا فاطمة اغیثینی. وبعد طرف راست صورت را صد مرتبه بگوید. وبعد طرف چپ را صدمرتبه بگوید. وبعد باز پیشانی را صد وده مرتبه بگوید. واین توسّل مجرّب است. ودر این نمازها ودر سجده استغاثه نمودن، لطایف بسیاری است. و دعای معروف که بدعای فرج مشهور است که: «اللهمّ عَظُمَ البَلاء» تا آخر که به چند طریق ضبط شده، و هم چنین دعای «یا مَن اظهرالجمیل» بآن طریقی که حاجی نوری «نورّالله مرقده» نقل فرموده‌اند که تمام آنها در «نجم الثاقب» [2] موجود است با دعاهای دیگر و توسّلات غیر معروف که همهٔ آنها سندش بامام زمان(عج) می رسد.

یعنی اشخاصی که در زمان غیبت خدمت امام رسیده‌اند چه در خواب وچه در بیداری وحضرت بایشان بعض توسّلات را آموخته اند که درآن توسّلات و دعاها و عریضه ها وآن فریاد رسی های حضرت(ع)، شیعیان را از خواص و عوام، در هر زمان و اوان، مقصد ومرام ما خوب روشن می‌گردد. و رفقاء گمان کرده‌اند که روایت «مَن ادّعی الرؤیه» [3] منافات با این مراتب مزبوره دارد که توقیعی که از ناحیهٔ حضرت عج به سَمُری رسید این بود که هرکس ادّعای رؤیت نماید پیش از خروج سفیانی او را تکذیب نمائید. این روایت صحیح است. ولی مراد و مقصود آن نیست که رفقاء گمان کرده‌اند. بلکه مراد این است که بعد از مقدمه‌ای تذکر می دهم. ان شاءالله.

چون در زمان غیبت صغری اختلاف عظیمی در میان شیعه افتاد که تقریباً در مذهب بیست فرقه گردیدند که فتنهٔ بزرگی بپا شده بود. چنانچه در سیزدهم بحار

(۱) بحارالأنوار ۳۵۶/۸۸ بنقل از مکارم الاخلاق طبرسی صفحهٔ ۳۸۰.

(۲) نجم الثاقب. باب هفتم صفحهٔ ۲۱۶ از جمال الاسبوع سیدبن طاووس.

(۳) در توقیع مبارک حضرت صاحب الأمر به ابوالحسن سمری است که حضرت(عج) درضمن آن می فرمایند: «وسيأتي من شيعتي من يدّعي المشاهدة، ألا فمن ادّعى المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذّاب مفتر» «بحارالأنوار ۱۵۱/۵۲ حدیث ۱».

وسایر کتب غیبت شرحی دارد. غرض که در همان زمان مذهب باب طلوع کرد که چند نفر دعوی نمودند که ما خدمت امام(ع) می رسیم وما باب منزل غیبیهٔ آنحضرتیم. وباید ارجاع احکام دین و اموال و وجوهات بما بشود وبدست ما برسد. با آنکه سفرای عظام هم در این مدّت بودند. مع ذلك بر بعض از عوام شیعه امر مشتبه شده بود تا آنکه از ناحیهٔ حضرت صاحب(عج) لعن آنها صادر گردید. واین کرشمه تا بعد از زمان غیبت صغری هم بود که خَلَفاً عن سلف، دعوی نیابت خاصه و ادّعای رؤیت می نمودند. و کم کم کار بدعوی مهدویت نوعیّه و رکن رابع کشید تا زماننا هذا که این ترّهات و خرافات باقی است.

غرض که گمان نویسنده این است که بجهت جلوگیری از این دعاوی باطله و دکّان شیاطین مجسمه حضرت صاحب الامر(عج) نوشتند از برای سَمری که سفیر چهارمی بود، که دیگر نایبی برای خود نصب مکن که درب بسته شده وهر کس بعد از این ادّعای رؤیت نماید او را تکذیب نماید.

این تقریب توقیع بود و الّا توقیع مبارک فی الجمله مفصّل است. و شاهد مدعی که حضرت(ع) بلفظ ادّعا تعبیر فرموده که «من ادّعی الرؤیه» بوده باشد. یعنی کسی که ادّعا نمود که من خدمت امام(ع) می رسم او را تکذیب کنید که خود این ادّعا دلالت بر کذبش می نماید. زیرا که اگر خدمت امام(ع) می رسید واو را مشاهده می نمود واخذ فیوضات می‌کرد، هرگز ادّعائی نداشت. و اظهار همچه موهبت و سِرّی را نمی‌کرد. پس آن کسانی که خدمت حضرت(ع) رسیده اند، ابداً ادّعائی نداشته اند بلکه همین قدر می‌گویند که در فلان مرحله یا فلان گرفتاری شخصی نمایان شد وما را نجات داد. یا اینکه به ایماء واشاره می رسانند که این دعا واین کلام از ناحیه ای بما رسیده، یا آنکه رفقاء واصحابش از حالات وحرکات وکلماتش گمان می برند که او خدمت حضرت رسیده وبه التماس وقسم زیاد او را وادار می نمایند که قضیه را بگوید. چنانچه حاجی نوری نوّرالله مرقده با جمعی از خوبان خدمت حاج علی بغدادی[1] رحمه الله رسیدند وبه

۱. رجوع کنید به مفاتیح الجنان.

التماس او را وادار نمودند که حکایت خود را تماماً بیان نماید. وهکذا وهکذا وهکذا.

پس اگر غیر از این معنای مزبور معنائی برای این روایت گفته شود، پس روایت بر خلاف حس وقطع ویقین است. واین نتیجه خلافست. پس معنای مزبور حق وموافق است. مثلاً کسی که در کمال ورع وتقوی بوده باشد واز هر جهتی آراسته واز دنیا وارسته شب و روز به زهادت وعبادت بسر می برد وسی سال است مثلاً با تو رفاقت ومعاشرت دارد. و تو هرگز از او معصیتی ندیده و دروغی نشنیده ای وخلافی از او مشاهده ننموده ای، بعد از سفر زیارت بدیدن او بروی و او از روی اخوّت وشفقت ومهربانی به تو مژده دهد که در فلان موقع در مسجد سهله تنها بودم که در نصف شب دیدم مسجد روشن گردید. پس بسوی روشنی شتافتم تا آنکه رسیدم بآنجا که مقام حضرت صاحب(عج) است. دیدم که آنحضرت در محراب عبادتست. پس هیبت وجلال آن حضرت مانع شد که پیش روم که ناگاه خود حضرت فرمودند: یا فلان. عرض کردم: لبیّك بأبی انت واُمّی. فرمودند: پیش آی. پیش رفتم. پس آن حضرت لطف و دلجوئی نسبت به حقیر نمودند ومطالبی به من فرمودند: احوالپرسی هم از تو نمودند. وفرمودند: بفلان بگو که فلان کار را ترک نما. و یکی یکی اسرار نهانی تو را از جانب حضرت بگوید. وعلوم وحکمتی که حضرت باو تعلیم نمودند بتو نشان ونمایش دهد. وتو هم او را خوب می شناسی که در این خبر هیچ غرض و ادّعائی ندارد. وبه احدی هم نگفته و نمی‌گوید جز به تو که امین ومتقی می باشی وهم حق اخوّت داشتی. وتو مسلّم با این مقدمات مزبوره قطع ویقین صادق به قولش پیدا می‌کنی که خدمت آن حضرت رسیده است. پس بعد از آنکه یقین کردی آیا به حدیث عمل می نمائی واو را تکذیب می‌کنی؟ حاشا وکلّا مگر دیوانه وبیهوش باشی. مگر حدیث شریف وکلام حکیم می‌گوید که منکر آفتاب شوید. یا آنکه تکذیب روشنی روز وتاریکی شب را نمائید. حاشا وکلّا.

پس واقعاً تعجب است از بعضی که از بی تأمّلی و بی فکری خود را از فیض وسعادت محروم ساخته اند که سیری در کتب غیبت که علمای اعلام مثل

مجلسی «(ره)» و نوری وسابقین ولاحقین آنها نوشته اند نمی نمایند که هر مرده ای را حیات وهر سست عقیده ای را ثبات وهر خوابی را بیدار وهر مستی را هشیار می نمایند.

پس همچه آدمی با همچه عقیده ای لابد هیچوقت در فکر وخیال دیدن امام زمان(عج) هم نمی باشد چه رسد بآنکه خود را مجهز وآماده وپاک وپاکیزه نماید برای شرفیابی حضور مبارك. یعنی پاره ای از اعمال و عبادات و ریاضات مخصوصه را بجا آورد. چنانچه مجرّب است. تا آنکه خدمت امام ع برسد. گمان نمی‌کنم که همچه آدمی هیچوقت خواب امام(ع) هم ببیند. بلکه گمان نمی کنم که مایل هم باشد. حال که چنین است:

دوست ما را وهمه نعمت فردوس شما را

وایضاً مجلس«(ره)» در بحار در حالات حضرت سجاد(ع) این حدیث را وارد نموده اند که:

«قال(ع): یا اباحمزه لا تَنا مَنَّ قبلَ طلوعِ الشمس فإنّی أکرِهها لك، إنّ اللهَ یُقَسِّمُ فی ذلك الوقت ارزاق العباد، وعلی ایدینا یجریها».[1]

پس از این حدیث شریف معلوم می شود که ائمه(ع) مقسّم ارزاق می باشند.

وایضاً در حالات حضرت هادی(ع) این حدیث را نقل فرموده اند که:

«قال: قال لی علیّ بن محمد علیهما السّلام: إذا اردتَ اَنْ تَسْاَلَ مسئلةً فاکتبها وضَعِ الکتابَ تحتَ مُصَلاك، ودَعْهُ ساعةً، ثم اَخرِجْه وَانْظُرْ، قال: ففعلتُ فوجدتُ جوابَ ما سألتُ عنه موقّعاً فیه»[2].

پس کسی که بیاید در کاغذ زیر جانماز جواب مسئله را بنویسد، می تواند که حوائج دنیوی را هم بیاورد.

وایضاً در همین موضوع می نویسند که:

(۱) ای اباحمزه قبل از طلوع خورشید مخواب. زیرا آنرا برای تو ناپسند می دانم همانا خداوند در آن وقت روزی بندگان را تقسیم می‌کند وبدست ما آنرا جاری می‌کند. «بحارالأنوار ۲۳/٤٦ حدیث ٥».

(۲) حضرت هادی(ع) فرمود: هرگاه می خواهی مسئله ای را سؤال کنی، آن را بنویس ونوشتهٔ خود را زیر سجّادهٔ خود بگذار ومدّتی سراغ آن مرو، سپس نوشته را خارج کن ونگاه کن. راوی می‌گوید، این کار را کردم وجواب مسئلهٔ خود را در آن کاغذ نوشته دیدم. «بحارالأنوار ۱۵۵/۵۰ حدیث ٤۱».

«رَوی السیدبن طاوس في کشف المحجة باسناده من کتاب الرسائل للکلینی«ره» عمّن سمّاه: قال: کتبتُ الی ابی‌الحسن(ع) انّ الرجل یُحبُّ اَنْ یُفضیَ إلی إمامه مایُحبّ اَنْ یُفضیَ الی ربّه. قال: فاکْتُبْ اِنْ کان لك حاجةٌ فَحَرِّك شَفَتَیْكَ فإنّ الجوابَ یأتیك». [1]

پس کلمهٔ «یُفضي» از باب اِفعال است. ولی بمعنی فعل لازم است. متعدّی بنفسه استعمال نشده، بلکه متعدّی به حرف جرّ جاری گشته است. و «الإفضاء» بمعنی وصول و انتهاء بسوی آن چیزی که مقصد ومرام است. که حائل و واسطهٔ بین او وبین آن شئ نباشد.

پس معنای حدیث این می شود که راوی عرض می‌کند که انسان دلش می خواهد که خدمت امامش بوده باشد. که غیری نباشد و نامحرمی نشنود. تا آنکه هرچه می خواهد، از امامش مسئلت نماید. وعرض حاجت کند. همچنانکه با خدای خود عرض حاجت می‌کند. ومناجات می نماید. واحدی مطلع نمی شود. وحال که من از شما دور افتاده‌ام با این شدت تقیّه چه کنم؟ آیا علاج و چاره‌ای اگر دارد بفرمائید؟ واز این غم وغصه نجاتم دهید.

یا آنکه از سائل می خواهد بگوید که چون از شما دورم آیا می شود با این وصف دوری وغیاب از شما خدمت شما عرض حاجت کنم ومسائلم را بپرسم؟ آیا امام(ع) درغیاب و دوری هم می فهمد و می شنود همچنانکه با خدای خود، انسان راز می‌گوید. و خدا حاضر و ناظر است. یا آنکه الّا ولابد باید در حضور یا به کتابت، حوائج خود را عرض نمایم؟

ولیکن معنای اوّل اظهر است. اگرچه این معنا هم محتمل است. علی ایّ حال جواب حضرت شامل هر دو معنی و هر دو قصد و نیّتش می شود. چنانکه حضرت در جواب نوشتند که هر وقت حاجتی داری یا مسئله ای می خواهی بفهمی، هرکجا که هستی عرضه دار. همچنانکه با خدای خود خلوت می کنی وعرض حاجت می نمائی که اگر چنانکه لبت را حرکت دهی ما ائمّه(ع) هر کجا که باشیم می فهمیم و می شنویم. وحاجت ومسئلهٔ تو را بتو می رسانیم. چنانکه

(۱) همان مأخذ ذیل حدیث.

حضرت این جواب رادردو کلمه گنجانیده که می فرماید: «إن کان لكَ حاجةٌ فحرِّكْ شَفَتَيْكَ فانّ الجوابَ يأتيكَ».

پس این حدیث شریف دلالت دارد که درغیبت امام(ع) هم صحیح است که دست حاجت بسوی او ببری که او درغیاب هم به عرایض شیعیان رسیدگی می نماید. و این قدر اخبار در این مطلب رسیده که از شماره افزون است. که اگر یکی از شیعیان حاجتی یا مسئله ای در قلبش گذر می‌کرد به اقتضای مصلحت، حاجتش را بر می آوردند. و مسئله اش را جواب می دادند، پیش از آنکه لبش حرکت کند.

پس غرض از جزوات اخیره این بود که استغاثه واظهار بیچارگی و لابه به درگاه رفیع ائمه(ع) نمودن ودر حوائج و درماندگی، استمداد خواستن صحیح وجایز است. و دلیلی بر کفر وشرک این مطلب هم عقلاً وشرعاً اقامه نشده، بلکه در تواتر اخبار مستحسن ومأمور به است. وقدیماً و حدیثاً در میان شیعیان جریان داشته. و اگر می خواهی بدانی در میان شیعه چه خبر است که از خواص و عوام و از علماء و زهّاد چه استغاثات و توسّلات و چه التماس و تضرّعات، و چه راز و نیازی که نسبت به ائمهٔ خود داشته اند، و چه مراحم و الطافی که از ائمه(ع) نسبت بایشان شده است، برو نظر کن به کتابهائی که علمای ابرار در این باب تألیف و تصنیف فرموده اند. خصوص دراین اخیری که حاجی نوری «نورالله مرقده» چند کتاب در این مطالب تألیف نموده اند که هر یک از دیگری بهتر است. مثل «نجم الثاقب» و «کلمهٔ طیّبه» و «دارالسلام» و همچنین «دارالسلام» وحید زمانش مرحوم شیخ محمود عراقی[1] که جامع مطالب نافعه است. و همچنین کتاب «إلزام الناصب» حائری یزدی[2] که هر صاحب عقیده ای را ثابت و محکم می نماید.

بلی جنابعالی خواهید گفت که تمام اینها خیال و باطل وهمهٔ آن اشخاص،

(۱) وی از شاگردان مرحوم شیخ انصاری بوده و در حدود سال ۱۳۱۰هـ. ق رحلت نموده است. وکتاب مذکور در حقیقت ترجمهٔ باب «من رأی الحجة(عج)» از کتاب بحارالأنوار است به اضافهٔ مطالبی که مؤلف آن استدراک نموده است. «الذریعة ۸/ ۲۰».

(۲) إلزام الناصب فی أحوال الامام الغائب(ع) تألیف شیخ علی بن زین العابدین بارچیی یزدی حائری متوفای ۱۳۳۳هـ. ق. وکتاب مذکور اخیراً بصورت نفیسی در دو جلد چاپ شده است.

مشرک و کافرند. جز من که منکر تمام مراتب مزبوره هستم، مؤمن و موحّد می باشم. دیگر احدی مسلمان نیست.

پس قول سابق را تکرار می نمایم و عرض می‌کنم که «تلك اذاً قسمةٌ ضيزى»[1].

حال که چنین است:

من و دامان رسول و علـی و آل علی تـو و تسبیـح و مصّلا و نـماز دغلـی

والسلام علينا وعلى جميع المحبين.

مسئله: اگر کسی صاحب چند اولاد و اطفالی بوده باشد، از شش ساله وهشت ساله و ده و دوازده ساله، که به سرحدّ عقل و شعور حسابی نرسیده باشند آیا اوّلاً لازم است که به نماز و روزه و اخلاق و دیانت، و اصول عقاید تمرین و عادت دهد و تلقین نماید آنها را که در وقت تکلیف بسهولت وارد دینداری بشوند؟

- بلی لازم است. و اخبار بسیاری دارد. و فقهاء رضوان الله علیهم هم در کتب فقهیه عنوان دارند. و در رساله های عملیه هم نوشته اند. و البته لازم است که رجوع کرده و تفصیلش را فهمیده عمل نمایند.

و ثانیاً آیا نیز لازم است که پدر در مقام حفظ و حراست آنها بوده باشد که از آنچه ضرر بدنی یا روحی دارد، آنها را حفظ نماید. و بآنچه اسباب منفعت و حفظ الصحة است، آنها را پرورش دهد؟

- بلی، عقلاً وشرعاً واجب است که اولاد را حفظ وحراست نماید، تا آنکه به سرحد رشد وکمال برسند. زیرا که پدر ومادر به منزلهٔ عقل اولاد می باشند. پس آنچه را که مقتضای عقل است، باید با آنها رفتارنمایند وکوتاهی نفرمایند که عندالله مؤاخَذ ومسئول می‌باشند. وچون حفظ وحراست آنها موقوف است به وعدو وعید لذا باید در هر برنامه ای ودر هر امر ونهی او را وعد یا وعید، وترس ونوید دهد، که لازمهٔ عقل هر عاقل و ذاتی هر صاحب شعوری چنین است. که در مقام تربیت اولاد یا سایر نظم امورات و فرمان دادنش که تمام آنها قهراً به وعد و وعیدها، و تهدید ونویدهامی باشد که محتاج به تعلیم نیست. کماهوالمحسوس والمشاهد.

(۱) النجم (۵۳)/۲۲.

مثلاً آن پـدر مزبور پسر هشت سالـه اش را مـی‌فرستـد کـه برود مـدرسـه. باو سفارش می‌نـمـایـد که مبادا در راه وکـوچه بازی وشیطـنـت نمائی که لازمهٔ بازی وشیطنت، آن است کـه گاهی می شود که آن بچه بیفتد و دست یا پای او بشکند. لذا بـایـد او را منـع کـنـد، واو را بترسـانـد. یا آنکه بـه آن بچهٔ دیگرش مـی‌گـویـد اگـر امـروز دَرْسَـت را روان ومَشْقَـت را خوب نـوشـتـی ، دو قِران داری. والّا دو سیـلی خواهی خـورد. چون پدر عاقـبت خط وعلـم را می‌داند که چقدر فایده دارد، لذا در فـعـل او وعـدهٔ جزا، ودر ترک ، عِقـابش مـی نـمـایـد. یا آنکـه بـه آن بـچـهٔ کـوچکـی مـی‌گـویـد: کـه اگـر در هر روز صـبـح دست و رویت را شـسـتـی برایـت نـخودچی وکشمش می‌آورم. چـون پدر می‌دانـد کـه نظافت مـسـتـحسـن است. لـذا باید بـچه را عـادت بآن دهد و وعـدهٔ خیـرش دهد. وچـون نظافت را اگـر آن بچـه ترک نـمـایـد، چندان ضرری ندارد، لذا بر ترکش عقابش نمی‌کند.

یا آنکه به آن دختر بـچه اش که سرماخوردگی دارد می‌گوید: بابا اگر امروز از ماست خوردن خودداری کـردی یـک جـفـت اُرُسی[1] قشنگ بـرایـت مـی‌خرم و الاّ نمی‌خرم. چـون مـی‌داند که ماست فـی الجمله بـا سرماخوردگی ضـرر دارد. لذا در نخـوردنش وعـدهٔ خیـر داده. وچـون ضـرر بزرگ نـداشـتـه، لـذا در تـرکش عـقابش نمی‌نماید. وهکذا وهکذا در تمام امورات تربیتی اولاد ونظم زندگانی خود ومعامله با نوکر وغلام و اهل بیـتش که مأمور به خدمتـگزاری او می باشند، همـه را به چنین دستورات و وعد و وعیدها تربیت ومنظّم می نماید، بواسطهٔ آن قوّهٔ عقلیه ای که خدا باو مرحمت نموده است.

پس بر هر انسان عاقل متـدیّنی لازم است که بجهت حفظ و حراست و تربیت اهـل و اولاد و سایـر مـتـعلـقـان که خـداوند او را بـزرگ و مربّـی آنها قرار داده، در امورات عرفیه جعل قـوانین و برنامه ای با آن جـزا و مجازاتی که مزبور شد، بنماید. چنانکه بـحکم عقل و شرع فی الجملـه واجب است. اگـر چه بـعلم وجعل تکوینی خدائی خودش هم قهراً چنین و چنان می‌نماید. و معلوم است که دیگر لازم نیست

(۱) کفش.

که در هر مرحله ای یا در هر قانونی و امر و نهی و وعد و مجازاتی یکی یکی از صاحب شرع باو برسد. که در اینجا چه کن و در آنجا چه نکن. مثل اینکه مثلاً خودش برود خدمت پیغمبر(ص) یا امام(ع) وعرض کند که امروز اگر بچه شیطنت کرد وکار زشت بجا آورد، او را بترسانم یا خیر؟ ونیز دو مرتبه برود و سؤال نماید که یا رسول الله اگر امروز بچّه درسش را روان کند ومشق را خوب بنویسد، آیا گردو و کشمش برایش بخرم یا لازم نیست؟ و اگر دختربچه در وقت و بی وقت بر سر چاه و حوض می‌رود آیا بگویم باو که اگر دیگر بر سر چاه رفتی لولو ترا می‌خورد؟ یا آنکه وِلَش کنم خودش می‌داند. و هکذا وهکذا متصل در شبانه روز برود در خدمت امام«ع» جزئی جزئی در نظم امورات عرفیه هِی سؤال کند.

حاشا وکلاّ که چنین تکلیف شاقّی کرده باشند. که از صدر اسلام تا حال همچه تکلیفی نبوده، بلکه یک حکم کلّی از جانب شرع در حفظ و تربیت اولاد رسیده، ودر جزئیات و جریان امورات عرفیه اش موکول به علم و دانائی و عقل او نموده اند. که هرچه مقتضای عقل است در تربیت عرفیهٔ اولادت رفتار نما. چنانچه این مزبورات بالتمام در میان مردم بالذات و بالطبیعة جاری و متداول است. و عقلاً و شرعاً هم ممدوح و مأجورند.

پس اگر نیکو تأمّل نمائی می یابی که این عقلاء و دانایان متدیّن که در نظم و نسق اولاد جعل قانون و برنامه می‌نمایند، عیناً مطابق احکام شرع است. چه آنکه در شرع هم پنج حکم بیش نیست: حرام، واجب، مستحب، مکروه ومباح.

حرام آنست که اگر فلان کار را کرد عقابش می‌کند. مثل زنا و قمار. مثلاً این عیناً مطابق دستوری است که به پسر اوّل داده است. چنانچه در دو صفحهٔ قبل گذشت.

واجب آنست که اگر آن کار را کرد خلعتش می‌دهد. و اگر نکرد، عقابش می‌نماید. این هم مطابق دستوری است که به پسر دوّم داده بود.

مستحبّ آن است که اگر آن کار را بجا آورد، جزای خیرش می دهد. و اگر چنانچه تنبلی کرد و بجا نیاورد مجازاتش نمی‌کند. این هم مطابق دستور سیّمش می باشد.

مکروه آنست که اگر آن کار را نکرد منفعت بزرگی می رساند. و اگر چنانچه مرتکب آن کار شد، مجازاتش نمی‌کند. این هم مطابق دستور چهارمی اوست.

مباح آنست که در آن کار مختار است. می خواهند بکنند یا نکنند. این مثل آنست که اطفال را در بعض اوقات بحال خودشان می گذارد، که می‌خواهند بازی کنند یا نکنند.

پس جایز است که خداوند حکیم علی الاطلاق به بعضی بندگان، عقل کامل و فهم و حکمتی داده باشد که مفاسد ومصالح بعضی اشیاء را بفهمند. و اختیار چندین نفر از اهل و اولاد زیادی و غلامان و کنیزان بسیاری و هم بعض قریه و بادیه‌نشینان از لر و ترک که همه از دهات و رعایای او هستند، بدست او قرار بدهد. و او را هم امر بفرماید که این جمعیت را در امورات مدنیّهٔ عرفیه به آن عقلی که بتو داده‌ام تربیت نما. و بعلاوهٔ آنکه عقلاً جایز است و قبحی هم لازم نمی آید، وقوع هم یافته و از قدیم تاکنون جاری و ساری می باشد. و اَیُّ دلیلٍ اَدَلّ من الوقوع.

پس اگر این اندازه جایز است که همچه عقل و حکمتی به بعض بندگان عطا کند، و اختیار بعض مردمان بی شعور و اطفال را هم بدست او قرار دهد که آنها را تربیت نماید، پس نیز عقلاً ممکن و جایز است که خداوند «جلّ شأنه» این عقل را یک درجهٔ دیگر بالا برده و قوی‌تر نموده و به بعض از بندگان خاصّش عطا کرده و اختیار یک شهر یا مملکتی را بدست او قرار دهد که مردمان وحشی آن مملکت را تربیت نماید. پس اگر این درجهٔ دوم هم جایز و ممکن شد، پس می‌گوئیم که نیز عقلاً صحیح وممکن است که خداوند «جلّت قدرته» یک عقل بلندی و فهم وسیعی وحکمت محیطی به یک نفر از بندگان خاصّ الخاصّش عطا فرماید که آن بنده مفاسد ومصالح و خواص تمام اشیاء را به آن عقل وحکمت به بیند وتمییز دهد وهم حالات و امزجه و اطوار ظاهریه و باطنیّهٔ خلق را بآن بینش عقل بالتمام شناخته، مشاهده نماید.

پس اختیار آن خلق بی تمیز را بآن بندهٔ خاص واگذارد که آنها را تربیت کند واز مفاسد ومضارّ اشیاء، آنها را پرهیز دهد و به منافع ومصالح آنها ترغیب

نماید. و کم کم جعل قوانینی فرماید و خلق را وعد و وعید نماید. که اسم آن قوانین: واجب، و حرام و مستحب و مکروه و مباح است. واسم آن وعد و وعید، ثواب و عقاب، و اسم آن بندهٔ خاص، پیغمبر(ص) است. و اسم آن عقل هم عقل کلّ.

پس از این حرف با اساس، وحشت منما. عرض می‌کنم که جنابعالی جایز است که صاحب اختیار اهل یک خانه‌ای بوده باشید. که آنها را بعقل خدادادی و بحکم شرع تربیت فرمائید. و دیگری را جایز نیست که بعقل کل، اهل یک خانهٔ بزرگتری را تربیت نماید.

جنابعالی صاحب یک خانهٔ کوچکی می باشید، ولی پیغمبر(ص) صاحب خانهٔ بزرگی می باشد که آن دنیا است. و خلق دنیا هم بمنزلهٔ اطفال.

مگر جنابعالی نمی دانید که احکام اسلام تمام، در سیاسات مدنیّه و حفظ نوع و زندگانی جامعه است که به رفاهیت وخوشی وسلامتی و اُلفت و امنیّت چند روزی در این دنیا بسر برند. که پیغمبر(ص) به عقل حقایق بینش، و بحکم پروردگارش این احکام را جعل نمود. و امر به صلاح کرد. و نهی از فساد نمود. و وعد و وعید فرمود. و آن احکام بالتمام در سیاسات است. ودر تعیّش و زندگانی به رفاهیت مثل زراعت و فلاحت و تجارت و صناعت؛ و مثل زنا و شراب و قمار و سرقت و ظلم و عداوت؛ و مثل آداب و سنن اخلاقیه و آداب معاشرت، و مثل نکاح و طلاق و میراث و وصیت وقصاص و دیات و قضاوت وهکذا وهکذا که لا تُعَدّ ولا تُحصیٰ است. که در این موضوعات، احکام و قوانین جعل فرمود. که اسم آنها احکام دین و شرایع اسلام و فقه است. همچنانکه جنابعالی مصالح و مفاسد پاره‌ای از اشیاء را می دانید و مربّی بعضی می باشید، پیغمبر(ص) هم مفاسد و مصالح تمام اشیاء را می داند و مربّی تمام خلق هم می باشد.

پس اگر صحیح است، در جزئی و کلّی فرق نمی‌کند، هر دو صحیح است. واگر کفر است. پس در جزئی و کلّی هر دو کفر است. وحال آنکه در آن منصب جزئی جنابعالی مسلّم جایز و کفر هم نیست. پس در کلّی هم مسلّم کفر نیست.

وبالجمله که تمام احکام شرعیه سیاسیّات است. مگر یک رکن آن که در

عبادات است که عمدهٔ مطلب همین است. وتمام آن احکام مقدّمهٔ این رکن است که بتوانند به عبودیت بپردازند. که غرض از خلقت، عبادت است. چنانچه فرموده: «وما خلقتُ الجنّ والانس الاّ لیعبدون».[۱]

پس بعد از اثبات جواز و امکان آن عقل کل وآن منصب پیغمبر(ص) نیز می گوئیم که ممکن است که خداوند «جلّت قدرته» عقل پیغمبر(ص) را چندان قوت داده وهم قوی نموده باشد. و چنان او را نورانی و زلال کرده باشد که همچنانکه خواص اشیاء را می دید، همچنان حقیقت بندگی و عبودیت را بداند که حقیقت خضوع و ذلّت و کیفیت عبودیت نسبت به حضرت معبود چیست؟ و رضای خدا در چه عمل است. و غضب حضرت حق در چه می باشد و قرب و بعد باو در چه حال است؟ و چطور باید با خدا مناجات نماید و چگونه راز ونیاز به درگاه بی نیاز برد؟ وهکذا وهکذا.

پس بعد از همچه عقل و حکمتی که به پیغمبرش(ص) بدهد، جایز است که بفرماید: ای پیغمبر برو خلق را بسوی من دعوت نما وطریق بندگی را بایشان قولاً وفعلاً بیاموز. که غرض از این خلقت، بندگی است.

پس غرض از این مزبورات از حیث امکان و قواعد عقلیه است نه از جهت معتقدات. نه، می گویم که خودم اعتقادم این است، ونه می‌گویم که تو چنین معتقد باش. بلکه همین اندازه می‌خواهم بگویم که اینها ممکن است و امتناع عقلی هم ندارد وکفر وشرکی هم لازم نمی آید. والبته لازمهٔ اثبات و نفی، و امکان و امتناع، کلماتی پیش می‌آید. و کرّ و فرّی در میان برهان پیدا می شود. وان قلت وقلتی جاری می گردد. و مثَل و نظیری لازم می آید. که تمام اینها پروراندن مطلب است، نه آنکه فتوا و اعتقادی را بخواهد بگوید.

پس از اوّل این جزوات تا آخر تمام در نفی کفر و اثبات امکان است. والسّلام.

پس بعد از این مسئلهٔ فقهیهٔ مزبوره و بعد از این مثل و تنظیراتش می گویم که

(۱) ونیافریدم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند. «ذاریات (۵۱)/۵۶».

اوّلاً ادیب در این مسئله تأمّل کن و به دقت تمام مضمضه نما. و ثانیاً قلبت را نگه دار که اگر وارد نتیجه گرفتن شدم وحشت ننما و مضطرب مشو و از خداوند توفیق و هدایت را طلب نما، و زود بزود تکفیر مکن که تکفیر بی وجه خود عین کفر است. و لازمهٔ ورع و تقوی آن است که اگر نمی فهمد توقف کند. «والنجاة فی السکوت».

پس از این مقدمهٔ حسیّه برویم بر سر اصل مطلب که آن حدیث شریف «اجعلونا مخلوقین وقولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا» که مستدلین و مثبتین فضائل، از عموم این حدیث، فضائل و مناقب چندی را اثبات نمودند: یکی در علم امام علیه السّلام. و یکی در قدرت او که با آن بدن عنصریش هرکجا بخواهد به کمتر از آنی می‌تواند که حاضر شود. ولو در امکنه و مواضع متعددهٔ کثیره، آن هم در آنِ واحد، چنانچه مفصلاً گذشت. و سیّم در ثروت او که دنیا و آخرت مال اوست و إعطاء و تقسیمش را خداوند وهّاب بدست او قرار داده که او به هر کس می‌خواهد عطا نماید، چنانچه شرحش گذشت.

امّا چهارم می گویند که بعموم رخصت و اذنی که به ماها داده‌اند، پس ما می خواهیم بگوئیم که ائمه(ع) مقنّن قوانین وجاعل احکام می باشند ودلیل عقلی بر امتناع این فضیلت اقامه نشده ونخواهد شد. مگر آنکه بخواهد که جزاف گوید، یا عناد ورزد. وشرکی هم لازم نمی آید. کما هوالواضح. زیرا که خداوند قادر حکیم «جلّ شأنه» اگر همچه قدرتی به پیغمبر(ص) وآل او بدهد وهمچه منصبی بایشان عطا فرماید نزد عقول قبحی ندارد وخلاف حکمت هم نکرده است. بلکه موافق لطف وکبریائی اوست «جلّ وعلا». چنانچه کثیری از امورات تربیتی خلق را بدست کارکنان وملائکهٔ عظام جاری می سازد. چنانچه بیان اینها در اوائل این جزوات گذشت.

پس در صورتی که پیغمبر(ص) بنده ومخلوق خدا «جلّ وعلا»، وعقل کل هم از خدا، ونور وبینش عقل هم از خدا، وتعلیم وتأدیب وتکمیل او هم از خدا، وشأن ومنصب هم از خدا، وامر وحکم هم از خدا «جلّ وعلا» که بعد از کمال وتأدیب وتعلیم، امرش فرماید: برو بسوی خلق وایشان را از هر جهت تربیت نما. پس در

همچه صورتی چگونه مطلب شرک یا کفر است؟!

واقعاً جای تعجب است کسی عرض اندامی با خالق ننموده که کفر وغلوّ بوده باشد وکسی از پیش خود بالاستقلال چیزی نگفته وکاری نکرده که شرک باشد. نمی دانم کفر چه معنی دارد؟ یا شرک در لغت به چه معنائی آمده است؟ ایکاش معنی کفر وشرک معلوم بود. بلی، معلوم است. بماند بهتر است.

وبعلاوهٔ اثبات امکان این منصب، اخبار کثیرهٔ معتبره‌ای در این باب وارد شده که تواتر معنوی دارد. پس یکی دو تا از آن اخبار را می نویسم تا اسباب تذکر باشد وهر کسی هم خود داند با حجّت باطنی که عقلش بوده باشد:

کافی: «باسناده عن محمّدبن سنان قال: کُنْتُ عند ابي جعفر الثاني(ع) فَاَجْرَیْتُ اختلافَ الشیعة، فقال(ع): یامحمّد اِنّ الله تعالی لم یَزَلْ مُتَفَرِّداً بِوَحْدانیّته ثم خَلَقَ محمّداً وعلیّاً وفاطمةَ(ع) فَمَکَثُوا اَلْفَ دَهْرٍ ثُمّ خلَق جمیعَ الاشیاء فَاَشْهَدَهم خَلْقَها واَجْری طاعتَهم علیها وفَوَّضَ اُمورَها الیهم فَهُمْ یُحِلّونَ مایَشاؤون ویُحَرِّمون مایشاؤن ولن یَشاؤوا الّا اَن یشاءالله تبارك وتعالی ثم قال: یامحمّد هذه الدِّیانَةُ التي مَن تَقَدَّمها مَرَقَ ومَن تَخَلَّفَ عنها مَحَقَ ومَن لَزِمَها لَحِقَ، خُذْها الیك یامحمّد»[1].

پس این حدیث شریف صریح است در اینکه تمام ماسوی الله از ملک وملکوت هر چه در آنهاست، مطیع آنها(ع) می باشند. وهم صریح است در اینکه اختیار تمام امورات آنها را بدست آنها(ع) قرار داده، یعنی در تدبیر وتربیت. وهم صریح است یا ظهور دارد در اینکه زیادتر از این اندازه اگر دربارهٔ ایشان بگوید تجاوز از حد نموده است واز دین خارج شده است. چونکه غلوّ نموده وغلوّ، تجاوز از حد است. یعنی کسی که قائل به خدائی ماها بشود، این آدم مارق است. وهم

(۱) محمدبن سنان گوید: نزد امام محمدتقی(ع) بودم واختلاف شیعه را مطرح کردم. حضرت فرمود: ای محمد همانا خدای تبارک و تعالی همواره به یگانگی خود یکتا بود ویگانه‌ای جز او نبود. سپس محمد وعلی وفاطمه را آفرید. آنها هزار دوران ماندند وسپس چیزهای دیگر را آفرید. وایشان را بر آفرینش آنها گواه گرفت واطاعت ایشان را در میان مخلوق جاری ساخت وبر آنها واجب کرد وکارهای مخلوق را بایشان واگذاشت. پس ایشان هرچه را خواهند حلال کنند وهرچه را خواهند حرام سازند. ولی هرگز جز آنچه خدای تبارک و تعالی خواهد نخواهند. سپس فرمود: ای محمد این است آن دیانتی که هر کس از آن جلو رود، وغلو کند از دایرهٔ اسلام بیرون رفته وهر که عقب بماند نابود گشته وهر که بآن بچسبد به حق رسیده است. ای محمد همواره ملازم این دیانت باش. «کافی ۱/۴۴۱ حدیث۵».

صریح است در اینکه اگر این مراتب را قبول نداشته باشد ناقص یا هالک است. چون کلمهٔ «مَحَقَ» بمعنای نقص وهلاکت هر دو آمده است. ولی معنای نقص اظهر و انسب است. وهم صریح است در اینکه اگر اعتراف باین مراتب کرد حق را درک نموده است.

ومخفی نیست که مطالب کثیره ای از این حدیث استظهار می گردد، چه به دلالت مطابقه وچه به دلالت تضمینی یا التزامی. وجواب اعتراضات وتأویلات باردهٔ بی وجه وبی مناسب درمقدمه عرفیهٔ حسیّه گذشت. فارجع الیها. و گفتگوهای علمی دراین حدیث شریف بسیاراست که اگروارد شوم مثنوی هفتادمن کاغذ شود. فالله الهادی.

کافی: «باسناده عن ابي عبدالله(ع) قال: سمعته يقول: اللهمّ صلّ على محمّد صفيّك وخليلك ونَجيّك المدبّر لِأمْرِك »[1] الخ.

این روایت دلالت دارد که تدبیر امور بدست پیغمبر(ص) می باشد. چنانچه مجلسی «(ره)» هم در شرح می نگارند که:

«يدلّ على انّ له مدخلاً في تدبيرامورالعالم وانّ الملائكة والموكّلين بذلك مأمورين بأمره»[2] الخ.

کافی: «باسناده عن زرارة قال: سمعتُ اباجعفر(ع) وابا عبدالله(ع) يقولان: انّ اللّهَ عزّوجلّ فوّض الى نبيّه(ص) اَمرَ خَلقِهِ لِيَنظُرَ كيف طاعتُهم، ثمّ تلاهذه الآية: «ماآتيكم الرسولُ فَخُذُوه ومانَهيكم عنه فانْتَهُوا»[3].

ونیز به سند دیگر از زراره عیناً مثل همین روایت، وایضاً بسند آخری از زراره[4]. مثل اینکه یک مضمون را به سه طریق اززراره از دو امام(ع) نقل می نماید. پس این سه روایت دلالت دارند که خداوند امر خلق را بدست پیغمبرش(ص) قرار داده است.

کافی: «باسناده عن الميثمي عن ابي عبدالله(ع) قال: سَمِعْتُهُ يقول: انّ اللّهَ عزّوجلّ اَدّب

(۱) و(۲) درپاورقی شماره۲ صفحهٔ ۲۱ وپاورقی شمارهٔ۱ صفحهٔ ۲۲ گذشت.
(۳) زراره گوید: من از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام شنیدم که می فرمودند: خدای عزّوجلّ امر خلقش را به پیغمبرش واگذار کرد تا ببیند چگونه اطاعت می‌کنند پیغمبرش را. سپس این آیه را تلاوت فرمود: آنچه را رسول برای شما آورده بگیرید واز آنچه منعتان کرده باز ایستید. «کافی ۱/۲٦٦ حدیث».
(٤) همان مأخذ ص۲٦۷ حدیث ۵.

رسولَه حتّی قوّمه علی ماأراد، ثُمّ فوّض الیه دینه فقال عزّ ذِکرُه «ماآتیٰکم» الآیة. فما فوّض اللّهُ الی رسوله (ص) فقد فوّضه اِلینا»[1].

واین حدیث دلالت دارد که امر دین را به پیغمبر(ص) وائمّه(ع) تفویض فرموده است.

کافی: «باسناده عن زید الشّحام قال: سئلتُ اباعبدالله(ع) في قوله تعالی: «هذا عطاؤُنا فَامْنُنْ أو اَمسِك بغیرِ حساب» قال(ع): أعطیٰ سلیمانَ مُلکاً عظیماً، ثُمّ جَرَتْ هذه الآیةُ في رسولِ اللهِ(ص)، فکان له اَنْ یُعطِيَ ماشاء مَن شاء ویَمْنَعَ مَن شاء، وأعطاهُ [اللّهُ] اَفْضَلَ ممّا اعطیٰ سلیمان، لقوله تعالی: «ماآتیکم الرسول» الآیة»[2].

واین روایت دلالت دارد که ملک دنیا به پیغمبر(ص) عطا شده وبه هر کس که بخواهد می دهد. وهم دلالت دارد که امر دین هم باو(ص) تفویض گشته و روایات چندی دیگر هم در این باب بود که بعض آنها مفصّل بود، ننوشتم هر که بخواهد به کتاب کافی رجوع نماید.

پس از این اخبار منقولهٔ از کافی که بعض آنها مفصّل بود وبعضی مطلق، معلوم می شود که خداوند «جلّ وعلا» امر دین وجعل قانون حلال وحرام وهم امر دنیا وسیاست وتربیت خلق را بدست چهارده معصوم(ع) قرار داده است. به همان معنائی که در مقدمهٔ مزبوره گذشت وبه حکم عقل هم امتناعی ندارد وشرک هم لازم نمی آید. چنانچه در مقدمه ای مفصّلاً بیان شد. ولازم به تکرار نیست. فارجع الیها وتأمّل فیها.

ومجلسی هم در کبرویات این مطلب موافقند. ودر صغرویاتش فی الجمله

(۱) امام صادق(ع) می فرمود: خدای عزّوجلّ رسولش را تربیت کرد تا چنانکه می‌خواست او را استوار ساخت. سپس باو واگذار کرد و فرمود: آنچه را رسول برای شما آورد... تا آخر آیه. وآنچه را خدا به پیغمبرش واگذار کرده بما واگذار کرده است. «کافی ۲۶۸/۱ حدیث ۹».

(۲) زید شحام گوید: از امام صادق(ع) راجع بقول خدای تعالی «این است عطاء ما، خواهی ببخش و خواهی نگهدار، حسابی نیست» پرسیدم. فرمود: خدا بسلیمان سلطنت بزرگی داد. سپس این آیه دربارهٔ رسول خدا(ص) جاری گشت، پس برای او رواست که هرچه خواهد، به هرکه خواهد ببخشد و از هر که خواهد باز گیرد و خدا باو بهتر از آنچه به سلیمان داد عطا فرمود. زیرا فرموده است «آنچه را رسول برای شما آورده... تا آخر آیه». «کافی ۲۶۸/۱ حدیث ۱۰». و افضلیت إعطاء از تفاوت بین «هذا» ـ که دلالت بر تعیّن دارد ـ و «ما» موصوله ـ که دلالت بر ابهام داشته و مشعر به إعطاء بی نهایت است ـ معلوم می شود.

مخالف، ولی جوابش واضح است. چنانچه درشرح کافی درباب تفویض در صفحهٔ ۱۹۲[1] مطلب را مشروحاً می نگارند که ماحصل و لبّ آن این است که می فرمایند: اگر کسی قائل شود که خدا امرخلق کردن و رزق و اماته و احیاء وتربیت را تفویض بائمّه(ع) نموده که آنها حقیقتاً و بالاستقلال، فاعل این افعال می باشند، این کفر محض است. وقائل باین قول بی شک کافراست. واگر چنانچه اینها را مستقل نداند، بلکه آنها را سبب داند که به اراده ومشیّت اینها(ع) واقع می شود، این تفویض صحیح است، وعقلاً امتناعی ندارد. ولی اخبار کثیره منع می نماید که قائل باین رقم تفویض هم بشویم، غیر از معجزات آنها.

پس تأمّل مجلسی «ره» از جهت اخباری است که منع می نماید. بلی صحیح است، باید اخبار هم منع نماید. چنانچه اگر منع نمی نمودند، یکسره همه قائل به خدائی آنها می شدند. و با وجودی که اینهمه منع فرمودند، مع ذلك در هر زمانی از زمان ائمّه(ع) جمعی غالی بودند. یعنی قائل به الوهیت آنها شدند.

پس این منع، منافات با حقیقت و وقوع ندارد که هم واقع چنین باشد وهم منع نماید. پس این منع یا بواسطهٔ تقیه بوده، یا بجهت حفظ قلوب ونفوس ضعیفهٔ شیعیان است. چنانچه درباب علم امام(ع) گذشت. درحدیث جاریه که حضرت(ع) فرمودند: نمی دانم که جاریه ام کجاست، تا او را تأدیب نمایم. وحال آنکه حضرت می دانستند. که خود مجلسی «ره» درآنجا چند وجه از برای جمع این علم ونفی علم ذکر می فرمایند: یکی تقیةً حضرت فرمودند که نمی دانم، ویکی به حسب اسباب ظاهر که به رؤیت یا بیّنه باشد، حضرت نمی دانستند. ولی به علم امامت می دانستند.

پس معلوم می شود که نفی ومنع نمودن با آنکه حقیقتاً واقع وثابت بوده باشد، جایز است ومنافات با هم ندارد. گمانم این است که درآن حین مجلسی «ره» متذکر این نکته نبوده اند، یا آنکه بنظر مبارکشان درست نبوده. والله تعالی یعلم.

وبعلاوه که مجلسی «ره» فرمودند که اخبار منع از این قول نموده. می گویم

(۱) مرآة العقول ۳/۱۴۲و ۱۴۳. وپوشیده نیست که رقم درمتن مربوط به چاپ سنگی مرآة العقول است.

که منع غیر از نفی است. بلی اگر به یکی از خواص اصحاب که حمَلهٔ اسرار بودند، این مطلب را حقیقتاً نفی فرموده بودند، آنوقت قابل تأویل نبود. بلکه با آن اخبار مشیّت و نورالانوار معارضه می نمود. وحال آنکه نفرموده اند. بلکه برای عامّهٔ شیعیان چنین منعی می نمودند. وبه موازین حکمت هم درست منع فرمودند. زیرا که نوع شیعیان کجا این لطایف را درّاک بودند که فعل حق مقارن با اراده ومشیّت آنها می باشد. وآنها سبب وآلت هستند. وخالق ومؤثر حضرت حق «جلّ وعلا». فلهذا ائمّه(ع) از لطف به شیعیان این مطلب را بالاجمال وبالاطلاق منع می فرمودند وبخواص اصحاب اثبات می نمودند که ما(ع) چنین وچنانیم چنانچه شرحش در این جزوات گذشت. غرض که مجلسی «ره» هم با قواعد ماها همراهند.

ونیز مجلسی «ره» در همان صفحه می فرمایند: «که اما تفویض در احکام دین؛ پس اگر بگوئیم که امر حلال وحرام به پیغمبر وبه ائمه تفویض گشته که آنها(ع) بدون وحی والهامی برای خودشان آنطور که می خواهند جعل احکام نمایند این باطل است. زیرا که قوله تعالی است: «إنْ هوالاّ وحیٌ یوحیٰ». واگر چنانچه بگوئیم که خدا پیغمبرش را(ص) چنان تکمیل فرمود که هر چه در قلبش اختیار نماید موافق صواب ومشیّت خدا است. پس بعض احکام را تفویض کند به او که جعل نماید این تفویض صحیح است. چنانچه اخبار مستفیضه داریم که چنین واقع شده است زیاد کردن رکعات در فرائض ونوافل وصیام وغیر اینها که بسیار است که پیغمبر(ص) قرار داده است. چنانچه ظاهر کلینی واکثر محدّثین وصدوق«ره» قائل به این تفویض می باشند. اگر چه توهّم شده است که صدوق نفی نموده، ولی نفی صدوق بمعنی قسمت اوّلی از تفویض است. زیرا که در کتاب «فقیه» اخبار زیادی رکعات را وارد کرده، ودر کتاب «علل» اخبار این قسم تفویض را نقل نموده وامضاء نموده، باینکه رد ننموده وتأویل هم ننموده است. وهم در اکثر کتابهایش این اخبار را آورده با این وصفِ امضاء».

این ماحصل فرمایش مجلسی بود در تفویض احکام.

پس جسارتاً عرض می نمایم که اگر صحیح است در بعض احکام تفویض،

پس صحیح است که در تمام احکام هم قائل شویم. زیرا که دلیل وبرهانِ بطلان این بود که بی وحی و بی الهام پیغمبر(ص)، جعل احکام نماید، باطل است. می گویم که در بعض وجزئيِ آن هم بی وحی والهام باطل است. پس اگر باطل وکفر است، هر دو باطل است. واگر صحیح وایمان است هر دو صحیح است. واین تفویض جزئی را که قائل می باشند، اخبارش صریح است که بی وحی والهام، پیغمبر(ص) جعل نموده، مثل اینکه دریکی ازآن اخبار است که:

«فَرَضَ الصلوةَ ركعتين ركعتين عَشر ركعات، فأضاف رسولُ الله(ص)» تا آنجا که می فرماید: «فأجازَ اللّهُ له ذلك كُلَّه»[1]

یا مثل روایت دیگر تا آنجا که می فرماید:

«وفوّض إلى محمّد(ص) فزادَ النّبيّ(ص) في الصلوة سَبْعَ ركعات»[2] الخ.

که این احادیث را در «وسائل» در باب عدد نمازها نقل نموده، واین دو قطعه را نمونتاً نوشتم که ببینی پیغمبر(ص) بی وحی والهام ظاهری مصطلح، جعل می نمود که اگر به وحی یا الهام بود «فاضاف رسول الله» یا «فزاد النبي(ص)» معنی نداشت. یا «فاجازالله ذلك» لغو بود.

واصرح ازاین احادیث آن حدیث است که در «کافی» می نویسد که:

باسناده عن ابي جعفر(ع) قال: «وَضَعَ رسولُ الله(ص) ديةَ العين وديةَ النفس وحرَّم النّبيذَ وكُلَّ مُسْكِرٍ، فقال له رجل: وضَع رسولُ الله(ص) مِن غيرِ أنْ يكونَ جاءَ فيه شيء؟ قال: نَعَمْ لِيَعْلَمَ مَن يُطِعِ الرَّسولَ مِمَّنْ يَعْصيه»[3].

که این حدیث صریح است درجعل حکم بی آنکه بظاهر خدا گفته باشد. واین قبیل احادیث که لفظ «فوّض» و«وضَع» و«زاد فاجاز» باشد، بسیار است.

(۱) خداوند نماز را دو رکعت دو رکعت تا ده رکعت واجب کرد. پس پیامبر(ص) بآن اضافه نمود... وخداوند تمام آنرا اجازه داده وامضاء نمود. «وسائل الشیعة ۳۱/۳ حدیث ۲».

(۲) و واگذار کرد به محمد(ص)، پس پیامبر(ص) هفت رکعت در نماز اضافه نمود. «همان مأخذ ص ۳٤ حدیث ۱۲».

(۳) امام باقر(ع) فرمود: قانون خونبهای چشم وخونبهای جان را پیغمبر(ص) وضع فرمود ونبیذ (شراب خرما) وهر مست کننده‌ای را او حرام کرد. مردی عرض کرد: پیغمبر(ص) بدون آنکه دستوری از جانب خدا نسبت بآنها آمده باشد، آن قوانین را وضع کرد؟ حضرت فرمود: آری تا کسانی که رسول را اطاعت می‌کنند ازنافرمانان مشخص شوند. «کافی ۲٦٦/۱ حدیث ۷».

پس شاید که این علماء بفرمایند که در جعل بعض احکام، دلیل داریم که همین اخبار بوده باشد. ولی در جعل کلّیهٔ احکام دلیلی نداریم. والاّ ما هم قبول دار بودیم.

می گویم کثیری از همین اخبار باب تفویض دلالتش عموم دارد. بعلاوه که بعض از آنها صراحت داشت که تمام امور خلق را تفویض بآنها نموده، حتی جعل حلال وحرام را. چنانچه مزبور گشت. پس از حیث دلالت اخبار برعموم این تفویض وتفویض عموم، قصوری نیست. و از حیث عقل هم گذشت که امتناعی ندارد. والله تعالی یعلم.

وامّا دستگاه ظاهری که قرآنی نازل شده و دارای احکامی می باشد، و وحی و الهامی بوده وجبرئیلی نازل می شده واحکام می آورده، تمام آنها صحیح وشک و ریب وعیب در آنها راه ندارد. وامّا تفویض امور هم کُلاً وطُرّاً به پیغمبر(ص) وائمّه(ع) شده باشد، منافات با آن اساس ظاهری اصلاً ندارد.

پس اگر بخواهم جمع بین این دو مقام و دفع توهّم منافات را شرح دهم، ممکن ومیسور است ولی اگر تو عاقل وفهیم ومنصف بوده باشی، در طیّ همین جزوه وهم جزوات سابقه، حلّش را می یابی. واگر چنانچه عنود وجهول باشی، هزاران شرح وتفصیل هم فایده به حالت نخواهد بخشید. ومخفی نماند که آیهٔ شریفهٔ «اِنْ هو الاّ وحیٌ یوحیٰ» دلالت ندارد که وحی منحصر به حضرت جبرائیل بوده، که هر وحیی بتوسط ایشان به پیغمبر(ص) می رسیده. وهم آیه دلالت ندارد که در هر جزئی جزئی بخصوصه یک وحیی داشته است. بلکه منتهی دلالت آیه این است که آنچه را پیغمبر(ص) در احکام دین می فرموده اند از وحی و دستور الهی بوده است. دیگر وحی اعمّ است که بتوسط جبرئیل بوده یا آنکه بی واسطه وحی می آمده، وهم اعمّ است از اینکه در هر جزئی وحی می شده یا بنحو کلّی بوده است.

پس ممکن است که بگوئیم در معراجهای ظاهری پیغمبر(ص) یا قبل از آن، یا عالم قبل از اجساد یک وحی کلّی باو(ص) شده باشد که چه کن وچه نکن. پس آنوقت صحیح است که بگوئیم آنچه پیغمبر(ص) می فرموده از وحی بوده و با

ظاهر آیه هم موافق است.

وحلّ این مجمل بدین تفصیل است که در اوائل این جزوات گذشت که او(ص) صادر اوّل و اوّل ماخلق الله است. وهم «مشیّةالله» و «نورالانوار» است. چنانچه اخبارش وبرهانش ونقض و ابرامش مفصّلاً تحریر یافت. که بگوئیم خداوند وهّاب «جلّ شأنه» حقایق تمام اشیاء را بآنها نموده وعلم تمام مصالح ومفاسد وتغییرات وتبدیلات آنها را به آنها علیهم السّلام آموخت. واز هر جهت وهر حیث، پیغمبرش را تکمیل وتأدیب فرمود. واو را «خزینة علمه و عیبة علمه» قرار داد. پس بعد از این عطیّات یک وحی کلّی باو نمود که ای پیغمبر(ص) برو بسوی خلق وآنها را تربیت وسیاست نما وآنها را هدایت فرما و راه قرب و رضای مرا بآنها بنما وطریق بندگی را بآنها بیاموز. پس پیغمبر(ص) آنچه که فرموده است از همین یک وحی بوده باشد وصحیح است که بگوئیم: «اِنْ هو الاّ وحیٌ یوحیٰ».

پس آن کسانی که می گویند که این آیهٔ شریفه، منافات دارد با تفویض جعل احکام، این حرف واین دلیلشان تمام نیست. ودلیل منع دیگری هم ندارند. پس اخبار تفویض احکام بلامعارض ودر نزد عقول هم مستحیل نمی باشد. واینکه شنیده‌ای که حضرت جبرائیل به تدریج آیه آیهٔ قرآن را نازل نمودند، واینکه بی شمار وحی می آوردند، چه آیات قرآنی وچه باقی احکام وسنن، واینکه گاهی وحی قطع می شد وجبرئیل نازل نمی شد، واینکه احیاناً اگر مسئله ای می پرسیدند پیغمبر(ص) جواب را تأخیر می انداختند تا اینکه وحی نازل شود وباقی دستگاه پیغمبری که در اخبار دیده‌ای تمام اینها صحیح است. ولی منافات با این حقایق مزبوره ندارد. چنانچه درضمن مطالب سابقه رفع تنافی بین این مقامات شده وبعلاوه که اگر در اخبار وارده در شأن «لیلة القدر» واخباری که در تفسیر سورهٔ «اِنّا انزلناه» رسیده نظر خریداری نمائی فی الجمله باین کلمات مأنوس می شوی و رفع توحّشت گشته، باور می نمائی ومنافاتی بین حقایق وظواهر نمی بینی.

وبعلاوه تعقّل نما ببین که با این دستگاه ظاهری و با این حکمت ولطف و بنده‌نوازی و راهنمائی از نزول جبرائیل وتدریجاً آیه آوردن وگاهی مجسّم شدن او

که دیگران هم او را مشاهده نمایند وگاهی مثلاً قهر کردن وتا چهل روز نیامدن و با آن آیات اوقات تلخی که پیغمبر(ص) حق ندارد یک کلمه از پیش خود چیزی بگوید، با باقی تدبیرها ولطفها که خلق نتواند منکر شوند که بگویند این دستگاه سحر است واین پیغمبر(ص) نیست. معذلك کلّه، با وجود اینها همه باز هم منکر شدند وگفتند اینها سحر است. واین قرآن از جانب خدا نیست. وما هم می توانیم که بدین فصاحت وبلاغت بیاوریم که اگر خدا می خواست که پیغمبری(ص) بفرستد از جنس ملائکه می فرستاد. با باقی حرفهائی که زدند.

پس اگر این اساس ظاهری نبود، چگونه ممکن بود که خلق زیربار حق بروند. باینکه پیغمبر(ص) بیاید وباین مردمان وحشی بگوید که من عقل کلّ وصادر اوّلم وهم نورالانوار ومظهر حقّم؛ من واسطهٔ تمام فیوضاتم؛ من در تمام ملک وملکوت فرمانفرمایم؛ مرا خداوند «جلّ شأنه» علیم و ادیب فرموده و به سوی شما فرستاده که شماها را هدایت فرمایم وباید تمام در تحت اطاعت و فرمانبرداری من درآئید.

پس اگر با چنین دعوی آمده بود، عادتاً محال بود که زیربار بیایند. واگر هزاران معجزه هم می نمود، فایده ای نداشت. چنانچه تو هم بعد از هزار وسیصد وکسری با این کلمات واین معقولات ومنقولا تت منکری، و وحشت می کنی. پس چگونه میسّر بود که با آن مردمان باین حقایق آغاز پیغمبری نماید؟ پس همانطوری که واقع شده و دعوت فرموده عین لطف وحکمت است که هزاران لطفها در بر دارد که به عقل ماها نمی رسد. ومنافات با آن حقایق مزبوره هم ندارد. چنانچه مزبور گشت.

وتوهّم نشود که این اساس نبوّت با آن نزول وحی وجبرائیل که ذکر گردید، مجاز یا العیاذبالله جنگ زرگری بوده است که بگوئی اگر پیغمبر(ص) جاعل احکام ومربّی است، پس باید که این اساس ظاهری مجاز وتدبیری باشد.

چنین نیست وهمچه توهّمی راه ندارد. زیرا که حقایق وجوداتی دارد که هر وقت وساعتی به یک نحوی از وجود جلوه گر می شود که تمام اقسام وجوداتش حقیقت است ولباس وجودش در هرعالمی از عوالم بحسب آن عالم فرق می کند.

مثلاً حضرت جبرئیل بصورت بشری که جلوه گر می شد، حقیقتاً جبرئیل بود. یا آنکه گاهی با هزاران بال و پر جلوه می نمود، یا آنکه گاهی در مقام اخذ وحی بود، یا با حالیکه بر قلب پیغمبر(ص) نازل می شد، یا بصورت مرغ می گردید. تمام اینها حقیقتاً جبرئیل بود. ودر هر عالمی بحسب مصلحت به لباس آن عالم بروز وظهور می نمود وتمامش یک حقیقت بود. مثلاً قرآن هم وجوداتی دارد. آنوقت که خدا او را خلق می فرماید یک نحو وجودی دارد، به پیغمبر(ص) که می رسد ودر قرائت که نمایان می شود تا برسد به خط وکاغذ، هر یک وجودی دارد. و تمام آنها حقیقتاً قرآن است، ولی لباسش بحسب آن عالم است. مثلاً پیغمبر(ص) در عالم نورالانوار، ودر عالم ملائکه، ودر عالم دنیا، هر جائی یک نحو وجودی دارد. غرض که حقایق در هر عالمی از عوالم وجوداتی دارند که اصل وبدل ندارند.

پس این اساس دعوت پیغمبر(ص) ونزول قرآن با آن متعلقات ظاهرهٔ آن تمام اندر تمام حقیقت است که خداوند به مصلحت کاملهٔ خود آن حقایق و ریاست کلیهٔ پیغمبر(ص) را وآن دعوت واقعیه که در عالم انوار او را مأمور فرموده بود، باین وجودات مختلفهٔ ظاهریه درآورد که مناسب با هدایت خلق بود، واین ظواهر محسوسه همان حقایق نوریهٔ عقلیه است. وبیش از این اشاره، مصلحت نیست که شرحی داده شود.

پس غرض ما آنست که اینها تمام حقایق اوّلیه است که باین لباس مختلفه جلوه نموده است واین ظواهر هم منافات با تفویض احکام به پیغمبر(ص) ندارد. والله یعلم ورسوله وخلفائه صلی الله علیهم.

وایضاً توهّم نشود که حالات بشریهٔ پیغمبر(ص) وائمه(ع) وعبادات بدنیهٔ آنها منافات با مقام شامخ آنها دارد که بگوئی آن مقام تفویض احکام وتقسیم ارزاق وتقسیم جنّت ونار، با آن عبادات وخوفها وگریه ها و دعاها منافات دارد.

می گویم که اصلاً منافاتی با هم ندارد. چنانچه مکرّر مزبور گشت که اینها مراتب ومقامات وعوالمی دارند که در هر عالمی حالا تی ودر هر مرتبه ای عوالمی دارند که عوالم را مخلوط با یکدیگر نباید کرد، تا آنکه اشکالا تی هم وارد نماید.

وجنابعالی به غیر از یک وجود ویک هیکل بیش نمی بینی و می‌گوئی که عالمی به غیر ازعالم خاک نیست که امام یکی، ما هم یکی. الّا آنکه امام اسمش معصوم و راوی پیغمبر است. پس بعد از این اعتقاد همین است که می گوئی، بلکه باید بالا تر از اینها بگوئی.

پس یک کلمه از تعدّد مقامات ایشان را در اینجا تذکر می دهم که بدانی چه خبر است. چنانچه در دعاها کثیراً دیده‌ای که پیغمبر(ص) وامیرالمؤمنین(ع) وائمهٔ طاهرین علیهم الصلوة والسّلام در مقام دعا کردن خدا را به حق خودشان قسم می داده‌اند که خدایا تو را قسم می دهم بحق خودم که فلان حاجت مرا برآور.

پس معلوم می شود که مقام و رتبه‌ای دارند غیر از این عالم بدن، وعالم انواری دارند غیر از این عالم جسمانی، که در این لباس خاکی خدا را قسم می دهند به آن عالم ومرتبهٔ نوریهٔ خودشان. که اگر هیچ عالمی نداشتند، غیر از همین عالم وهمین هیکل وهمین بدن، پس اینطور دعا کردن وقسم دادن لغو وبیهوده بود. بلکه العیاذبالله به کلمات مجانین شمار می رفت.

وبعلاوهٔ اینها مگر آنکه هر کس مقرّب سلطان وصاحب منصب کل و خزینه دار وسیّاس مملکت وسبب جریان فرامین سلطان گردید، باید از سلطان نترسد وخائف نباشد واطاعت وبندگی نکند. این چه اشکالی وچه ملازمه‌ای دارد. بلکه خوفش بیشتر وترسش زیادتر وعبادتش اعلا تر است. زیرا که این می داند چه خبر است، وچه جلال وچه سطوت وچه هیبت وچه فعّال مایشائی وچه «لایُسئل عن فعله» می باشد. پس حقیقت خوف وبندگی برای او صادق است واز دیگران نسبت به آنها مجاز وهیچ است که در صحیفهٔ سجادیه است:

«اَعْلَمُکُمْ بِاللهِ اَخْوَفُکُم» الخ[1].

ودر مقام خود هر یک از این اشکالات از حالات ائمه(ع) جواب داده شده. والله الهادی والسلام.

(۱) مضمون دعائی است که حضرت سجاد(ع) درفقرهٔ دوم دعای ۵۲ صحیفهٔ سجادیه می فرمایند که: «سبحانك، أخشی خلقك لك أعلمهم بك»: منزهای ای خدا، بیشترین خضوع وخشیت برای تو از آنِ عالم‌ترین بندگانت بتوست.

پنجم: فضیلت پنجمی که مثبتین فضائل از آن حدیث سابق از برای ائمّه(ع) ثابت می نمایند این است که می گویند ما ایضاً ازعموم اذن ورخصتی که از آن حدیث «قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا» به ما داده اند وفرموده اند که هر فضیلت ومرتبه ای که می خواهید دربارهٔ ما بگوئید. لذا ما فدویان می خواهیم بگوئیم که هیچ مرتبه وقربی نیست مگر آنکه بآنها داده شده، یعنی هر چه بفراخور ممکن، ممکن بوده که او را بالا برد وبقرب خود «جلّ وعلا» کشاند، برده وکشانده است. که مافوق آن مرتبه ومقامی نیست. جز مقام وجوب که قائل شدن باین فضیلت نه عقلاً امتناعی دارد ونه کفر وشرکی لازم می آید. بعلاوه که امر به اثبات واعتقاد بآن هم عموماً شده است. وبعلاوهٔ عموم این حدیث مزبور، ادلّهٔ دیگری هم برای این مدّعایشان اقامه نموده اند. که یکی از آنها آیهٔ وافی هدایه است که می فرماید: «ثُمَّ دنیٰ فَتَدَلّیٰ فکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدنیٰ»[1].

اوّلاً مخفی نماند که تمام این ضمائر مرجعش پیغمبر(ص) می باشد نه جبرائیل. وهمچنین ضمائر در دو آیهٔ قبل، که مرجع آنها پیغمبر(ص) است نه جبرئیل. وکسی که گفته است این ضمائر برگشت آنها به جبرائیل است، گمان کرده که مراد از «شدید القویٰ» جبرائیل است. واین گمان هم ناشی از گمان دیگری شده که گمان کرده «اِنْ هوالاّ وحیٌ یوحیٰ» اِلاّ ولابد موحی جبرائیل است. لذا تا آخر آیات، ضمائر را به جبرئیل ارجاع نموده. وحال آنکه وحی منحصر به جبرائیل نبوده، بلکه هم به جبرائیل بوده، وهم بدون جبرائیل. بلکه بی جبرائیل بیشتر بوده. چنانچه اخبار بر آن دلالت دارد.

غیر از آیات قرآنی که علی الظاهر مسلّم واسطهٔ وحی، حضرت جبرائیل بوده اند، و دلیلی هم نداریم که الاّ ولابد باید وحی به واسطهٔ جبرائیل بوده باشد واین آیهٔ «اِنْ هوالاّ وحیٌ یوحیٰ» را مسلّم جبرائیل آورده اند که خداوند «جلّ شأنه» فرموده که هر چه پیغمبر(ص) می گوید از وحی است. دیگر در این آیه ندارد که آن وحی هم بتوسط جبرائیل است.

(۱) آنگاه نزدیک آمد وبر او نازل گردید. بدان نزدیکی یا او بقدر دو کمان یا نزدیکتر شد. «نجم(۵۳)/۸ و۹».

وبعلاوه که در اخبار در خصوص این آیه وارد است که این وحی بی واسطه بوده است. وآن هم در معراج بوده، وآن هم در خصوص ولایت امیرالمؤمنین(ع) بوده، وآن هم در مقام «قاب قوسین أو ادنی» بوده که جبرئیل بدان مقام راهی نداشته و بی واسطه در همچه مقامی خدا به پیغمبر(ص) وحی می فرماید. چنانچه می فرماید وخبر می دهد که: «فَاَوْحیٰ الی عَبْدِه ماأَوْحیٰ»[1].

پس مرجع ضمائر بدون شک پیغمبر(ص) می باشند. والسلام[2].

وثانیاً که در کتاب «قاموس» چنین نوشته که «دَلِيَ كَرَضِيَ: تَحَيَّرَ وتَدَلّیٰ قَرُبَ وتواضَعَ» الخ[3].

که این سه معنی که از مجرد و مزیدٌفیه است، کمال مناسبت را با آیهٔ مذکوره دارد. که «دنیٰ فتدلّیٰ» است. ودیگران «فتدلّی» را از مادهٔ «دلو» پنداشته اند. که در معنایش بزحمت افتاده اند که به معنای «تعلّق ومعلّق و ارسال و آویخته گی» می باشد.

بعلاوه که بروایت شیخ صدوق قرائت اهل بیت(ع) «فتدانیٰ» می باشد[4]. که این هم خیلی مناسب با سیاق است.

وثالثاً که مقدار «قاب قوسین أو ادنیٰ» در روایت «کافی» تفسیر به یک قطعه از قوس شده. چنانچه سؤال می کند: «ماقاب قوسین او ادنی، قال(ع): مابين سِيَتِها الی رأسِها» الخ[5].

وفیض«ره» در «صافی» وهم صاحب «مجمع البحرین» این روایت را با ظاهر آیه، مطابق نموده اند[6]. خصوص فیض که در این تطبیق جودتی نمایش

(۱) پس خدا به بندهٔ خود وحی فرمود آنچه را که هیچکس درک آن نتواند کرد. «همان سوره آیه ۱۰».

(۲) برای تأیید فرمایش مؤلف رجوع کنید به تفاسیر روائی خصوصاً تفسیر برهان جلد ٤ صفحهٔ ۲٤٦ که در آنجا ۱۷ حدیث در این مورد ذکر نموده است.

(۳) القاموس المحیط ٤/۳۳۰ ذیل «الدلی».

(٤) علل الشرایع از حضرت باقر(ع). صافی ۵/۸٦.

(۵) راوی سؤال میکند مراد از آیهٔ «قاب قوسین أو أدنی» چیست؟ حضرت(ع) می فرمایند: فاصلهٔ بین هلالی کمان تا سر کمان «کافی ۱/٤٤۲ حدیث ۱۳».

ومخفی نماند که آیهٔ شریفه مقدار معنوی روحانی را به مقدار صوری جسمانی تمثیل نموده است.

(٦) صافی ۵/۸۷، مجمع البحرین ذیل مادهٔ «قوب».

داده‌اند. الحقّ که فیض«ره» گاهی در حلّ احادیثِ مشکله یدبیضاء می نمایند.

پس ظاهر آیهٔ معهوده با اخبار وارده در ذیلش صریح است که پیغمبر(ص) در شب معراج به منتهی درجهٔ قرب نائل شدند که دیگر درجه ای مافوق آن تصور نمی شود. مگر مقام واجب. چنانچه تشبیه فرموده به یک قطعهٔ قوس که فاصلهٔ بین ممکن و واجب همان اندازه بوده است. بلکه کلمهٔ «أَوْ أَدْنىٰ» می گوید: نزدیکتر. که لفظ «أَوْ» در اینجا بمعنی «بل» آمده است. که خدا می داند چقدر نزدیکتر. که حجابی در بین نبوده جز حجاب امکان، که پشت این حجاب، واجب است وبس. چنانچه بدین منتهای قرب در همین روایت «کافی» اشاره می فرماید که بعد از تفسیر مسافت قوس می فرماید:

**فقال(ع): «کانَ بینهما حِجابٌ يَتَلأْ لَأُ بِخَفقٍ ولاأَعْلَمُه إلّا وقد قالَ: زَبَرْجَدٌ فَنَظَر(ص) في مِثلِ سَمِّ الإبْرَة إلى ماشاءَاللّهُ مِن نورِ العَظَمة، فقال الله تبارك وتعالى: يامحمّد، قال: لَبَّيكَ ربّي» الخ[۱].**

پس این آیهٔ معهوده، خصوص با آن اخبار مفسّره دلالت واضحه دارد که آن حدی که از برای ممکن است، وممکن است که ممکن به منتهای آن حد برسد، خداوند «جلّ وعلا» پیغمبر را بدان حد رساند که فوق آن حد، وجوب است که اگر خدا «جلّ وعلا» بخواهد پیغمبرش را از آن حدّ بالا تر برد، یا باید شریک الباری خلق کرده باشد، ویا باید ممکن با واجب متحد گردد. وهر دو باطل ومحالست. بلی قدرت حضرت «جلّ وعلا» نامتناهی است. ولیکن ممکن و صفات و ترقیّات و درجاتش تمام محدود و متناهی است و تعلّق قدرت حق «جلّ وعلا» به محال، محال است.

پس اعلا و منتهی درجهٔ قرب ومقام و رتبه و جلال را خداوند عَلیٌّ اعلا به پیغمبر(ص) عطا فرموده. و آنچه را به پیغمبر(ص) عطا فرموده، بآل پیغمبر(ص)

(۱) سپس حضرت(ع) فرمود: و درمیان آندو حجابی می درخشید وخاموش می شد وبگمانم فرمود: زبرجدی بود. پس پیغمبر نور عظمت را از اندازهٔ سوراخ سوزن تا آنچه خدا خواهد (یعنی از کمترین درجه تا بالاترین مرتبه) مشاهد فرمود. وخدای تبارک وتعالی فرمود: ای محمد، عرض کرد: لبّیک پروردگارم. «کافی ۱/۴۴۲؛ حدیث ۱۳».

هم عطا نموده. چنانچه بیانش و اخبارش در جزوات سابق تحریر یافت.

و پوشیده نیست که این حکایت معراج و آن آیهٔ قاب قوسین و آن اخبار تفسیرش تمام به تمثیل و به لسان تشبیه معقولات به محسوسات و استعارات است. تا آنکه فی الجمله آن معانی عالیه و آن معارف سماویه و آن لطائف نوریه را به قلوب قابله و صدور منیره آشنا گردانند. و الاّ اینگونه مطالب علی ماهو علیه نه بیان لفظی دارد و نه عقل ما درک آن می نماید. مگر آنکه به آن الفاظی که تشبیه فرموده و بیان کرده اند ما تصدیق نمائیم. صدق الله العلی العظیم وصدق رسوله والائمّة المیامین صلوات الله علیهم اجمعین.

پس بعد از اثبات این منتهای قرب ومقام لاجرم قهراً باید بگوئیم که عبادات آنها اسباب درجه وقربی نمی شود. زیرا که دیگر درجه ای نیست که ممکن بدان درجه نائل گردد، جزوجوب.چنانچه تحقیقش گذشت. واکثر علماء هم قائل بدین قول شده اند. چنانچه مجلسی «ره» در «مرآة العقول» در باب صلوات می فرمایند که:

«فذهب الأکثر إلی أنّهم صلوات الله علیهم لم‌یبق هم کمال منتظر، بل حصل لهم جمیع الخصال السنیّة والکمالات البشریة ولایتصور للبشر اکثر ما منحهم الله تعالی، فلایزیدهم
الخصال السنیّة والکمالات البشریة ولایتصور للبشر اکثر ما منحهم الله تعالی، فلایزیدهم
صلواتنا علیهم شیئاً بل یصل نفعها الینا وانّما أمرنا بذلك لاظهار حبّهم و ولائهم بل هی انشاء لاظهار الاخلاص والولاء لنا»[1] الخ.

ویکی از آن علماء، «شهید ثانی» رحمه الله است. که در «شرح لمعه» در معنی صلوات چنین می فرماید که:

«وغایة السؤال بها عائد الی المصلّي، لأنّ الله تعالی قد أعطی نبیّه(ص) من المنزلة والزلفی لدیه

(۱) پس اکثر علماء معتقدند که ائمه صلوات الله علیهم کمال منتظر ندارند. بلکه همهٔ خوهای نیکو وکمالات بشری برای آنان حاصل است. و تصور کمالی بیش از آنچه خداوند متعال بآنان عطا فرموده برای بشر متصور نیست. لذا صلوات ما بر آنان چیزی نمی افزاید بلکه نفع آن عائد خود ما می شود. و امّا علت آنکه مأمور به صلوات بر آنان شده‌ایم بجهت اظهار محبت و دوستی آنان است. بلکه صلوات ایجاد اظهار اخلاص و دوستی برای ماست. «مرآة العقول ۱۲/۱۱۲».

تا گفته نماند که این سخن، مختار مرحوم مجلسی نیست. بلکه یکی از اقوالی است که در مسئله ذکر می‌نمایند وسپس می فرمایند: وهذا الکلام عندی مدخول.

مالا تؤثّر فيه صلوة مُصلّ، كما نطقت به الاخبار وصرّح به العلماء الأخيار»[۱] انتهى.

ومجلسی اوّل «قدّس سره» در «شرح فقیه» در ترجمهٔ زیارت جامعه چنین می فرمایند که: «نه آن است که بسبب این سلام ما چیزی بر رتبهٔ ایشان افزوده شود. زیرا که آنچه ممکن است از کمالات، حقّ سبحانه وتعالی بایشان کرامت فرموده است. وما مأموریم که از حقّ سبحانه وتعالی دوام این نعمت را برایشان طلب نمائیم. تا بسبب این طلب، ثواب عظیم بیابیم» الخ.

ومجلسی دوّیم «ره» در رسالهٔ «سیر وسلوک» چنین می فرمایند که:

«فق الصلوة عليهم استجلاباً للرحمة الى معادنها وللفيوض الى مقسّمها لينقسم على ساير البرايا»[۲] الخ.

أقول: تمام این معانی که علماء فرموده اند، تقریباً مطابق آیه وموافق مرام ما است. الّا آنکه صلوات بر معنی دیگرهم اطلاق شده که محتاج بتأویل وتکلّف نیست. وآن معنی ثناء ومدح وتزکیه است. چنانچه در همان حدیث «کافی» که در باب معراج مزبور گشت، در قطعهٔ اوّلش چنین است که:

قال جبرئيل: انّ ربَّكَ يُصَلّي. فقال(ص): ياجبرئيل، وكَيْفَ يُصَلّي؟ قال: يقول: سُبُّوحٌ قدُّوس أنَا رَبُّ الملائكةِ والروحِ، سبقتْ رحمتي غضبي»[۳] الخ.

که در این مقام به معنای ثناء ومدح آمده است.

ودر شرح کافی مجلسی «ره» می فرمایند که:

«قال ابوبصير قال: سألتُ اباعبدالله(ع) عن هذه الآية كيف صلوةُ اللّهِ على رسوله؟ فقال:

(۱) ونهایت سؤال به صلوات به خود صلوات فرستنده بر می‌گردد. زیرا خداوند متعال آنچنان منزلت وقربی به پیامبرش عطا نموده که صلوات هیچ مصلّی بآن نمی رسد. همچنانکه اخبار و روایات گویای این مطلب است وعلمای نیک رفتار نیز بدان تصریح نموده‌اند. «الروضة البهية. شرح مقدمة مصنف». مؤیّد این فرمایش روایتی است که مرحوم مجلسی در بحار ۹۱/۴۳ حدیث ۲۶ ذکر کرده‌اند.

(۲) پس در صلوات بر ائمه(ع) درخواست رحمت است برای معادن رحمت ونیز برای فیض رسانی به مقسّم فیض است، تا آنرا بر سایر مردمان تقسیم کند.

(۳) جبرئیل گفت: همانا پروردگارت درنماز است، حضرت فرمود: ای جبرئیل چگونه نمازی؟ گفت: می فرماید: سبّوح، قدّوس، منم پروردگار ملائکه و روح که رحمتم بر غضبم پیشی دارد. «کافی ۴۴۲/۱ حدیث ۱۳».

**یا ابامحمّد تزکیتُه له فی السّموات العُلی».**[1]

که در این حدیث شریف بمعنای تزکیه آمده که با معنای مدح وثناء مترادف اند.

پس صلوات خدا بر محمّد وآل(ص) ثناء وتزکیهٔ او «جلّ وعلا» است، نسبت بایشان. ودر زیارت جامعه می خوانی که:

**«وجعل صلواتنا علیکم وما خصّنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا وطهارةً لانفسنا وتزکیةً لنا وکفّارةً لذنوبنا».**

که این معانی موافق قول شهید«ره» وعلمای مزبور می باشد. یعنی دلیل آنها است.

ودر «بحار» در حالات حضرت رضا علیه السّلام در باب «استجابة دعواته» از «عیون اخبار الرضا(ع)» حدیث مفصّلی نقل می فرمایند که مشتمل بر دعا ونفرین بر مأمون علیه اللعنة است. وبعد از ذکر اسماءالله چنین صلوات می فرستند که:

**«صَلِّ علیٰ مَن شَرُفَتِ الصلوةُ بالصلوة علیه»**[2] الخ.

این روایت را بعلاوهٔ آنکه صدوق«ره» روایت کرده ومعتبر است، مضامین عالیهٔ او هم دلالت بر اعتبارش می کند. که از لسان معصوم صدور یافته. وحاصل معنایش آن است که صلوات بر محمّد وآل افضل واشرف از نماز است. ومعارضی هم از اخبار وجود ندارد. وقول باینکه واجب اشرف وثوابش بیشتر از مستحب است به جهت مصلحت ملزمه ای که در وجوب است. این قول ضعیف وغیر مستقیم است. وآن قاعده هم مقتضی چنین مدّعائی نیست که هر واجبی ثوابش زیادتر باشد از هر مستحبی. بلکه خلاف اخبار متواتره است. بعلاوه که بسا می شود این مصلحت ملزمه به جهت سیاست ونظم دنیوی بوده باشد. کما لایخفی. وبعلاوه که این قواعد عقلیه مدخلیّتی در شرعیات واحکام وثواب وعقاب ندارد، مگر آنچه خودش بگوید.

(۱) ابوبصیر می‌گوید: از حضرت صادق علیه السّلام از این آیه سؤال کردم که صلوات خداوند بر رسولش چگونه است؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد؛ مراد تزکیه نمودن رسول اوست در آسمانهای بالا. «مرآة العقول ۱۲/۱۱۶».

(۲) (خدایا) صلوات فرست بر کسی که نماز بواسطهٔ صلوات بر او شرافت یافت. «بحارالأنوار ۴۹/۸۳».

وبالجمله که صلوات در این مقام به معنای مدح وتعریف وثناء است نه بمعنی طلب رحمت ودرجه ای برای آنها علیهم السّلام. که اگر چنین باشد، لازم می آید العیاذبالله که ماها اشرف از آل محمّد(ص) بوده باشیم. زیرا که داعی در واقع واسطه و شفیع است. و بدیهی است که واسطه و شفیع باید اشرف و اقرب بوده باشد. و دراین جا بیش از این مناسب نیست که شرحی رود.

غرض که عقیدهٔ جمعی از علمای اصفیاء موافق با مدّعای ما می باشد که فوق مرتبهٔ ایشان(ع) مقامی نیست. چنانچه در معنی صلوات، عقاید خود را اظهار نموده اند. وبعلاوهٔ اینها، در معنی «اوّل ما خلق الله» ومعنی «مشیّت» این مدّعي مؤیّد ومنصور می گردد. ان شاءالله فارجع الیها.

مسئلة: اینکه می گویند که مقامات ائمّه(ع) بواسطهٔ خدمات وعبادات اینها می باشد. سؤال می کنم آیا چه مقامی است که اعلا واعظم از مقام نبوّت و ولایت می باشد؟ وچه خدمتی کرده بودند که درعالم ازل به خلعت ولایت کلیّه مخلّع و پیغمبر(ص) به تاج نبوّت و ولایت مکرّم گردید.

از آن عالم هم می گذریم که تو وحشت نکنی، می پرسم که حضرت عیسی(ع) چه خدمتی کرده بود که در گهواره پیغمبر بود. وحضرت یحیی(ع) هم در کودکی، که «آتیناه الحُکمَ صَبیّاً»[۱] وحضرات ائمّه(ع) چه عبادتی کرده بودند که در شکم مادر تکلّم می نمودند. ودر وقت تولّد کتب آسمانی تلاوت می فرمودند. وحضرت جواد(ع) چه خدمتی انجام داده بود که در هشت یا نُه سالگی به ولایت کلیّه نائل، وامام زمان(عج) در چهار سالگی به ولایت مطلقه فائز گردیدند وهکذا وهکذا که هزار هزار هکذا از انبیاء و اوصیاء و اولیاء. که اگر مفصّلاً وارد این مقام گردیم از ضعف ایمان وقلّت اطّلاع، توهّم جبر می نمائی. پس همین اندازه در اثبات مدّعی کافی است که ائمّه(ع) به منتهی درجهٔ قرب بوده وهستند. و از عبادات آنها قربی افزوده برقرب آنها نمی شود. چنانچه بیانش گذشت. وآنکه از آیات واخبار مشاهده می نمائی از وعد و وعید وترقیّات در دنیا وآخرت وثوابها و

(۱) به او در همان سن کودکی مقام نبوت را عطا کردیم. «مریم(۱۹)/۱۲».

درجه ها، تمام برای بنده وجنابعالی است، نه برای ائمه وپیغمبر(ص):

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

عالم آنها عالم دیگری است که به هیچ وجه من الوجوه ایشان را قیاس به احدی نمی توان کرد. کما قدّمنا تحقیقاته مکرّراً.

پس از این اصول مقرّرهٔ محکمه تو باید بفهمی که آن دعاهای ائمّه(ع) و گریه هایشان و استغفاراتشان هر یک معنائی دارد که منافات با آن قواعد محکمه ندارد. وهمچنین اخباری که رسیده که آنها طلب نجات و خواهش درجات می نمودند. یا از پیغمبر(ص) وعدهٔ ثواب و درجات بآنها داده شده، یا آنکه در دعاها رسیده که شیعیان در حق آنها(ع) دعا کنند وطلب حفظ وحراست آنها را نمایند. یا طلب درجه‌ای به جهت آنها از خداوند می نمایند. مثلاً مثل «وَتَقَبَّلْ شفاعته فی أُمّته وَارْفَعْ درجته».[1] وهکذا وهکذا. که اینگونه مطالب بسیار است. تمام اینها بجای خود صحیح است. وهر یک از آنها معنی واضحی دارد که که منافات با آن مقامات مزبوره ندارد. که اگر بخواهم در مقام شرح اینها برایم خیلی بطول می‌انجامد. و هوشمندان، از آن اصول محکمهٔ سابقه به معانی اینها می توانند که پی برند و حل نمایند. همچه نباشد که دیگر در این باب چیزی ننویسم. والّا خیالا تی داشتم وهر کس طالب سعادت است باید تعمّق در «اصول کافی» نماید که او را کافی است والسلام.[2]

پس یک اشاره‌ای به شأن «کافی» می شود که «خیرالکلام قلّ ودلّ».

پس کسی که بخواهد شأن کتاب «کافی» و جلالت «کلینی» را بداند،

(۱) تهذیب الأحکام ۹۲/۲ حدیث ۱۱۲؛ و همچنین ص۹۹ حدیث ۱۴۱.

(۲) مرحوم سبزواری در تعلیقهٔ خود بر اسفار می‌گوید: «الحقیقة المحمدیة عنداهل الذوق من المشرعة وصلت فی عروجها الی العقل الفعال وتجاوز عنه» تا آنکه می‌گوید: «وقد قرّر أن العقول الکلیة لاحالة منتظرة لها فکیف یتحول الروح النبوی الختمی(ص) من مقام إلی مقام؟ فالجواب أن مصحح التحولات هوالمادة البدنیة ففرق بین العقل الفعال الذی لم یصادف الوجود الطبیعی وبین العقل الفعّال الصادف له فالاول له مقام معلوم، والثانی یتخطی الی ماشاءالله کما قال(ص): لی مع الله الحدیث. فادام البدن باقیاً کان التحول جایزاً «اسفار ۴۳۶/۳ و۴۳۷ پاورقی».

نقد بر به یک ناقه نشانید دو محمل　　لیلای حدوث نو و سلمای قدم را

رجوع به کتاب «روضات»[1] مرحوم آمیرزا محمدباقر چهارسوقی نماید که فی الجملة از حالات کلینی را نگاشته اند.

واما مجلسی اوّل «قدس نفسه» بمناسبت کلامی در «شرح فقیه» می نگارند که: «حضرت صادق(ع) قریب به پنج هزار راوی مصنّف داشتند، تا آنجا که می‌نویسند که: «ناقدان اخبار از میان این کتب بسیار که هر یک از ائمهٔ هدی(ع) روایت کرده بودند، چهارصد کتاب را انتخاب نمودند و اصولش نامیدند. چون روات این چهارصد اصل در نهایت اعتماد بودند. و بسیاری از این کتب را بر ائمهٔ هدی(ع) عرضه نموده بودند و حضرات ائمه(ع) تصحیح یا تحسین فرموده بودند. واز متأخرین ثقة الاسلام محمّدبن یعقوب کلینی از این چهارصد اصل انتخاب نموده، کتاب کافی را که قریب به نودهزار بیت است و کتابی در اسلام مثل آن مصنّف نشده است، و باعتقاد او همهٔ متواترات را نقل فرموده است. و در عرض بیست سال این کتاب را تصنیف نموده و عامّه و خاصه از او روایت کردند. و در اوّل کتابش حکم به صحّت کلّ احادیث آن کرده است» الخ.

ونیز مجلسی (ره) در کتاب مزبور در کلام طویل می فرمایند: «ومحمدبن یعقوب کلینی «ره» که از اعظم ثقات و محدّثین اهل ایمان و اسلام است» الخ[2].

و مخفی نماند که مجلسی از اعظم رجالیین و متتبّعین بوده اند.

و در «روضات» در شرح حالات کلینی می‌نویسند که:

«قال المحدّث النیسابوری «ره»... ومنهم ثقة الاسلام قدوة الاعلام والبدرالتمام، جامع السنن

(۱) روضات الجنات ۱۰۸/٦ و همچنین سایر کتب تراجم.

(۲) محدث نیشابوری گوید:... وازجملهٔ آنان ثقة الاسلام قدوة الاعلام وبدر تمام که اخبار واحادیث را درحضور نایبان امام زمان(ع) جمع‌آوری نموده شیخ ابوجعفر محمدبن یعقوب کلینی رازی است که روش و سیرهٔ اهل بیت را در ابتدای قرن سوم زنده نمود. و هم او مؤلف جامع «کافی» در مدت بیست سال است، قبل از آن که غیبت کبری واقع شود. رضی الله عنه... وی در حضور نوّاب حضرت ولیّ عصر(عج) بوده وبعضی از شیعیان از ممالک دور از وی تقاضای تألیف کتاب کافی را نمودند. زیرا وی در حضور کسانی بود که از آنها بهره‌مند شود، و با کسانی که به علم آنان اطمینان داشت مذاکره نماید. لذا کافی را تألیف وتصنیف نمود و آنرا مزیّن کرد. و گفته اند که وی کتاب را به حضرت حجت عج عرضه داشته وحضرت فرموده اند: برای شیعیان ما کافی است. «روضات الجنات ۱۱٦/٦».

والآثار، فی حضور سفراء الامام علیه افضل السلام، الشیخ ابوجعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازي، محیی طریقة اهل البیت(ع) علی رأس المأة الثالثه، المؤلّف لجامع «الکافی» فی مدّة عشرین سنة المتوفی قبل وقوع الغیبة الکبری رضی الله عنه... کان بمحضر من نوّابه(ع) وقد سئله بعض الشیعة من البلدان النائیة تألیف کتاب «الکافی» لکونه بحضرة من یفاوضه ویذاکره ممّن یثق بعلمه، فألّف وصنّف وشنّف، وحکی انه عرض علیه فقال(ع): کاف لشیعتنا. انتهی».[1].

ونیز در «روضات» می‌نگارد:

«ونقل عن بعض محقّق المتأخرین و کأنّه المحقق الخوانساری «قدس سرّه» انه قال: إنّ علماء الشیعة قبل الشیخ لم یکن بینهم کثیر اختلاف، لأنّ مدار علمهم باحادیث کتاب «الکافی» ولم یکن بین احادیث کتابه اختلاف، ولمّا صنّف الشیخ «ره» مصنفات کثیرة، وجمع الاحادیث المختلفة واختلف فی کتبه فی فتاویه اجترئ الامامیة علی الاختلاف. الخ».

واما این نویسنده چنین می‌گوید که صاحب «کافی» با این جلال قدر ودر مدت بیست سال هم مشغول بنوشتن کافی باشند واز ابتداء تا انتهاء نوشتن هم در زمان غیبت صغری بوده باشند ودر خدمت نوّاب اربعه یا بعض آنها بوده باشند و راه وصول به خدمت امام هم باز، ومتصل مراسلات بین شیعیان و امام(ع) هم بوده مع ذلك کلّه کلینی (ره) این کتاب را عرضه بـه خدمت امام(ع) ننماید یا رخصتی که باعث اطمینان بوده باشد از امام(ع) نطلبد بسیار بعید است. بلکه محال عادی است که همچه شخصی مثل کلینی وهمچه کاری مثل جمع احادیث که سرانجام تمام شیعیان در او است وهمچو وقتی که راه بسوی امام(ع) باز که در کمال سهولت بوده که یا کتاب را بفرستد یا امضاء امام(ع) را خواهش کند مع ذلك چنین کاری نکنند و از این امر عظیم غفلت نماید. و از این مقدمات مرا جزم به هم

(۱) واز بعضی از محققین متأخر نقل شده است. گویا وی محقق خوانساری «قدس سره» است. که وی فرموده است: همانا بین علمای شیعه تا قبل از شیخ طوسی اختلاف زیادی وجود نداشت زیرا محور علوم آنان احادیث کتاب کافی بود. وبین احادیث کتاب کافی اختلافی نبود. وامّا زمانی که مرحوم شیخ کتابهای فراوانی نوشت و احادیث گوناگون را جمع آوری نمود و فتاوای مختلفی در کتابهای خود ارائه داد امامیه به اختلاف افتادند. «روضات الجنات ۲۱۹/۶ ذیل ترجمهٔ شیخ طوسی».

رسیده که به امضاء امام زمان(ع) بوده. چنانچه مرحوم شیخ رضای مسجدشاهی در درس حدیث یکروز می فرمودند که حاجی نوری قدس الله نفسه، هم چنین حدسیاتی و چنین عقیده‌ای داشتند که مبالغه فرموده بودند که اگر هزار حدیث صحیح یک طرف و یک روایت کافی هم یک طرف، مع ذلك عمل بر همان روایت کافی است و نیز حاجی مذکور فرموده بودند که عقیدهٔ سید بن طاووس هم چنین بوده است انتهی.

وحقیر هم تقریب این چنین ها را در رؤیا دیدم واز حضرت صادق(ع) آنچه سؤال نمودم فرمودند «کافی» واز باقی کتب و اخبار سؤال کردم حضرت جواب فرمودند. وآنچه از اخبار فهمیده ام آنست که خواب امام(ع) دیدن خود امام است که می بینی وهمچنین پیغمبر زیرا که شیطان ممثّل به امام و پیغمبر(ص) نمیشود. چنانچه اخبار عدیده دارد اگرچه پیغمبر(ص) و امام(ع) را هم در حیات ندیده باشد وبعد از دویست سال بعد از فوت آنها مثلاً امام یا پیغمبر را ببیند. چنانچه نیز اخبار دارد. و اشکال معروف، از بی اطلاعی و پرجرأتی ناشی شده است. والسلام علی من اتبع الهدی.

## در اینکه ذکر ائمّه «علیهم السّلام» ذکر خداست

اگر چه کسانیکه طینتشان مشمئز و قلوبشان منکر فضائل آل محمّد(ص) است حتی از بردن اسماء آنها(ع) که بگوید مثلاً یا علی یا صاحب الزمان(ع) هیچ فایده‌ای ندارد به جهت آنها ذکر دلیل و حدیث و خبری. ولی دو سه حدیث معتبر به جهت محبین که روح و قلبشان از طینت ابدان آنها(ع) خلق شده است می نویسم که قلبشان روشن و مطمئن گردد که ذکر و یاد آل محمد(ص) ذکر خدا است. کما اینکه محبت آنها محبت خدا است و اطاعت آنها(ع) اطاعت خدا است و دشمنی با آنها دشمنی با خدا است وهکذا وهکذا که این عقیده مسلّم شیعه است. مع ذلك رفقاء منکر این می باشند که یاد آنها(ع) یاد خدا است و استغاثهٔ به آنها استغاثه به خدا است و ذکر آنها ذکر خدا است اگرچه در رسالهٔ علی حدّه‌ای این مطالب را به آیات و اخبار محکم نموده ام ولی در اینجا فقط دو

سه روایت در باب ذکر اسماء اینها که ذکر خدا است به جهت احباب می نویسم.

کافی: باسناده عن ابی بصیر عن ابی عبدالله(ع) قال: مَااجْتَمَع فی مجلسٍ قومٌ لم یَذکُروااللهَ عزوجلّ ولم یَذکُرونا الّا کان ذلک المجلسُ حسرةً علیهم یوم القیٰمة، ثُمّ قال ابوجعفر(ع): اِنّ ذِکْرَنا مِن ذِکْرِالله و ذِکْرَ عَدُوِّنا مِن ذِکْرِالشیطان»[1].

به‌بین در این حدیث شریف ذکر ائمّه با ذکر خدا دریک سیاقند. یعنی هر طور که ذکر خدا نمودید همانطور هم ذکر آنها(ع) را بنمائید مثلاً اگر گفتی الله الله بگو محمّد علی(ع) و اگر چنانچه گفتی یا الله یا الله پس بگو یا محمّد یا علی و اگر حمد و ثنای خدا را نمودی بگو اللّهم صلّی علیٰ محمّد وآل محمّد. چون در اخبار دارد که صلوات، حمد و ثنای محمّد و آل است که در رسالهٔ علیحده آن اخبار را وارد کرده و مطلب را بخوبی ثابت نموده‌ام. و بعد فرموده است که ذکر ما از ذکر خدا است انواع و اقسام کیفیت ذکر آنها را شامل می شود.

وسایل از علل صدوق نقل می فرماید که:

«باسناده عن ابی عبدالله(ع) قال: مَن ذَکَرَالله کُتِبَتْ له عَشْرَ حسناتٍ، ومَن ذَکَرَ رسولَ الله(ص) کُتِبَتْ له عَشْرَ حسناتٍ لِاَنّ الله قَرَنَ رسولَه بنفسه».[2]

چشمت را باز کن ببین که چگونه ذکر پیغمبر(ص) را در ردیف ذکر خدا فرموده و ثوابش را یکسان قرار داده و علت حکم را در آخرش بیان فرموده که پیغمبر(ص) در قبال و عرض خدا نیست که تو مشمئز گردی بلکه در طول و ظل حضرت حقّ «جلّ وعلا» است که هرچه سخن و مدح از ظل و سایه مثلاً گفتی درواقع مدح ذی ظِلّ است واین نکته راغنیمت دان که برای تومشکلا تی حل می گردد.

و ایضاً صدوق«ره» در فقیه در کتاب حج در صفحهٔ ۲۲ می‌نگارد که:

(۱) حضرت صادق(ع) فرمود: هیچ مردمی درانجمنی فراهم نشوند که در آن ذکر خدای عزوجلّ و ذکر ما نباشد جز اینکه آن انجمن در روز قیامت مایهٔ حسرت و افسوس آنان باشد. سپس فرمود: (پدرم) حضرت ابوجعفر(ع) فرمود: همانا ذکر ما ذکر خداست و ذکر دشمن ما ذکر شیطان است. «کافی ۲/۴۹٦ حدیث ۲».

(۲) امام صادق(ع) فرمود: کسیکه ذکر خدا کند ده حسنه برای او نوشته می شود وکسی که ذکر رسول خدا(ص) را کند نیز ده حسنه برای او نوشته می شود. زیرا خداوند رسول خود را قرین خود قرار داده است. «وسائل الشیعة ۱۲۱۵/٤ حدیث ۲».

وفي خبر آخر: «قال(ص): ذِكرُ عليٍّ صلوات الله عليه عبادةٌ»[1].

ومجلسی اوّل«ره» در شرح در ذیل این حدیث می‌نگارد:

«از طرق خاصه وعامه منقولست که حضرت سیدالمرسلین(ص) فرمودند: بدرستی که حق سبحانه وتعالی از جهت برادرم علی بن ابیطالب(ع) فضیلتی چند مقرر فرموده است که نمی‌توان آنرا شمردن به غیر حق سبحانه وتعالی پس کسی که یاد کند فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را که اعتقاد به آن داشته باشد حق سبحانه وتعالی گناهان گذشته وآیندهٔ او را بیامرزد واگر چه مثل گناهان جنّ و انس کرده باشد وکسیکه بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب را همه فرشتگان از جهت او استغفار کنند تا اثری از آن نوشته بماند وهر که گوش دهد به فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب «صلوات الله علیه» حقّ سبحانه وتعالی بیامرزد هر گناهی را که به گوش کرده باشد وهر که نظر کند به فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب حقّ سبحانه وتعالی بیامرزد هر گناهی را که او به چشم کرده باشد پس حضرت(ص) فرمودند که نظر بر روی علی(ع) کردن عبادت است و ذکر آن حضرت(ع) عبادت است و حقّ سبحانه وتعالی قبول نمی‌کند ایمان بنده را مگر با ولایت علی(ع) و با بی زاری از دشمنان آنحضرت(ع)»[2].

پس نظر کن در این حدیث شریف که چگونه ذکر علی(ع) عبادت است مطلقا. و مجلسی «ره» این حدیث را نیز نقل فرمودند که در «فردوس الاخبار» از کتب سنیّان از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسول(ص) فرمودند که:

«یا اباالحسن اگر دریاها مرکب شود و نیستانها همه قلم شود و آدمیان همه نویسنده و جنّیان همه حساب کننده، حصاء نمی توانند کرد فضائل تو را».

وایضاً صدوق«ره» در کتاب حج در باب سفر این حدیث شریف را روایت کرده:

(۱) پیامبر(ص) فرمودند: ذکر علی(ع) عبادت است. «من لایحضره الفقیه ۱۳۳/۲ حدیث۸» وهمچنین: ینابیع المودة ۱۴۳/۱، والصواعق المحرقة. ص۷۴، وکنوز الحقایق. ص۷۳، وترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق ۴۰۸/۲، و بحارالأنوار ۱۹۹/۳۸ حدیث ۹ عن العمدة ص۱۹۱ الجامع الصغیر ۵۸۳/۱، مناقب ابن مغازلی ص۲۰۶.

(۲) مناقب خوارزمی ص۲؛ مشارق انوار الیقین. ص۵۷.

«روی علی بن ابی حمزه عن ابی بصیر عن ابی عبدالله(ع) قـال: اذا ضَلَلْتَ عن الطریق فَنادِ (یا صالح أو یا اباصالح أرشدُونا الی الطریق یَرْحَمُکم الله)».[۱]

از بعض حکایات و واقعات که از برای بعض اصحاب ائمه(ع) اتـفاق افتاده بود که اباصالح را نداء کـرده بودند و راه را نشان داده بوده است معلوم می شود که اباصالح یکی از مؤمنین جن بوده است. چنانچه در شرح فقیه است و دیگر در فقیه و در شرحش که از مجلسی اول است چیزی از اخبار نقل ننموده‌اند که این صالح کیست آیا از جن است یا از انس؟ ولـی مجلسی «ره» در شرح می نگـارد که آنچه از مشایخ شنیـده‌ام آنست کـه ابـوصـالـح کنـیـت حضـرت صاحـب الأمـر است صلوات الله علیه انتهی».

واین قـول مشایخ منافـات ندارد بـا آن روایت که مراد از اباصـالح مؤمن جنّی بوده باشد. یا آنکه مراد حضرت خضر(ع) یا امام زمان آن زمان باشد که تمام جایز و محـتـمـل اسـت و گـمانـم اینـست که حاجـی نـوری رحمة الله علیـه در کـتـاب «نجم الثـاقـب» اثبات این کـنـیت ابوصالـح را از بـرای امام زمان عجّل الله فـرجه نموده اند ولی درست خاطر ندارم.[۲]

ونیز مـجلـسی «ره» در شرح در ذیـل این روایت می‌نگارند کـه: یکی از مشایخ گـفت من در مکهٔ معظمه مجاور بودم و مکرر تنها به مدینهٔ مشرفه می‌آمدم راه را گم کردم و بسیار اسـتـر را دوانیدم و اثری از راه نـیـافتم و تشنگـی بر من غلبـه کرد و از حـیات مأیوس شدم پا بـه قـبله دراز کردم به خاطـرم رسـید که آن حضرت را به این کـیـفیت بـخوانـم یعنـی که اباصالح بـاشد بر پـشته بـالا رفتم تقریـباً از ده فرسخ راه شیخی ظـاهر شد وبـه چشم هم‌زدنی به من رسـیـد وفرمود که تشنه ای؟ گـفـتم بلی پس شتر را خـوابانـیدنـد. پس لگنی را از مشک پـر از آب کردنـد و من آب خوردم پس آب در لگن کردند و استر مرا آب دادند و فرمودند که سوار شـوید سوار شدم و او پیش افتاد و من از عـقـب او می رفتم تـا مرا به راه رسانیدند و ناپیدا شدند. بعد از

(۱) امام صادق(ع) فرمودند: هرگاه در راه گم شدی ندا کن، ای صالح یا ای اباصالح ما را براه هدایت فرما خداوند رحمت کند شما را. «من لایحضره الفقیه ۱۹۵/۲ حدیث ۱».

(۲) نجم الثاقب. باب دوم ص ۳۱، و باب نهم ص ۴۲۱.

آن یافتم که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بودند و فریاد بسیار کردم با گریه و زاری و فایده‌ای نکرد.

و نیز می نویسد که آنچه براین ضعیف واقع شد این بود که چهل و پنج سال قبل از این تقریباً در وقت مراجعت از مشهد مقدس در شب تاری راه را گم کردیم و بر این مقرر شد که فرود آئیم بعد بنده نیز بقصد آن حضرت(ع) فریاد کردم یعنی بذکر صالح و اباصالح که ناگاه عربی پیدا شد و ما را بر سر راه آورد و ناپیدا شد و گریه و زاری بسیار کردم و فائده نکرد.

پس نویسنده می‌گوید که این روایت دلالت دارد که استغاثهٔ به امام زمان(ع) جایز بلکه مأمورٌبه است. وهم دلالت دارد که اسم یا لقب یا کنیهٔ آن حضرت را منادی قرار دادن صحیح و مستحب است که بگوید یا حجة الله یا صاحب الزمان چون در صورتی که یا صالح و یا اباصالح درست است پس تمام القاب را منادی قرار دادن نیز درست. مثلاً اگر گفتی که یا اباالحسن نسبت به حضرت امیر(ع) صحیح است پس اگر بگوئی یا علی هم صحیح است و اگر چنانچه مراد از اباصالح در روایت مزبور یکی از مؤمنان جن هم بوده باشد باز هم مطلب ثابت است زیرا در صورتی که استغاثه به جنی نمودن مأمور و ممدوح بوده باشد به هزار اولویت استغاثهٔ به امام زمان و نداء کردن به القاب آن حضرت ممدوح می باشد. چون او(ع) امام جن و انس است و اولوالامر و سلطان و فرمانفرمای ایشان است. پس چگونه جایز نباشد استغاثه و نداء نمودن آن حضرت. مگر آنکه بگوئی قدرت جن و تقرّبش به خدا بیش از امام است. وازجنابعالی بعیدنیست که بگوئی.

الّا آنکه جناب تو بگوئی که این ندای به اسم یا کنیهٔ آن حضرت صحیح است ولی در خصوص بیابان و راه گم کردن نه همه وقت و همه جا جواب می‌گوییم به اینکه اوّلاً فرق ندارد هر وقت آن حضرت را ندا کنی وصدا بزنی صحیح است. وثانیاً آن باشد که تو می گوئی ولی جنابعالی همین اندازه را قبول نمائید که نداء کردن به اسم ولقب آن حضرت(ع) کفر نیست ولو آنکه در بیابان باشد و اطلاقش را از دلیل دیگری اثبات می نمائیم إن شاء الله تعالی.

و بالجمله که این حدیث شریف معتبر که در «من لایحضر» صدوق

علیه الرحمة روایت نموده، و صادق متقی مولا محمدتقی مجلسی هم قدس الله نفسه الزکیة عملی و محسوسش فرمودند که در راه خراسان راه گم کرده بودند و به آن حضرت استغاثه نموده و فریاد کرده بودند که یا صالح و یا اباصالح أُرشدونا که آن حضرت(ع) بصورت عربی نمایان شده آنها را هدایت فرموده بودند چنانچه کلام خودشان عیناً مزبور گشت دیگر جای شبهه نیست که استغاثه به حضرت و ندای به اسم حضرت صحیح و ممدوح و مستحسن و مأمورٌبه است وچون ائمه(ع) همه از یک نور و از هر جهت مساویند و حیّ و میّت هم ندارند لذا توسل و استغاثه وخطاب به آنها هم مثل هم می باشند و بجهت بعض حِکَم اختصاص به بعض آنها پیدا کرده است.

در «کافی» و «فقیه» از عبدالرحیم قصیر روایت کرده‌اند[1] نمازی را که در او توسل به حضرت رسول(ص) است که مفصّل و مجرّب است که مجلسی «ره» در شرح فقیه نوشته اند:

«شنیده نشده کسی نماز را خوانده باشد و به حاجتش نرسیده باشد».

غرض که بعد از نماز بگوید:

**«یا محمد یا رسول الله آشکوا الی الله والیك حاجتی والی اهل بیتك الراشدین حاجتی وبكم أتوجه الی الله فی حاجتی». الخ.**

که دلالت دارد در وقت گرفتاری و حاجت آن حضرت را ندا کند و هم چنین باقی ائمه «ع» را چنانچه بیان تساوی آنها در همه چیز گذشت که اخبار مخصوص دارد که در تمام صفات و افاضات مساویند و معلوم است که انسان همیشه گرفتار و حاجتمنداست. پس همیشه آنها را خطاب کرده نداء کند و اگر ذکر اینها و اسم اینها ذکر خدا و اسم خدا نبود جایز نبود که منادی قرار دهد آنها را به جهت حوایج دنیا و آخرت. پس اگر کسی دائماً بگوید یا محمد یا علی ممدوح و مأجور است.

وایضاً در «کافی» در باب دعا از برای کرب و همّ و خوف این دعا را روایت

(۱) در صفحهٔ ۷۳ درپاورقی شمارهٔ ۱ گذشت.

می‌کند که:

«قال(ع): اذا أحزنك امرٌ فقل فی آخر سجودك یا جبرئیل یا محمد، یا جبرئیل یا محمد، تکرّر ذلك. اکفیانی ما أنا فیه فانّکما کافیان واحفظانی باذن الله فانّکما حافظان»[۱].

که این روایت دلالت دارد که در وقت خوف و همّ و غم آن حضرت(ع) را نداء کند و پناه به آن حضرت(ص) ببرد و در سجده اکمل افراد دعا و استغاثه است. نه آنکه اختصاصی به سجده داشته باشد چنانچه هر دعائی که رسیده است در قنوت مثلاً یا در سجده یا در شب جمعه یا سحر ماه مبارک یا غیر اینها بخوانید، قطعاً جایز است که در همه اوقات بخوانند و در اوقات و ازمان و حالات که آن دعا را باید بخوانند بجهت آنکه اوقات و حالات امیدواری به استجابت بیشتر است نه آنکه اختصاصی داشته باشد. چنانچه خودت هم در عبادات شبانه‌روزیت چنین میکنی.

غرض که در این روایت مزبور می گوید که در وقت گرفتاری پناه به آن حضرت ببر و آن حضرت را صدا بزن و نمی‌دانم چه وقت است که آدمی همّی و غمّی ندارد. پس همیشه در مقام استغاثه باید بگوید یا محمّد(ص) و شرکت و تساوی ائمه هم با پیغمبر(ص) بیانش گذشت. و امّا اسم جبرئیل که منضم، وهم مقدّم شده است بجهت جلوگیری از قلب ضعیف آن راوی بوده که نگوید این توسل شرک است. چون حالت قلوب چنین بوده و هست که هرگونه پای ملائکه‌ای در کار باشد نمی‌گوید که این مطلب یا این توسل شرک است و فوراً قبول می‌کند ولی اگر پیغمبر(ص) یا امام بوده باشد داد واکفراه واشرکاه آنها بلند می شود. لذا در اینجا حضرت جبرئیل(ع) را ضم نمودند تا آنکه کم کم من بعدها هم بتوانند که توسل به پیغمبر(ص) تنها را بیان فرمایند. وهمچنین خیلی از توسّلات و مقامات را در خصوص پیغمبر(ص) فرموده‌اند و اسمی از خودشان نمی برند به جهت آنکه شیعیان ضعیف الایمان زیر بار مقام نبوی(ص) می رفتند و مقامات ولایتی را طاقت نداشتند لذا یا به پیغمبر(ص) نسبت می دادند یا به امام پیش که

(۱) در صفحهٔ ۷۳ در پاورقی شماره ۴ گذشت.

عقیدهٔ شیعیان به آن امام پیشی مثلاً بیشتر بوده تا آنکه کم کم مسئله ولایت قوی و در قلوب مستقر گردید بنای بیان شئونات و فضایل و توسّلات عجیبه و غریبه را گذاردند ولی بأقویای از نفوس و به خواص و کُمّلین از شیعیان همیشه مناقب و مناصب و توسلات را می فرمودند. پس این دو کلمه را به جهت حل مشکلات کثیری از اخبار مصدّع گردیدم. پس این روایت مزبور نیز دلالت دارد که اسم پیغمبر(ص) و هم نفس شریفش از اسماء الله است که این جور نداء کند واین طور طلب حاجت و طلب محافظت نماید که اگر اسم او اسم خدا وذکر او ذکر خدا و وجود مقدس او مظهر خدا نباشد اینگونه توسّلات، مسلّم کفر یا شرک است چنانچه سابقاً هم گذشت که فرمودند: ذکرنا ذکرالله فتأمل ان شاء الله تعالی.

ومجلسی قدس نفسه الشریف در «ربیع الاسابیع» می نویسند که شیخ وکفعمی به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمودند تا آخر دستوری که می‌دهند، سه روز روزه ونماز جعفر و دعای «یا من اظهر الجمیل» و به یک روایت کفعمی بعد از آن دعاء گونهٔ راست خود را بر زمین گذارد و صد مرتبه بگوید «یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیان وانصرانی فانکما ناصران» پس گونهٔ چپ را بگذارد وصد مرتبه بگوید: «ادرکنی ادرکنی» پس بگوید «الغوث الغوث» آنقدر که یک نفس وفا کند.

پس معلوم می شود که اسم محمد(ص) و علی(ع) حکم اسماء الله را دارد و هم وجود مبارکشان مظهر صفات حق می باشد که این طور نداء و خطاب می‌کند و این طور استغاثه و طلب حاجت می نماید چنانچه عیناً در دعای پیش گذشت وهم ایضاً گذشت که ذکرنا ذکرالله.

و دیگر آن توسل و نماز مشهور[1] که در «بحار» و «تحفة الزائر» وارد نموده اند که حضرت صادق(ع) دستور به خواص داده اند که بعد از آن دو رکعت نماز به سجده رود وصد مرتبه بگوید «یا مولا تی یا فاطمة اغیثینی» بعد گونهٔ راست را صد مرتبه و بعد گونهٔ چپ را صد مرتبه و باز پیشانی را صد وده مرتبه که این توسل مجرب است و

(۱) در صفحهٔ ۷٤ در پاورقی شماره ۲ گذشت.

این گونه اذکار و استغاثات را در حال سجده بجا آوردن لطایف بسیاری دارد.

غرض که از این روایت هم معلوم می شود که اسم حضرت فاطمه علیها السّلام از اسماء الله الحسنی است و وجود اطهرش هم مظهر صفات جلال وجمال حق «جلّ وعلا» است واز این استغاثات وطلب حوایج معلوم می‌شود که حضرت فاطمه(ع) و علی(ع) وسایر ائمه حیات ومماتشان یکسان است والاّ از مرده استغاثه نمودن غلط است واین استغاثات و خطابات هم به روح آنها نیست زیرا که خطاب ونداء به علی و فاطمه(ع) مثلاً خطاب به روح وبدن هر دو است. بجهت آنکه ظاهر لفظ زید مثلاً اسم مجموع روح و بدن است چنانچه می‌گوئی زید آمد و زید رفت. و اگر چنانچه زید مرد دیگر نمی‌گوئی زید بلکه می‌گوئی این نعش زید است یا آنکه روحش در کجا است واگر زید گفتی و ارادهٔ روح یا جسم تنها کردی قرینه می‌خواهد.

کافی: باسناده عن ابی عبدالله(ع) في قول الله عزوجلّ «ولله الاسماءُ الحسنی فادعوه بها» قال(ع) نحن والله الاسماءُ الحسنی»[1] الخ.

پس این حدیث شریف دلالت دارد که هر حکم و آثاری که از برای اسماء الحسنی ثابت است از برای آنها(ع) هم ثابت است بلکه اشدّ واحریٰ زیرا که حقیقت معنی اسم در اینها اجلی و اصدق است کما لایخفی علی الفهیم العلیم.

پس این چند حدیث که تحریر شد در التجأ و استغاثات بود و لابد بالملازمة دلالت دارند بر جواز و صحت استعاذه به آنها(ع) هم از مخاوف و شرور. وبعلاوه که در زیارت جامعه می خوانی «عائذ بکم لائذ بقبورکم» ودر «حلیة المتقین»[2] در باب نقش نگین انگشتر روایتی از حضرت صادق(ع) نقل کرده‌اند که: در سطر چندم نقش کند «اعوذ برسول الله» ودر «کافی»[3] در دعای وقت خواب روایتی روایت کرده که بگو «اعوذ بعزة الله» تا آنجا که می‌گوید: «اعوذ برسول الله من شر فلان» الخ. این چند کلمه را محفوظ داشتم که نوشتم والاّ اگر بیش از این بخواهی رجوع به

(۱) در صفحهٔ ۲۳ پاورقی شمارهٔ ۳ گذشت.
(۲) حلیة المتقین. باب دوم. فصل هفتم صفحهٔ ۲۳.
(۳) کافی ۲/۵۳۷ حدیث ۹.

کتب دعا فرما که سابقین تألیف نموده اند که نوزدهم «بحار» مشتمل بر آنها است و هم جلد صلوة آن و هم جلد مزار آن و هم سیزدهم که در احوالات حضرت بقیة الله صلوات الله علیه است ببین که از استغاثات و استعاذات به ائمهٔ طاهرین(ع) چه خبر است. ومعلوم است که استغاثات و استعاذات بوجود شریف و حقایق آنها است وهم اسماء الحسنی بودن آنها(ع) وجود مقدس و حقایق آنها است پس این گونه توسّلات ما نسبت به آنها اگر قلبی باشد دیگر محتاج به اسماء آنها(ع) نیستیم و اما اگر لسانی باشد لابد باید الفاظی را بگوئیم که دالّ وکاشف از آن حقایق بوده باشد. وچه الفاظی بهتر از آن اسمائی که خدای تبارک و تعالی خودش برای آنها مقرّر فرموده است که بگوئیم یا محمد(ص) یا علی(ع) یا حجة الله(عج) چنانچه در استغاثات و استعاذات و توسّلات که در روایات است به همین اسماء واقع شده مثل استغاثات به خود حضرت حق و دعاها و مناجاتهای با او «جلّ وعلا» که به توسط الفاظی واقع می شود که آن الفاظ را اسماء الحسنی می‌گویند. چنانچه می گوئی «یا رحمن یا رحیم». پس همچنانکه استغاثات و توسلات به آنها مسلّم، صحیح و مأمورٌبها است لاجرم قهراً ذکر این اسماء و منادی قرار دادن آنها هم صحیح و مأمورٌبه است بعلاوه که معلوم شد در سابق که ذکر آنها ذکر خداست مطلقاً.

سورهٔ لقمان آیهٔ ۲۷ که «ولو أنّ ما فی الأرض مِن شجرةٍ أقلامٌ» الی آخرها بوده باشد تفسیر برهان در ذیل این آیه می نگارد که:

الطبرسی فی الاحتجاج سأل یحیی بن اکثم اباالحسن العالم العسکری(ع) عن قوله تعالی: سبعة ابحر مانفدت کلمات الله ما هی؟ فقال(ع): هی عین الکبریت وعین الیمین وعین البرهوت وعین الطبریة وجمة ماسیدان وجمة افریقیة وعین باهوران ونحن الکلمات التی لا تدرک فضائلنا ولا نستقصی. ورواه الشیخ المفید(ره) فی الاختصاص ببعض التغییر. انتهی»[۱].

روایت معتبر خصوص که سائل هم عامی باشد که یحیی بن اکثم ازعلمای

(۱) البرهان ۲۷۹/۳ ذیل آیه، حدیث ٤ ازاحتجاج ۲۵۸/۲ و۲۵۹ از حضرت هادی(ع) ودر احتجاج بجای «باهوران» «ماجروان» است. و همچنین رك : الاختصاص/۹٤. و ترجمهٔ حدیث شریف در ذیل صفحهٔ ٤۱ گذشت.

بزرگ عامه است که نقل فضایل می‌کند این سبب کمال اعتبار روایت است. واین روایت صریح است که مراد از کلمات الله ائمهٔ طاهرین(ع) می باشند.

پس آیه را خوب ملاحظه نما با شأن وبزرگی ائمه ببین چه می شود و مجلسی «(ره)» در «حق الیقین» در باب شئونات امام(ع) در صفحهٔ ۳۹ این آیه را می نگارد:

«قل لوکان البحرُ مداداً لکلماتِ ربی لَنَفِدَ البحرُ قبلَ اَنْ تَنْفَدَ کلماتُ ربی ولوجئنا بمثله مدداً»[۱].

و بعد از ترجمه می فرمایند: در احادیث وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمی توان کردن چنانکه گفته اند:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست     که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری

انتهی کلامه «(ره)»

چنین است که فرموده اند در اخبار و زیارات بسیار است که فرموده اند ما کلمات الله می باشیم چنانچه در زیارت معروفی که از ناحیهٔ مقدسه رسیده که الآن در جیب دارم و بوقت خود می خوانم در دعای بعدش می خوانی: «اللهم إنی اسئلك اَن تُصلّی علی محمد نبی رحمتك وکلمةِ نورك» الخ. تا آنجائی که باز می خوانی «وکلمتك التامة فی ارضك» الخ. ودر زیارت بعد این زیارت می‌خوانی: «السّلام علی حجة المعبود و کلمة المحمود» الخ. ودر اخبار و زیارات و دعاها بخوبی نداء می‌کند که مراد از کلمات الله ائمه «(ع)» می باشند ولی همین اندازه که تحریر گشت کافی است از برای استدلال. والسلام.

بعد از آنکه فهمیدی مراد از کلمات الله با آن اعلا درجهٔ مدح، ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین می باشند پس بدان که در کثیری از ادعیه این کلمات الله هم مورد قسم واقع شده که خدا را به آنها قسم می‌دهی وهم مورد استعاذه که پناه می بری به آنها از شرور. چنانچه در دعای سمات می خوانی: «بکلمتك التی خلقتَ بها السمواتِ والأرضَ». که اگر بخواهم شرح این قطعه را بنویسم از

(۱) بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شوند، پیش از آنکه کلمات الهی بآخر رسد دریا خشک خواهد شد. هرچند دریائی دیگر باز بآن ضمیمه کنند. «کهف (۱۸)، ۱۰۹».

مقصد خود دور می‌شوم و تو هم متوحش می‌گردی. ولی خودت یک تأمل درستی در این قطعه بنما ببین چه خبر است و در قطعات بعدش در همین دعای سمات می‌خوانی:

«وبشأن الكلمةِ التامّةِ وبكلماتِكَ الّتي تَفَضَّلْتَ بها اهل السمواتِ والأرض».

ودر قطعهٔ بعدترش می خوانی:

«وأسئلك بكلمتك التي غلبتَ بها كلَّ شيء».

خوب در اینها تعمق کن که شاید چشم و گوشت فی الجمله باز گردد ان شاء الله.

وهمچنین در سجدهٔ نماز جعفر(ع) می گوئی: «وبكلماتك التامّات». وهكذا و هكذا که در دعاهای کوچک و بزرگ بسیار است و اما مورد استعاذات که پناه می بریم به این کلمات الله از آفات و بلیّات آنهم در دعاها بسیار است مثل دعائی که در «کافی» نقل می‌کند که در وقت خواب بخوانی: «اعوذ بكلمات الله التامات». و دعائی که بجهت دفع عقرب نقل می نماید «اَعُوذُ بِكلماتِ الله التّامات التي لايُجاوِزُهُنَّ بَرٌّ ولا فاجرٌ».[۱] وهكذا وهكذا که در تعقیبات و عوذات و احراز وغیرها در «کافی» این قدر اینگونه ابتعاذه رسیده است که نقل آنها مناسب این اوراق مختصر نیست همین دو سه مورد را که در حفظ داشتم کافی است. غرض که صحیح است استعاذهٔ بکلمات وهم مأمورٌبه است. و فهمیدی که مراد از کلمات الله هم ائمهٔ هدی(ع) می باشند پس صحیح و مأمورٌبه است استعاذه به ائمه(ع) از شرور ومخاوف بعلاوه که به صراحت هم واقع شده که می‌گوئی: «اعوذ برسول الله(ص)». چنانچه گذشت وهمچنین در زیارت می خوانی: «عائذٌ بكم لائذٌبقبوركم» الخ. پس در صورتی که صحیح باشد استعاذه، استغاثه هم صحیح است. زیرا که در استعاذه پناه می‌برد در دفع شرور ودر استغاثه هم فریاد ونداء می‌کند بجهت دفع شرور. چنانچه در استغاثات گذشت الّا آنکه در استغاثات بعلاوهٔ دفع شرور گاهی حاجتی هم می طلبد چنانچه در بعضی از استغاثات گذشت.

(۱) کافی ۲/۵۷۰ حدیث ۲.

پس کسی که بتواند دفع شرور و بلاها و امراض بنماید قهراً می تواند که یک حاجتی را هم برآورد. پس اگر گفتی: «اعوذ برسول الله من شر فلان». می توانی که بگوئی «یا رسول الله» یا بگوئی «یا حجة الله اَغِثْنی وَاَدْرِکنی». چنانچه در استغاثات عیناً واقع شده ودر سابق هم تحریر یافت. ودر اینجا خواستم که از طرق استعاذات هم استغاثه را ثابت نمایم که شکی برای قلب پاک و طینت طیّب باقی نماند که در وقت گرفتاریها و هموم و غموم و طلب حوائج نداء کند «یا محمد یا علی یا فاطمة یا حجة الله».

اِن شاء الله که مأجور و مثاب و مأمور است و هم به حاجت خود می رسد و هم ذکر خدا را نموده که «ذکرهم ذکرالله».

ودر جلد نهم «بحار» در باب تاریخ ولادت حضرت امیرالمؤمنین(ع) به رمز (ع مع لی) می‌نگارند که رمز «لی» امالی صدوق علیه الرحمه است که سند حدیث را می رساند به یزیدبن قعنب که:

«قال: کنتُ جالساً مع العباس بن عبدالمطلب و فریقٌ مِن عبدِ العُزّی بِازاءِ بَیْتِ الله الحرام اِذْ أَقْبَلَت فاطمةُ بنت اَسَد».

تا آنجا که می‌گوید: «پشت خانهٔ کعبه شکافته شد و فاطمه داخل گردید و قفل هم باز نشد تا روز چهارم که از کعبه بیرون آمد و امیرالمؤمنین(ع) بدست او بود که بنا کرد به فخر و مباهات کردن» تا آنکه فرمود: «وقتی که خواستم از کعبه بیرون آیم هاتفی ندا در داد که:

«یا فاطمةُ سَمّیه علیاً فهو علیّ واللّه العلیّ الأعلی یقول: «اِنّي شَقَقْتُ اسْمَهُ مِن اسْمي وَاَدّبتُه بِاَدَبي وَوَقَفْتُه علی غامضِ علمي»[1] الخ.

واین حدیث را علامه«ره» در «کشف الیقین» و «کشف الحق» وارد نموده اند چنانچه مجلسی «ره» فرموده اند.

وایضاً برمز «ما» که امالی شیخ«ره» بوده باشد که شیخ مفید«ره» روایت

(۱) ای فاطمه نام او را علی بگذار. پس او علی است و خدا علیّ اعلی و خداوند می‌گوید: من اسم او را از اسم خودم مشتق نمودم و وی را بادب و اخلاق خودم مؤدّب ساخته او را بر علوم پنهان خود آگاه ساختم. «بحارالأنوار ۸/۳۵ حدیث ۱۱».

کرده که انس گفت شنیدم ازپیغمبر(ص) که فرمود: «کُنْتُ اَنَا وعلیّ»تا آنجا که فرمود: «اختارَ لنا اسْمَینِ اِشْتَقَّهُما مِن اَسمائِه فَاللهُ محمودٌ واَنَا مُحَمَّدٌ واللهُ الْعَلِیّ وهذا علیّ».[۱]

تا آخر حدیث که خیلی از مناقب امیرالمؤمنین را نقل می‌نماید.

وایضاً از امالی شیخ که محمّدبن احمدبن الحسن بن شاذان تا سند رامی رساند به عایشه وبطریق دیگر می رساند بقتاده از انس از ابن‌عباس و بطریق دیگر می رساند به حضرت صادق(ع) که بالاخره راوی حدیث عباس و یزید بن قعنب است مثل همان حدیث سابق است الّا در بعض از جزئیات تا آنجا که حضرت فاطمه می گوید وقتی که خواستم از کعبه بیرون آیم هاتفی گفت:

«یا فاطمة سمیّه علیاً فَاَنَا العلیّ الْاَعْلیٰ وانّی خَلَقْتُه مِن قدرتِي وعِزِّ جلالي وقسْطِ عدلي، وَاشْتَقَقْتُ اسْمَه مِن اسْمي، واَدَّبْتُه بادبِي وفَوَّضْتُ اليه اَمْري وَوَقَفْتُه على غامض علمي»[۲] الخ.

وآن اشعار حضرت ابی طالب هم در چند روایت است که هاتفی جواب داد:

خُصِّصْتُما بِالْوَلَدِ الزَّكِيّ ... وَالطّاهِرِ الْمُطَهَّرِ الرَّضِيّ
اِنَّ اسْمَهُ مِن شامِخٍ عَلِيّ ... عَلِيٌّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيّ[۳]

تا آخر قصهٔ ابی طالب که خیلی مفصّل است. واین اخبار در کمال اعتبار است زیرا که اکثرش از طرق عامه است واز طرق عامه آنچه در فضائل امیرالمؤمنین(ع) نقل نموده اند ما قبول می نمائیم بجهت آنکه «الفضلُ ماشَهِدَ به الأعداءُ اَوْاَعداء»[۴] وباید خودم فراموش ننمایم که در تاریخ متولد شدن حضرت امیر(ع) کثیری از آن روایات خلقت نور پیغمبر(ص) وعلی(ع) وسایر ائمه(ع) و روایت جابر موجود است که بوقت خود رجوع نمایم ان شاءالله.

(۱) پیامبر(ص) فرمود: من و علیّ بودیم... تا آنکه فرمود: خداوند برای ما دو اسم انتخاب نمود که آندو اسم را از اسماء خود اخذ نمود پس خدا محمود است ومن محمد و خدا علیّ است و این نیز علیّ. «بحارالأنوار ۳۱/۳۵ حدیث۲۸».

(۲) بحارالأنوار ۳۵/۳۵ حدیث ۳۷.

(۳) مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب وفاطمه بفرزند طاهر پاکیزهٔ پسندیده پس نام بزرگوار او «علی» است و خداوند علیّ اعلی نام او را ازنام خود اشتقاق کرده است. «بحارالأنوار ۱۰۲/۳۵».

(۴) ضرب المثل عربی است و ترجمهٔ آن اینست که فضیلت و بزرگواری آن است که دشمنان بدان اعتراف نمایند. نظیر:

هنر آن پسندیده‌تر دان زپیش ... که دشمن پسندد به ناکام خویش

پس از این روایات معلوم می شود که اسم امیرالمؤمنین(ع) اسم خدا است زیرا که معنای مشتقٌ منه در مشتق ملحوظ است. مثلاً «ضَرَبَ» که مشتق از «الضرب» است همان معنای زدن در لفظ «ضَرَبَ» موجود است. الّا آنکه هیئتش فی الجمله با مصدر فرقی دارد که زمان را برساند. ولی مشتق در بحث ما ابداً با مشتقٌ منه اش در هیئت ولفظ فرقی نکرده است چنانچه مشتقٌ منه علی است ومشتق هم علی است. همچنانکه در روایت شیخ مفید گذشت که حضرت پیغمبر(ص) در بیان این اشتقاق فرمودند که: «والله العليّ وهذا عليّ». که دلالت دارد بر اینکه اسم حضرت امیر(ع) عین اسم خدا است با اینکه مشتق و مشتقٌ منه باید فرقی در لفظ وهیئت داشته باشند ودر اینجا ندارد واز فرق نداشتن معلوم می شود که خداوند «جلّ شأنه» اسم خود را اِکراماً به امیرالمؤمنین(ع) عطا فرموده. ونکتهٔ اینکه به لفظ اشتقاق تعبیر شده این است که گمان نکنی که علی(ع) همنام با خدا است که خدا«جلّ شأنه» فرموده باشد که اسم آن مولود را علی بگذارید که با من هم اسم بوده باشد بلکه تعبیر به اشتقاق کرده می گوید که اسم علی(ع) عین اسم خدا است که هو هو باشد نه آنکه اسم او ع ل ی است واسم خدا هم ع ل ی است شبیه به یکدیگر است. پس معنی اشتقاق این توهمات را از بین می برد واثبات می نماید معنای هو هو را. اگر تأمّل کنی در این اخبار ومعنی اشتقاق این معنا را خواهی یافت.

وبر فهیم خبیر پوشیده نیست که این اسمی را که خداوند «جلّ شأنه» به حضرت امیر(ع) عطاء فرموده با آن های وهو وآن اشعار آسمانی و با آن تعبیر به اشتقاق از روی اجلال واکرام بوده که بزرگی شأن ومقام قرب آن حضرت را برساند. پس باید که آن اسم را با آثار ولوازمش به حضرت(ع) عطاء کرده باشد که اکرام وامتنان صادق باشد. والّا فقط ومجرّد ع ل ی را بدون اثری از آن آثار وحقایق اسم خودش داده باشد به آن حضرت، این چه اجلال واکرامی وچه امتنانی است از برای آن حضرت. پس تالی فاسد ومطلب واضح است که خداوند «جلّ وعلا» در مقام اکرام واجلال بوده واین خلعت را با جمیع آثار ولوازمش بدوش آن حضرت انداخته است.

پس اگر کلمهٔ طیّبهٔ «علی» از اسماء الحسنی است که «فادعوه بها» الحال هم با همان حال است. واگر بجهت حاجتی چند مرتبه خوانده می شد حال هم با همان اثر است واگر در دعاء می خوانی: «وباسمائك التي» الخ. این هم یکی از آن اسماء است وهکذا وهکذا. و ادنی مرتبهٔ آثارش ذکر لفظی است که ذکر خدا را می گوئی به این اسماء الحسنی چنانچه می گوئی یاالله یا رحمن یا علی یا عظیم پس الحال هم مستحب است که بگوئی یا علی(ع) یا بگوئی علی علی غرض که اسم علی ازاسماء الهی بیرون نرفته است.

پس جایز وصحیح ومأمورٌبه است که شیعه مسلک دائماً در تمام حرکات وسکنات بگوید علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علی علیه السّلام.

حکایت: قصهٔ دِعْبِل بن علی الخُزائی معروف ومشهور است ومجلسی «ره» در «بحار»[1] در حالات حضرت رضا(ع) بطرق متعدده وارد کرده اند که بعد از آنکه آن قصیده را خواند وحضرت(ع) تحسین فرمودند ودو بیت دیگر هم به آن ملحق نمودند و اورا انعام وبخشش فرمودند وجبّه ای هم به او عطا کردند تا آمد به شهر قم وشیعیان خواستند که جبّه را از او بخرند، راضی به فروش نشد که قصه اش مفصّل است تا بالاخره جمعی به غصب و زور جبّه را از او گرفتند ویک قطعه از آن جبّه را پاره کرده با هزار دینار به خودش دادند وباقی را برای خودشان گذاردند.

غرض اینکه جبّه ای که حضرت خودشان می پوشیدند با آثار ولوازمش به او عطاء فرمودند که اگر بدون آثار بود این همه جنگ ونزاع و های وهوی نمی خواست که قمیّین بپا کردند چون می دانستند که این جبّه دردها را دواء، ومرضها را شفاء است وهم بجهت باقی کارها به آن تبرك جویند. چنانچه خود دعبل که قسمتی از آن جبّه بدست او افتاد به همراه خود آورد وآنرا حفظ کرده پنهان داشت تا یک وقتی که جاریه ای داشت یک چشمش کور که اطباء گفتند دیگر علاج پذیر نیست وچشم دیگرش در شرف کور شدن بود که اطباء مأیوسانه

(۱) بحارالأنوار ۲۳۹/٤۹ حدیث ۹ از عیون اخبارالرضا ۲۶۳/۲، و کمال الدین ٤٤/۲، و کشف الغمة ۱۵۷/۳.

مداوا می نمودند ودعبل هم از علاقه‌ای که به جاریه‌اش داشت خیلی غمگین شده بود که ناگهان شبی بخاطرش رسید که قطعه‌ای از جبّهٔ حضرت(ع) را دارد خیلی خوشحال شده برخاست آن قطعهٔ طیّبه را آورد و به چشم جاریه مالید و روی آنرا بست وخوابیدند تا صبح وصبح آمدند و دستمال را باز کردند دیدند که چشمان جاریه صحیح وسالم است. که گویا هیچ وقت دردی هم نداشته واز اوّلش که هیچ دردی نداشت بهتر ونیکوتر شده است.

غرض که دعبل از حضرت خواهش کرده بود که یک جامه‌ای که حضرت می پوشند به او عطا فرمایند که تبرک به او جوید. پس اگر حضرت(ع) این جبّه را بدون آثار ولوازم میمونه باو می داد این چه اکرامی بود. بلکه فرقی نبود به این که امام(ع) این جبّه را به او عطاء نماید یا غیر امام. ونخ وپنبه یا پشم قیمتی نداشت و اوهم از آن حضرت نخ و پنبه‌ای نخواسته بود بلکه تبرک ومیمنت خواسته بود. لذا جبّه را با آن اثری که به مجاورت بدن مبارکش پیدا کرده بود به او عطاء فرمود تا آنکه انعامش تام واحسانش تمام بوده باشد.

پس اگر این جبّه را با آثارش دعبل شاعر بر دوش انداخت آیا دعبل، حضرت رضا(ع) شده یا شریک امامتش گردیده واگر آن جبّه را به چشم کور مالیدند وآن چشم بینا گردید آیا دعبل شریک معجزهٔ حضرت شده آیا دعبل بواسطهٔ آنکه به این جبّه مفتخر گردیده کافر شده است. آیا کسی که ناقل این اخبار وقصه باشد یا قائل ومعتقد به این حکایت واین جبّه با این آثار بوده باشد مشرک گردیده نعوذبالله من الطبع والخذلان.

پس آیا اگر خداوند «جلّ شأنه» اسم خود را با اثرش به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داد و اسم آن حضرت از اسماءالله شد این کفر است ویا انسان دائماً زبانش به گفتن اسماءالله مشغول باشد شرک است؟ «کلاّ وحاشا». پس علی از اسماءالله است وذکرعلی هم در تمام حالات عبادت است ولو کره المبعدین.

وسید جلیل وعالم فاضل محیط و بصیر در اخبار وآثار سید نعمة‌الله جزائری رحمة‌الله علیه در «انوار نعمانیه» در باب فضائل حضرت امیر(ع) می نگارد:

«وفي الروايات الخاصه عنه(ع) انه قال(ع): علمِ ما كان ومايكونُ كلّهُ في القرآن وعلمُ القرآنِ

كلُّهُ في سورة الفاتحة وعلمُ الفاتحة كلُّه في البَسْمَلَة منها وعلمُ البَسْمَلَة كلُّه في بائِها وأنَا النُّقْطَةُ تَحْتَ الباء»[1].

وعلیم خبیر در آیات واخبار وعارف به حقایق ومعارف صاحب کرامات باهرات شیخ محمّدحسین خلف صالح شیخ کبیر معروف به شیخ محمّدباقر پشت‌مسجدشاهی اصفهانی رحمةالله علیهما در تفسیر خود در صفحهٔ ۱۶۷ در تفسیر سورهٔ حمد این روایت را وارد کرده‌اند به این اسلوب که:

«و روي عن امیرالمؤمنین انه قال کلمّا فی القرآن فی الحمد وکلمّا فی الحمد فی البسملة وکلمّا فی البسملة فی الباء وکلمّا فی الباء فی النقطة وانا النقطة تحت الباء».

ومرحوم فیض، هم رحمةالله علیه در اواخر تفسیر اصفی این روایت را وارد نموده‌اند. اصلاً این روایت معروف ومشهور است حتی حضرات عامه هم روایت کرده‌اند چنانچه سیّد بزرگوار متتبع دراخبارآقای آقاسیدمحمودواعظ معروف درب امامی فرمودند که این روایت را شیخ سلیمان شافعی در«ینابیع المودّة»[2] نگاشته است.

پس این حدیث شریف معتبر است وبعضی از ایات واخبار هم تأیید می کند اعتبار آنرا مثل آنکه سیّد جزائری مزبور در همان صفحه از کتاب می نگارد:

«فقد تحقق فی الاخبارمن العامة والخاصة انّ قوله تعالی «وكُلَّ شيءٍ أحْصَيْناهُ في امامٍ مبين» المراد به علی‌بن ابیطالب».

وهکذا وهکذا کما لایخفی علی الخبیر.

پس ماحصل این حدیث شریف آنست که تمام قرآن از ظواهر وبواطن آن گنجیده شده است در نقطهٔ باء وحضرت امیرعلیه السّلام هم عین آن نقطه است

(۱) در روایات شیعه از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل شده است که حضرت فرمودند: همهٔ علوم گذشته و آینده در قرآن است، و همهٔ علم قرآن در سورهٔ فاتحة الکتاب است وهمهٔ علم فاتحة الکتاب در«بسم الله» آنست، وهمهٔ علم «بسم الله» در «باء» بسم الله است ومن نقطهٔ زیر «باء» بسم الله هستم. «انوار نعمانیة ۴۷/۱ باب اوّل».

وباید دانست که حدیث شریف از احادیث مشکل است و عمدهٔ اشکال در جملهٔ «انا النقطة تحت الباء» است. و احتمالاً معنای ظاهری آن همچنانکه مرحوم جزائری بیان نموده است آن باشد که من علوم قرآن را بیان کرده و مجملات آنرا واضح می‌کنم همچنانکه نقطهٔ «باء» باء را از تاء وثاء ویا تمیز می دهد. والبته معنای عرشی و شریفتری نیزبرای این حدیث شریف می‌توان بیان داشت. علاقمندان رجوع کنند به «رسالهٔ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم» تألیف استاد معظم حسن‌زاده آملی ص ۱۲۲ به بعد.

(۲) ینابیع المودّة ۷۹/۱.

پس آن حضرت(ع) در جمیع آثار ولوازم ومدح وستایش واحکام ومصالح وعلوم وحقایق قرآن شریک است. بلکه تمام اینها در علی(ع) وائمه(ع) اتمّ و اکملند که بر هر یک از اینها اخبار بسیار شهادت می دهد که محتاج به تطبیق وذکر آن اخبار نیست. لانّه کالشّمس في وسط السماء هویدا است. ونازلترین از آن احکام قرائت ظاهر آن قرآن است که در خودِ قرآن واخبار بسیار امر به آن شده است پس این حکم عیناً در قرائت اسم آن حضرت(ع) جاری است که لفظ علی هم آن نقطه است. پس همچنانکه مستحب است قرائت الفاظ قرآن، همچنین مستحب است قرائت لفظ علی وهر حکمت ومصلحتی که در قرائت الفاظ قرآن است عیناً همان مصلحت در قرائت لفظ علی(ع) جاریست. زیرا که در ذکر لفظ علی(ع) تذکر حالات وصفات وعباداتش وآن خوراک وآن لباس وآن گریه ها وآن غشها وآن جنگهایش با آن مقام ولایت کلیه اش کافی است در هدایت وانذار وابشار واتمام حجت از برای جمیع بشر. پس ذکر لفظ علی(ع) مثل قرائت الفاظ قرآن است در تنبّه وتذکر وعبرت و اتعاظ وصفا وجلای قلب. پس ملخص کلام من البدو الی الختام این است که علی(ع) عین قرآن است در جمیع شئونات و کمترین شئونات قرائت الفاظ قرآن است و کمترین شئونات ومقامات آن حضرت هم این است که مشغول ذکر او بوده باشی که بگوئی علی علی علی یاعلی یاعلی یاعلی.

پس بنابراین حدیث مزبور که علی(ع) عین قرآن است می توان گفت که یک مرتبه قرائت اسم مبارک آن حضرت نمودن یک ختم قرآن است، یعنی چه یک ختم قرآن بخوانی چه آنکه بگوئی یا علی در ثواب یکسان است. ماشاءالله لاحول ولاقوّة الّا بالله العليّ العظیم[1].

(۱) مؤید این معنا روایتی است که مرحوم مجلسی درباب فضائل سلمان در ذیل حدیثی نقل می کند که سلمان می‌گوید: از محبوبم رسول خدا(ص) دربارهٔ علی(ع) شنیدم که می فرمود: یا اباالحسن مَثَلُك في أمّتي مثل قل هوالله احد فمن قرأها مرّة قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرّتين فقد قرأ ثلثي القرآن ومن قرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن». «بحارالأنوار ۳۱۷/۲۲ ذیل حدیث ۲ از امالی صدوق: ۲۱ و۲۲»

حرفها داشت خامه فانی — قلم اینجا رسید و سر بشکست

چرا که گفته اند:

بیش از این کاشف این راز مباش — راز پنهان کن و غمّاز مباش

دم فرو بند که نااهل شریر — نشود زین روش خاص خبیر

قسمت سوّم

# منشــآت

# رسالهٔ تریاق اعظم

بجهت رفع گرفتاریها و دردهای بی درمان و حلّ مشکلات، یاد مردگان و رفتن بقبرستان است. خصوصاً پدر ومادر. پس با کمال اختصار دو کلمه از آداب رفتن بقبرستان را می نویسم که این جوانها با بصیرت وعلم بزیارت قبور روند والمأمور معذور والسلام.

فرمود «کافی»: زیارت کنید اموات خود را بدرستیکه آنها خوشحال می‌شوند بزیارت شما.

«کافی»: خدمت حضرت عرض می‌کند که مؤمن می فهمد ومی داند کسی را که بر سر قبرش می‌رود؟ فرمود بلی می فهمد. و مادامیکه بر سر قبر او می باشند با او انس می گیرد و وقتی که برخیزد برود آن مرده متوحش می شود.

یعنی خوش ندارد که از سر قبرش برود. پس نباید مسامحه نمود که چشم براه می باشند و دست ایشان از دنیا واعمال،کوتاه شده وهدیه وتحفهٔ شما برای ایشان نفع می‌بخشد از صدقه دادن ونماز وحج و زیارت وقرآن وسایر اعمال حسنه. پس وقتی که وارد قبرستان می شوی بگو: «السلام علی اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین أنتم لنا فَرَطٌ ونحن اِن‌شاء الله بکم لاحقون». وکسی که دست بگذارد بر قبر برادر مؤمنش و هفت مرتبه سورهٔ «انّا انزلناه» را بخواند از ترس بزرگ قیامت

ایمن می گردد. و بروایت «صدوق» اگر چنین کند خدا هر دو را بیامرزد هم خواننده وهم آن میّت را. اگر کسی حاجتی داشته باشد بر سر قبر پدر ومادر بعد از فاتحه و قرائت، حاجت خود را بطلبد از خدا امید است که مستجاب گردد ان شاء الله.

و بعد از نمازها دعا به پدرومادر کند. در «زادالمعاد» در حدیث صحیح است که حضرت صادق(ع) هر شب بجهت فرزند خود، وهر روز بجهت پدرومادر خود دو رکعت نماز می کردند. در رکعت اوّل «اناانزلناه» ودر رکعت دوّم «انّااعطیناك» می خواندند یعنی بعد از حمد این دو سوره را می خواندند. و روایت مخصوص در «کافی» دارد که نماز، صدقه، حج و روزه بجهت پدر و مادر بجا آورد که خدا خیر بسیار برایش عطا می فرماید.

**مسئله:** اگر کسی عاق پدر یا مادر بوده باشد، آیا فایده واثری دارد که برود بر سر قبر پدر یا مادر یا خیر؟

**جواب:** بلی؛ البته دارد. بلکه حتماً باید برای پدرومادر استغفار و دعا وطلب آمرزش نماید. وهم اگر قرضی داشته اند اداء نماید که از عاق بودن بیرون می آید. چنانچه در «کافی» است که فرمودند: می شود کسی در زمان حیات پدرومادر عاق نبوده و بعد از حیات ایشان عاق گردد. بواسطهٔ آنکه قرض ایشان را اداء نکرده و دعا وطلب آمرزش برایشان ننموده، لذا عاق می شود. همچنین اگر عاق بوده است وبعد از مردنشان این دو کار را بکند از عاق بودن خلاص می گردد. ان شاء الله.

**مسئله:** عاق پدر ومادریعنی چه؟

**جواب:** عاق یعنی کاری بکند یا حرفی بزند که اسباب اذیت و دلخوری آنها بوده باشد. یا آنکه ادب نگاه ندارد و بی ادبی کند و فرمانبردار نباشد. یعنی هر فرمانی و امری که بنماید ودر شرع جایز باشد، البته باید مخالفت نکند. مگر آنکه بگویند وارد معصیت خدا شو نشود. ودر حدیث «کافی» دارد که اگر بگویند از زن و اموالت دست بردار باید بردارد.

واگر کسی بیش از این بخواهد باید به کتاب «معراج السعادة» یا «حلیة

المتقين» رجوع نماید.

مسئله: اگر انسان مخالفت پدرومادر نمود وعاق شد چطور می شود، مگر عیبی دارد؟

جواب: نه؛ عیبی ندارد. جز آنکه در دنیا گرفتار و درآخرت بآتش جهنم خواهد سوخت در چند موضع قرآن قصهٔ پدر ومادر است. برو بخوان وبترس. اخبار که بی شمار است در مذمت عاق، و وعدهٔ عذاب و گرفتاری سخت که برایش مهیّا ساخته اند. و ما یکی از آن احادیث را می نویسیم. چنانچه فرمودند «کافی»: که روز قیامت بوی معطر بهشت بقدر پانصد سال می رود وتمام عالمیان آنرا می فهمند، جز یک طایفه که بوی بهشت به دماغشان نمی‌رسد. وآنها کسانی هستند که عاق پدر و مادرهستند.

پس ملاحظه کن و ببین چه خبر است؟ تو صد حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

امّا در دنیا آنچه تجربه شده و دیده ایم که شخص عاق شده همیشه گرفتار و در رنج وتعب وتنگی در معیشت، وهمیشه بی توفیق، بی میل بعبادت، و راغب بمعاصی، پی هر کاری رود بی ثمر، دست به هر شغلی زند گره اندر گره است. و بی عزّت و احترام در میان مردم راه می رود. اینقدر در مذمت این صفت آثار و حکایات و تجربه ها می باشد که این اوراق گنجایش ندارد که نقل کنیم. و بعلاوه در مقام این حرفها نبودیم دیگر بمناسبت پیش آمد.

پس آنچه بنظر این ضعیف می رسد که خیر و خوشی دنیا در خدمت به پدر و مادر و دعای ایشان است در حق او. و نکبت و گرفتاری دنیا و آخرت در اذیّت ایشان است.

پس غرض این است که اگر کسی العیاذبالله عاق است و پدر و مادرش فوت شده اند، مأیوس نشود و بآنطور که ذکر گردید آنها را راضی کند وتوبه اش قبول می‌شود. ان شاء الله. و خود را از نکبت نجات دهد.

امّا روز رفتن بزیارت قبور، هر روز که باشد عیبی ندارد. و در روایت «کافی» است که حضرت فاطمه(ع) درهفته، روزپنجشنبه و دوشنبه را بزیارت

بقیع می رفتند. و در روایت دیگر صبح دوشنبه یا روز شنبه می رفتند. اگر اقتداء بآنحضرت شود خوب است. والّا منعی نشده است که فلان روز مثلاً نرود. هر روز که برود خوب است. و اگر با وضوء باشد بهتر است و اگر بر روی قبرها راه رود بقصد ثواب خوب است. بروایت کلینی رحمه الله و صدوق رحمه الله روی قبرها راه رود، ثواب دارد و برای میّت مسلمان هم فایده دارد. و بعضی گفته اند که راه رفتن بر قبور کراهت دارد، ولی دلیلش ضعیف است و معتمد همین دو روایت است، که در این دو کتاب معتبر است. این اوراق جای ردّ و ایراد نیست. ولی مقطوع است که عمل بحدیث کافی و فقیه بدون معارض عقلی و نقلی معذور است.

مسئله: در بعضی اخبار که ذکر گردید چنان است که بر قبر مؤمن هفت مرتبه سورهٔ «انّا انزلناه» را بخواند. مگر مؤمن و مسلم فرق دارند؟

بلی فرق دارند. مؤمن آنست که معرفت بخدا و رسول و ائمّه(ع) پیدا کرده، ومسلم آن معرفت را ندارد. همین عقیدهٔ اجمالی را داراست. مثل غالب عوام الناس که چنین می باشند. ولی طلب مغفرت و دعا و «انّاانزلناه» برای همهٔ مسلمین خوب است. امّا اگر بر سر قبر مؤمن چنین عملی را بجا آورد که دست بگذارد بر قبر و هفت مرتبه آن سوره را بخواند، یقین است که عمل بحدیث مزبور نموده است. پس قبر مؤمن را پیدا کرده و این عمل را بجا آورد. که اسباب آمرزش خود و صاحب قبر است. و این حدیث مؤمن و «انّاانزلناه» در نهایت اعتبار است که از کثرت سندهای معتمده می‌توان گفت مقطوع الصدور است. یعنی یقیناً دستور امام(ع) است. پس کوچکش مشمار. یک وقت می بینی که از یک کار جزئی فوائد بزرگ خواهی برد و مسامحه در آداب و سنن ضرر کلّی دارد. و اگر روی بقبله دست بر قبر بگذاری بهتر است. چنانچه در بعضی از طرق آن حدیث است. اگر بقبله هم نباشی عیب ندارد. چنانچه در بعضی از آن طرقست.

وامّا دست گذاردن؛ پس یک دست کافی است. ولی اگر هر دو دست را هم بگذاری عیب ندارد. زیرا در روایات تعیین یک دست یا هر دو دست با هم نشده است.

**سؤال:** ما عوامها نمی دانیم مؤمن کیست؟ بفرمائید در تخت فولاد[1] مؤمن کدامست که ماها بآن فیض برسیم؟

**جواب:** اوّلاً که بنده هم مثل شما اموات را درست نمی شناسم! و ثانیاً همه چیز را نمی توان گفت ونوشت. هر که را خودت می شناسی مؤمن است بخل مکن و آن عمل را بجای آور. ان‌شاء‌الله خوبست. ولی اگر حتماً می خواهی که من چیزی بگویم مِن باب مثال می‌گویم که در تخت فولاد مثلاً در میان عوام مؤمن حسینعلی نجار اگر بشناسی، امثال آن که پاکیزهٔ با معرفت بود. و در میان علماء مثل سر قبر آخوند که مجلسی پدر و پسر می باشند و امثال مجلسی.

**سؤال:** چرا ما مأمور شده‌ایم که بر سر قبرها بیائیم وفاتحه بخوانیم. مگر خیر وخیرات هر جا که باشد ثوابش بمردگان نمی رسد؟ حتماً باید بزیارت قبور آمد؟

**جواب:** هر جا که خیرات از قبیل نماز وصدقه وقرائت مثلاً بفرستی ثوابش باموات می رسد ولی گاهی مأمور شده‌ایم که بقبرستان برویم. و بعضی از اعمال را بجا آوریم جهت آمدن به قبرستان. بعلاوهٔ ثوابی که می بریم اسباب تذکر و یاد مرگ است. چنانچه همین سؤال را از امام(ع) می نماید حضرت می فرماید که آمدن بقبرستان برای این است که خودش متذکر گردد و بفکر مردن افتد. پس عمدهٔ مطلب این است که خودت بیاد مرگ و بفکر رفتن باشی.

ببین که عمدهٔ مطلب را از دست داده‌ایم، همین می رویم و می آئیم و ابداً بفکر مردن نمی افتیم و اِلّا خیرات هر کجا که باشد به اموات خواهد رسید.

پس وقتی که در قبرستان می‌روی و بر قبر پدر و مادر و اقوام و رفقاء می گذری بخودت بگو که ماها هم باینها ملحق خواهیم گشت. و چاره‌ای جز مرگ نیست. و از چشم قلبت بدریچه های قبر نظری کن ببین چه خبر است؟ چطور از آن عمارات عالیه و خانه های وسیعه دست برداشته و باین خانهٔ تاریک و تنگ دوذرعی قناعت کرده، واز آن فرشهای زرنگار و قالیچه های ابریشم‌بافت گذشته و بر روی خاک خوابیده، و چگونه آن لباسهای زیبا را از بدنش کنده و بر خشت

(۱) قبرستان اصفهان.

خامی گذارده و نه شمعی نه چراغی تنها تاریک با هزار حسرت و آرزو، صورت بر خاک نهاده. پس خوب نظر کن ببین که چه پهلوانها که در زورخانهٔ قبر زمین خورده اند. و چه سرکشان و ظالمان که در این خانهٔ پرمحنت اسیر گشته اند. و چه پادشاهان که تخت سلطنتشان بخاک گور مبدّل شده، و چه تاجران که تجارتشان درهم شکسته و بحجرهٔ قبر بی سود، بسر می برند. عالمان را نگر که اوراق کتاب وجودشان از هم پاشیده، نوعروسان را ببین که بحجلهٔ گور منزل نموده، نودامادان را نگر که با خاک در آغوش گشته اند.

پس باآواز بلند بگو: کجا رفتند پادشاهان وچه شد تخت وتاجشان، کجایند سرکشان وچه شد های وهویشان، کجایند متموّلین دنیا وچه شد اموال و دهاتشان، کجا رفتند جوانان وچه شد قدّ رعنایشان کجایند پدران و مادران وچه شد علاقه باولادشان، کجا رفتند رفقاء و دوستان، کجایند اقوام وهمسایگان، وچه شد رفت وآمدشان، بگوش قلب می شنوی که آه آه تمام در این وحشت آباد بوحشت و دهشت افتاده اند. همگی در این ظلمتکدهٔ خاکی محبوس، ودر این دیار پر ملال گریان می باشند. بدریائی غرق شده که جزیره ندارد وبچاهی سرنگون گشته اند که منتها و تهی ندارد. وبه محبسی افتاده اند که او را روزنه نیست وبسفری رفته اند که برگشتن ندارد.

در این لجّه کشتی فروشد هزار نیامد یکی تخته اش بر کنار

دیگر بدنیا آمدن، هیهات هیهات از برگشتن جز حرفی، واز دنیا غیر از نامی در کار نیست. «ومن وَرائهم بَرزَخٌ الی يَومِ يُبْعَثون»[1]. باید بخوابد که بخوابد تا دامنهٔ قیامت. تمام متحیّر وسرگردان، همه غمگین وگریان، همگی نادم وپشیمان، همه خجالت زده و از کرده های خود منفعل سربگریبان اندوه و غصه فرو برده، ایلان ویلان، غمناک گریان نالان زاری کنان که بار پرورد گارا چه‌شود ما را بدنیا برگردانی، بلکه عمل صالحی وتلافی از گذشته بنمائیم. «**کلاّ اِنّها کلمةٌ**». هیهات؛

(۱) از عقب آنها عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند. «مؤمنون (۲۳)/ ۱۰۰».

هیهات؛ دیگر رجوع بدنیا نیست. مگر پیغمبران و انبیاء واوصیاء بشما نگفتند، مگر علماء وجانشین آنها بشما نرساندند که همچه روزی وهمچه عذابی در عقب دارید، مگر راه وچاه را بشما نشان ندادند. مگر حرام وحلال را برای شما نگفتند ونوشتند؟ پس چرا متابعت نکردید وگوش بحرفشان ندادید؟.

پس ای عزیزا! تو همچه پندار که دعای تو را خداوند رحمان «جلّ شأنه» مستجاب کرده وبدنیا برگشته‌ای ببین چه باید کرد وچه عملی باید نمود.

باری؛ تو که در این قبرستان سیر کاملی نمودی چرا نپرسیدی که این قبرها چرا این قدر مختلف می باشد. بعضی یک وجب، بعضی نیم ذرع، بعضی دو ذرعی چرا چنین شده است؟

برای این است که تو ببینی که هزاران هفت ساله و ده ساله در خاک لحد بازی می کنند. وهزار وهزاران اطفال از پستان گور شیر می خورند. وصد هزاران شباب وجوان در خانهٔ دو ذرعی تفریح می کنند. وصد هزاران داماد وعروس به حجلهٔ قبر آرامش می نمایند.

پس بدقت نگاه کن ببین که از شیر خواره و دو ساله و پنج ساله و ده ساله و پانزده ساله وهیجده ساله وسی ساله وپنجاه ساله تا صد ساله همه رقم می میرند. وقت معین وشخص مخصوص وسن وسال معینی هم ندارد. نه پیر سرش می شود ونه جوان. نه مرد را ملاحظه می کند ونه زن را، نه احترام عالم را نگاه می دارد نه جاهل، نه فرصت بسلطان می دهد نه گدا. همه را می برند دقیقه ای تخلّف نمی شود.

پس حضرتعالی آیا می گوئید که اصلاً من نمی میرم یا آنکه وقت معینی می میرم. پس اگر جنابعالی همیشه در دنیا می باشید ومرگ برای همسایه است نه شما، هر کار می خواهی بکن. ما کار بکار شما نداریم. واگر چنانچه می گوئی مردنی هست و وقت هم ندارد وجوان و پیر هم نمی شناسد وتلگراف وتلفن هم نمی کند وکاغذ هم نمی فرستد. بی خبر بی اذن وارد می شود. ناگهان بانگی برآمد

خواجه مُرد. پشت دکّان نشسته ناگهان افتاد. شب خوابیده صبح جنازه‌اش بیرون آمد. روی زمین صاف راه می رفت، خورد زمین ومُرد. دیروز فلان کس قولنج کرد ومُرد.

پس اگر قائل هستی که مرگ وقت ندارد ودر خانهٔ قبر هم جهنم وبهشتی موجود وسؤال وجوابی هم در کار وآنچه خدا و رسول گفته اند حق و راست است، چرا دست بر دست گذارده‌ای؟ چرا چرت می زنی؟ چرا فکری بحال خرابت نمی کنی؟ چرا این قدر غافلی؟ تا کی خوابی، تا کی مستی تا کی هواپرستی؟ خبردار! خبردار! مرگ رسید و تو خوابی. پس ای جان برادر تا زود است فکری کن ودین خود را درست کن که اجل ومرگ ناگهان می رسد.

**سؤال:** چه کنیم؟ چاره چیست؟ آیا دست از کسب وکاسبی برداریم؟

**جواب:** تکلیف شاقّی نکرده‌اند ودست از کسب هم برندارید. عرض می کنم شبها را به یک اندازه دنبال دین واخلاق وعلم بوده باشید وچند نفر با هم کمک کنید ومجلسی فراهم نمائید وگفتگوی علم واخلاق نمائید، درست می شود. وباید سه کتاب را پیدا کنید واز هر کدام یک ورق بخوانید وبفهمید. وآن سه کتاب «معراج السعادة» و«حلیة المتقین» ویک رسالهٔ عملی ازعالم مجتهد که امروزه آقای آقا میرزا ابوالحسن دام‌ظله العالی می باشند. دور هم جمع می شوید و درست می کنید وهر چه را نفهمیدید می پرسید. اگر بقول این حقیر اعتماد دارید تکلیف شماها فعلاً همین است وغیر از این چاره نیست. بنده از راه دوستی به برادران تکلیف خود را به برادران نمودم. تو خودت می دانی. البته البته دست از این سه کتاب برمدار وگوش خود را به حرف همه کس مده. والسلام.

## فدای نورانیت گردم؛

رقیمهٔ شریفه که حاکی حزن وسُرور بود زیارت، از سلامتی شما مسرور واز حزن واندوه آن جناب محزون گردیدم. عزیزا اگر کسی امورات جاریهٔ از اسباب را از مسبّب الأسباب داند وخود را مسافر وفردا را روز جزا و دار انتقام بیند که خداوند قهّار جبّار هر کسی را به کیفر اعمال خود رساند اِن خیراً فخیرٌ واِن شرّاً فشرٌّ دیگر غصّه چرا وحزن برای چه؟ خدای عدل حکیم، ظالم ومکّار وغدّار را جزا ومکافات می دهد. واگر حزن جنابعالی به جهت امر آخرت وتحیّر و سرگردانی خویش است، آن هم مطلبی نیست. زیرا که در هر وقت و زمانی ودر هر حرکت وسکونی باقتضای آن زمان وبه مناسبت آن شخص وآن موضوع حکمی دارد. به تکلیف خود عمل نماید وبه جهت بعضی از قصور وتقصیرات هم کار را به توبه و استغفارات بانجام رساند. بعلاوهٔ آن توسلات بائمّهٔ هدیٰ صلوات الله علیهم اجمعین خصوصاً آن باب نجات وآن باب شفاعت حضرت سیدالشهداء ارواح العالمین له الفداء. دیگر چه غصّهٔ آخرت دارد با این وسائل واین شفعاء علیهم السّلام.

واگر حزن آن جناب بواسطهٔ فراق پدر بزرگوار است لیس بأوّل قارورة کُسرت فی الاسلام. آن که مبتلا به فراق نیست، کیست وآن که به آتش هجران سوزان نمی باشد کجاست؟ حتی جمادات. حکایت ستون حنّانه معروف، آه وناله اش در فراق پیغمبر(ص) مشهور است. چه رسد به انسان؛ چه رسد به انسانهای انسان. قصهٔ انبیاء و اوصیاء واولیاء وعرفاء واحبّاء ایشان در کتب و دفاتر مسطور ودر السنه وافواه متواتر است که هر کسی از جهتی به هجر وفراق مبتلا بوده وهست. خصوص این واماندهٔ بی نوا. چطور گفت خواجه:

فراق وهجرکه آورددرجهان یا ربّ — که روی هجرسیه بادو خانمان فراق
من ازکجا وفراق ازکجا وغم ز کجا — مگرکه زاد مرا مادرازبرای فراق

مع ذلک کلّه اگر چه خصوص این فراق پدر دردی است بی دواء. ولی اگر چنانچه مواظبت بر آداب وسنن داشته باشید و انس خود را به مواليان انداخته همواره مشغول صحبت آنها بوده، گاهی راز ونیاز، وگاهی مداحی و زیارات، گاهی به مصائب ونوحه وبکاء؛ البته این گونه انس وعمل جای آن هجر وفراق را پر می کند. ان شاءالله تعالی.

احقر. زین العابدین الطباطبائی

## خدمت مولای معظّم نورچشم مکرم آقای سیّدنورالدین مهدوی دام ظله العالی

معروض می دارد: اوّلاً امید است که لازال موفّق به توفیقات ومؤیّد به تأییدات حضرت حقّ ودرحصن حصین وظلّ ظلیل ولیّ مطلق از کافّهٔ بلیّات وجمیع شرور جنّی وانسی مصون ومحروس بوده باشید. ان شاءالله.

وثانیاً آنکه مواظبت تام وتمام بر آداب وسنن داشته که بقدر پرکاهی بی اعتنائی واستخفاف به ظاهر شرع شریف نباید بشود که بی اعتنائی و استخفاف به دستورات حکیم استخفاف به خود حکیم است وعقلاً وشرعاً استخفاف به حکیم علیم وصاحب شرع مستقیم کفر است.

وثالثاً آنکه کمال اهتمام را در رفع رذائل خُلقیه داشته باشید. ان شاءالله. که خلاصی از مرتبه حیوانیت و رسیدن به مرحلهٔ انسانیّت محال است، مگر به تطهیر قلب از نجاسات صفات زیرا که درچاه سگ مرده است آب نجس وخبیث است وتا در قلب صفات رذیله است صاحبش پلید وخبیث است وقبیح است که خداوند حکیم سگ خبیثی وحیوان پلیدی را با همان صفات بهیمیّت مقام مسلمانیّت به او بخشد ومحال است صدور فعل قبیح از عادل حکیم پس محال است مقام انسانیّت از برای صاحبان صفات حیوانیّت مگر بر مذهب اشاعره خذلهم الله که مخالفند با اساس دین وارسال رسل وانزال کتب و با مذهب ائمه هدی علیهم السّلام.

و رابعاً اینکه باید دانست که تمام صفات حسنه وملکات پسندیده از چشمهٔ حیات ایمان جاری وجمیع خصال بهیمیّت و رذائل مهلکه از ظلمات بی معرفتی و بی توحیدی فاش وظاهر شده است پس بنابراین باید کمال همّت را بر تحصیل معرفت وتکمیل توحید بگمارید به آن طور که از مربیّان خلق وهادیان گمراهان رسیده واگر چنانچه دسترس وقوهٔ فهمیدن فرمایشات آنها را ندارد بچسبد به ذیل دامن پاکان وبصیران و راه روان که به توفیق حضرت حقّ در این ظلمات وبحر موّاج فرس همّت راندند وخود را به چشمهٔ زلال وآب زندگانی توحید و ولایت آل عصمت(ع) رسانیدند وبدست آوردن این اشخاص یا فرمایشات آنها هم در نهایت صعوبت است. غرض که منشاء جمیع صفات حیوانیّت وملکات انسانیّت ایمان وعدم ایمان است و اصل و معیار تمام اخلاق بلکه تمام اقوال وافعال وحرکات وسکنات معرفةالله وعدم معرفت وتوحید وعدم توحید و ولایت وعدم ولایت است.

پس در مقام استحکام اصل باید برآید که اگر اصل معرفت را محکم کند تمام اخلاق نوریّه که از شعاع آن خورشید معرفت است جان و دلش را روشن بلکه عالمی را گلشن می نماید. واگر اصل کفر ومحبّت دنیا را محکم سازد تمام رذائل ظلمانیه که از نار کفر و دود متعفّن تاریک محبّت دنیا متصاعد شده قلبش را، بلکه جامعه را تاریک وفاسد می سازد.

مثلاً ملاحظه بفرمائید که اگر کسی عقیده مند وایمان آورده باشد که دنیا واهلش فانی می شوند ودرپس امروز، فردائی هست وسؤال وفشار قبر صدق است وقیامتی وحشری در کار است که آتش جهنم ازیک طرف شعله ور و بهشتِ با طراوت از طرفی جلوه گر و زمین قیامت وهوایش آتش، همه حیران گریان انبیاء در اضطراب اخیار بیهوش و ابرار ما هوش بدان در شکنجه وعذاب یکی را می کشند ویکی را می بخشند، یکی را به میزانِ حساب درآورده از او حساب می کشند که فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب.

پس با این عقیده ومؤاخذه حساب دیگر چگونه حرص به جمع مال می ورزد حاش وکلاّ که حرص ومحبت مال با این عقاید جمع نخواهد شد وهمچنین باقی

صفات را بر این قیاس حرص نسبت به معارف وچشمهٔ آنها بسنجید مثلً کبر وحسد وعجب و ریاء که تمام آنها دائر مدار توحید ومعرفت است وفعلاً مقام گنجایش شرح وبسط آنها را ندارد. تمام عرایض بر وجه کلیّات وقواعد و اشارات است. تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل. اگر درست تأمّل بفرمائید مطالب بسیاری از این کلیّات استکشاف خواهید فرمود که محتاج به کتب اخلاقیّه نبوده باشید.

وخامساً دست از مرثیه خوانی برندارید ان شاءالله، ولی به شرطها وشروطها که بعضی از آنها را جسارت می نمایم. اوّلاً آنکه در مصیبت خوانی و نوح سرائی هتّاکی ننمائید اگر چه در مقاتل هم نوشته باشند بلکه با کمال ادب و با تعبیرات عزّتانه و اشارات بزرگانه مردم را مستفیض فرمائید که چه اشخاصی را دیدم و می بینم که در منابر بی پرده و هتّاک وار روضه می خوانند همه به بی چاره گی ونکبت گرفتار ودر انظار بی وقر و اعتبارند.

وثانیاً آنکه غیر از مقاتل معتبره از جائی دیگر نقل ننمائید.

وثالثاً تکبر ننمائید هر جا که وعده خواهی می نمایند تشریف ببرید ولو خانه پیره‌زنی و بی نوائی و بی مستمعی بوده باشد.

ورابعاً آنکه نظر به وجوهات ابداً نداشته باشید. هر که هر چه داده داده ونداده نداده. شما نظر به مولای خود داشته خودش درست می کند. ان شاءالله.

وخامساً در بالای منبر غیر از حدیث ومرثیه حرف عادی نزنید وابداً کار بکار کسی نداشته باشید واسم احدی را نبرید وکنایه واشاره به احدی ننمائید ولو حدیثی که در او کنایه دار است نخوانید که مفاسد زیادی در این امورات است واگر چنانچه از اهل منبری بدی شنیدید تلافی ننموده، صبر کنید. خداوند منتقم جلّ شأنه انتقام خواهد کشید.

وسادساً آنکه ذکر لاحول برای قلب وسواسی در اخبار رسیده، بعد از نماز صبح ومغرب صد مرتبه بگوئید. ولی با بسم الله ومتذکر تفسیر بسم الله ومعنی این ذکر شریف بوده باشید.

وبعلاوه اگر چنانچه چشم به حقایق اخلاق حمیده باز وقلب به نور توحید و

ولایت روشن گردید، تمام این امراض معدوم خواهند شد.

والسلام

## قسمتی ازنامه:

پس ای عزیز در دین خود محکم باش ودرحوادث وآزمایش پایداری و استقامت نما واز وسوسهٔ شیطان مترس واز حرف مردم اندیشه منما که از مدح وثناء هیچکس عزیز وشریف نشد. واز طعن و استهزای جاهلان کسی ذلیل و بی قدر نگردید. عزّت و ذلّت بدست حق است. مؤمن هیچوقت ذلیل نخواهد شد. اگر چه کارش به موئی هم برسد پاره نمی گردد. پس دربلای حضرت حقّ راضی وشاکر وصابر باش که درپس هر گریه آخر خنده‌ای است.

صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند　　در اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر　　بار دگر روزگار چون شکر آید.

ان شاءالله.

فعلاً ماه مبارک درپیش است و دوای هر دردی است. امید است که در این ماه شریف امورات دنیوی واخروی شما اصلاح گردد. ان شاءالله. ضمناً در سه وقت...[۱] این سه وقت را مواظب بوده وکشکول گدائی را به درِ خانهٔ کریم برده، ان شاءالله خالی برنمی گردد:

اوّل ـ ساعت زوال شمس که اوّل ظهر است. آن وقتی که انسان در شک است ویقین نداره که ظهر شده است. دو رکعت نمازنافله بجای آورید. وبعد سر بسجده می گذارید وبزبان خود هر چه می خواهی بگو وبخواه با حضور ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام؛ خصوص روز جمعه.

دویم ـ آخر ساعت روز جمعه است که ده دقیقه به غروب مانده سلام به امام

(۱) یک سطر نامه به جهت در دست نداشتن اصل نامه و استفاده از زیراکس متأسفانه به هیچ وجه خوانده نشد.

زمان(عج) و درددل خود را بامام(ع) بگوید، وبعدش توجه بخدا و دعا کند.

سیّم ـ یک ربع ساعت به اذان صبح مانده که وقت سحر حقیقی است. سه رکعت نماز شفع و وتر را در آن وقت خوانده ودر قنوت وتر صد مرتبه استغفار کرده و دعا کند که مستجاب است. ان شاءالله. وبعد از آن به سجده رود وهر چه می خواهد بگوید تا وقت نماز صبح. وبعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب بنشیند مشغول دعا وذکر وقرآن وهر چه می خواهد باشد که مشغول بوده باشد، یا زیارت جامعه. واگر بشود در این وقت هزار مرتبه بگوید: «ماشاءالله لاقوّة الّا بالله» که «لاحول» نمی خواهد. و ده مرتبه «سبحان الله العظیم وبحمده استغفرالله وأسئله من فضله». وهر چه بیشتر بگوید بهتر است.

این چند کلمه مختصر جوهر مطالب بود و هم از اسرار است. امید است که غنیمت شمرده وکوچکش نپندارید.

**والسلام علیکم**

**حرّره الضعیف زین العابدین الطباطبائی**

## فدای حقیقتت گردم

ان شاءالله در ظلّ عنایت حضرت بقیّةالله(عج) مصون ومنصور بوده باشید. غروب جمعهٔ گذشته از ناحیهٔ مبارکه توقیع رفیع بدستم رسید از رائحهٔ طیّبهٔ آن دماغ معطّر.

بدو گفتم که مشکی یا عبیری ‌‌ ‌ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من بیان یار باشم ‌ ‌ ‌ که از دست و بنان او گذشتم
بسوی اصفهان پرواز کردم ‌ ‌ ‌ که تا امروز بر قلب تو نشستم

خوب؛ خوب؛ الحمدلله که از محو شدگان ضمیر منیر نبودم. گرچه از پستی خود وعدم قابلیت امید جواب از آن ساحت جلال نداشتم که:

مدح اشکم را کی آرد در حساب ‌ ‌ ‌ آنکه کشتی راند در خون قتیل

ولی معلوم شد که قلم عفو از جرائم درکشیده و بر سر لطف و بخشش برآمده که بدستخط خود یادی از این بینوا فرموده. ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش.

بلی چنین است که:

نظرکردن به درویشان منافی با بزرگی نیست　　سلیمان با چنین حشمت نظرها بود با مورش

لطفاً استبصاری از حالات فرمائید، با متعلقین سالم و به دعاگوئی احباب اشتغال داریم. خیلی خیلی از دنیا دلتنگ و هیچ غصه ای در کار نیست جز آنکه «أبکی مخافةَ أن تطولَ حیاتی» ودر خصوص همین، حقیقتاً ملتمس دعایم. والسلام.

در رقیمهٔ شریفه اشاره‌ای بروایت «طسق» وتتمهٔ مسئلهٔ نوریه. گرچه این ایّام، قلبم سیاه وتاریک گشته ولی امر آن جناب علی کلّ حال مطاع. چون روزها کوتاه جز بامور مُدنیّه از پخت و شُست و بچه‌داری ومعاشرت با این وآن به هیچ کاری نمی رسد. لذا شب گذشته به حدیث «طِسْق» اشاره‌ای شد وامشب هم به دو کلمه عریضه‌نگاری مصدّع، فردا هم تشییع جنازه‌ای در کار است. وهم عریضه را به پست برسانم. فعلاً به یک دلیل دیگر به جهت مسئلهٔ معهوده اکتفاء می نماید. وباقی آن را مِن بعدها، ان شاءالله متعرض خواهم شد.

وآن دلیل، روایتی است که در «کافی» از باقرعلوم علیه السّلام روایت کرده که:

«إنّ الله خلقنا من أعلى علیّین وخلق قلوب شیعتنا ممّا خلقنا وخلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوي الینا لأنها خلقت ممّا خلقناه».

وچند روایت دیگر به همین مضمون به اختلاف عبارت وارد است. وصریح است بر مدّعای ما و دلالتش تمام و واضح است. که ارواح طیّبه وقلوب منیره از جنس طینت و ابدان مبارک آنها خلقت شده است. پس این قلوب جزئی است از اجزای ابدان طاهرهٔ آنها. وجزء تابع کلّ می باشد بالبدیهة. یعنی هر عنوانی که آن کل دارد، جزئش را هم شامل است وانفکاک جزء از کلّ، غلط وسوئ شمردن کلّ را از جزئش غلط اندر غلط است. یعنی نمی توان گفت که حضرتعالی

شریف ومحترم، ولی دستش یا چشمش غیر محترم؛ بلکه لباسش وکفشش هم محترم است، چه رسد به جزئی از اجزای بدنش.

پس می گوئیم که شرافت وکرامت وعظمت زمین کربلاء به واسطهٔ بدن طیّب طاهر امام علیه السّلام است. یعنی قبر شریفش به جهت بدن مبارکش شرافت دارد. زیرا که بدن انور او علیه السّلام اشرف از قبرش می باشد بالضرورة. پس همچنانکه بدن وجسم مطهّرش اشرف وافضل از قبرش می باشد، همچنان جزء بدنش هم اشرف از قبرش می باشد. پس نتیجه این می شود که قلوب صافیهٔ شیعه، اشرف وافضل از کربلاء می باشد.

فان قلتَ: که چرا این اشرف مأمور است که برود غیر اشرفِ خود را ببوسد وطواف نماید؟

قلتُ: جواب بسیار دارد اگر برخوردید به جواباتش فبها. والّا با تتّمهٔ ادلّه بوقت خودش مصدّع خواهم گشت. ان شاءالله.

والسلام علیکم و رحمة الله وبرکاته

دلیل دیگر آنکه می فرماید: «لایسعنی ارضی وسمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن». با وجودی که قرب وبُعد تمام اشیاء نسبت به حضرت حقّ جلّ ثنائه یکسان است که «داخلٌ فی الاشیاء لابالملامسة وخارج عنها لابالمزایلة» و«انّه احاط بکلّ شیء وهو السمیع البصیر» مع ذلك نفی فرموده قابلیت را از جمیع اشیاء از برای جلوه گری خود واختصاص داده است به قلب که اوست محلّ جلوهٔ من وقابل امانت و سرّ من، یعنی در تمام موجودات مظهری اکمل واتمّ از برای جلوهٔ نور او وتوجه و راز ومعرفت ومحبت او مثل «قلب» نیست که در جواب ذِعلب یمانی فرمود: «ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان» که در حقیقت کوه طور «قلب» است که وعاء تجلیّات انوار حقّست. وخلوتخانهٔ انس و راز ونیاز است. چطور گفت حافظ:

مدّعی خواست که آید بتماشا گه راز    دست غیب آمد وبرسینهٔ نامحرم زد

پس از این حدیث شریف معلوم می شود که اعلاء درجهٔ شرافت واقصیٰ مرتبهٔ

فضیلت از برای قلب است که مافوق آن به حیطهٔ تصور نیاید. وهمچه فضیلتی از برای ارض مقدس کربلا ثابت نگشته و به ما نرسیده است.

دیگر آن که روایت مشهور است که خطاب به عقل می شود که «بعزّتي وجلالي ماخلقت خلقاً احبّ اليّ منك». وگمان این است که عقل همان لطیفهٔ ربّانی است که تعبیر به قلب می شود و گاهی تعبیر به روح، و گاهی تعبیر به انسان می شود.

واز این حدیث هم ظاهر می گردد که موجودی ومخلوقی محبوب و مرغوب‌تر نزد حضرتش نیست مثل قلب. واگر چنانچه بما برسد استثنائی که غیر از زمین کربلا که آن از عقل وقلب هم اشرف و محبوب‌تر است آمنّا و سلّمنا، ولی همچه استثنائی نرسیده است. و از این قبیل احادیث بسیار است در باب عقل وجهل، وباب روح وقلب، ودر صفات وعلامت مؤمن، ودر باب «انّ امرنا صعب مستصعب» وغیر ذلك رجوع فرموده، خواهید یافت. و زیاد اسباب ملال خاطر مبارک نگردم.

دیگر حدیث صحیح معروف ومشهور که از طرق عامّه وخاصه روایت شده؛ تا آنجا که می فرماید:

«وانّه لیتقرب اليّ بالنافلة حتی أحبّه فاذا احببته كنت اذاً سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يُبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش به» الخ.

چون این حدیث در نهایت اعتبار ومشتمل بر مطالب عالیهٔ و اسرار غامضه بوده، لذا شروحی بر او زده‌اند ونوشته اند، از فقیه ومحدّث وحکیم ومتکلّم وعارف ومتصوف، هر کدام بر مشرب خود شرحی نوشته اند وبیانی فرموده. وما فعلاً کار به شرح ومعنا نداریم بلکه از لوازمش استشهاد برای مطلب دیگری می شود.

پس مجملاً از این حدیث هویداست که نهایت مرتبهٔ انسان ومنتهی درجهٔ قرب وکمالش همین است که مافوق این مرتبه در میدان عقل نگنجد. ومعلوم است که این مرتبه ومقام هم از برای «قلب» است. که گاهی تعبیر به «روح»، وگاهی تعبیر به «عقل»، وگاهی تعبیر به «نفس» می شود. ونفس هم معانی متعدده دارد. ومراد اینجا همان معنائی است که در آیهٔ شریفه است «يا ايتها النفس

المطمئنّة ارجعی الی ربّك راضیة مرضیة». و واضح است که حیوانات ونباتات و جمادات هم از مضامین این حدیث خارج و بیرون، واز ساحت کلمات این روایت بیگانه و دورند. زیرا که اینها صاحب تکلیف به نوافل و دارای سمع و بصر وجنان و دل نیستند، بلکه عقل هم تجویز نمی کند که شیء بی شعور و بی تکلیف، واز عالم نور غیر مربوط، قابل اسرار و عشقبازی با عالم انوار باشد، حتی ارض مقدّس کربلا که معقول نیست دارای مقام راز را. پس این رتبه منحصر است بانسان.

بلی؛ اگر قضیهٔ فرضیه از موالیان علیهم السّلام در این باب حدیثی برسد که زمین مبارک کربلا در نزد خدا از هر که و هر چه افضل است، حتی الملائکة المقرّبین والاولیاء المرسلین، بوسیده بوئیده بر دیدهٔ قبول نهاده، ودست از عمومات این احادیث مذکوره برداشته وفهم عقلِ درّاک را کنار گذارده وبدین حدیث تازه رسیده اعتقاد می نمائیم. ولی چه کنم منتهی چیزی که از شرافتش رسیده، برتری او از زمین مکهٔ معظّمه واز تمام بُقاء متبرکه، وقطعه ای است از قطعات جنّت.

پس بالجمله اگر این صفحات را با صفحات سابقهٔ مرسله ضم نموده وهمه را با هم ملاحظه فرموده، شاید واضح گردد که صدور منیره وقلوب زکیّه و دلهای منوّرهٔ بانوار معرفت و ولایت افضل باشند از قبر مطهّر حضرت اباعبدالله علیه السّلام. ولی همان قلوبی که در آن حدیث بدان اشاره شده که «المؤمن کالکبریت الأحمر أواعزّمنه فمن رأی احد منکم الکبریت الأحمر». یعنی کیمیائیست که از قلّت وقربی که دارد همه کس او را نشناسند و دست هر کسی به دامن پاکش نرسد. نه آنکه بر درِ گرمابه می کشد نقاش نقش بسیار است.

وإن أبی عن تلك الادلّة فهمك ولم تقبلها قلبك فاستمع لما نتلوعليك من الحقّ الحقیق المتین بلسان عربیّ مبین فاقول:

انّه لایخفی علی جنابك الفهیم الخبیر انّ المناط فی القرب الی الله تعالی هو المعرفة والولایة للائمّة الهدیٰ علیهم سلام الله من لدن آدم علیه السّلام الی انقراض العالم حتی الملائکة المقرّبین والانبیاء المرسلین علیهم السّلام فمن کان منهم اشدّ معرفة ومحبة واخلص ولایة فهو عندالله تعالی افضل واکرم عمن سواه من العالمین. ومن انکر هذا

الامر فكان من الكافرين وهو فى النار ابد الآبدين. فكذلك الكلام فى الحيوانات والنباتات والجمادات. وآيةٌ منها اقرّت بالولاية فجعل لها الخصائص والشرافة على ماسواه. وما منها انكرت فضربت لها الذلّة والمهانة. وانت خبير بانّ سعداء ذوى العقول في فضائل آل الرسول(ص) اعرف من غير ذوى العقول. وهذا واضح لاغبار عليه ولايحتاج الى برهان وبيان. فعلى هذا انشدك بالله العظيم واقسمك بالأئمّة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين. هل سلمان الفارسي الذي قال في حقّه عليه السّلام: «من عرفه كان مؤمناً ومن انكره كان كافراً فهو منّا اهل البيت» افضل واكرم عندالله وعند رسوله وعند اميرالمؤمنين وعند الأئمّة الطيّبين عليهم السّلام أم ارض كربلاء ومدفن ابي‌عبدالله عليه السّلام وكذلك الحبيب، والتمّار، والرُّشيد، والكميل، والفضيل، والجعفى وغيرهم من خواص الاصحاب والحاملين للاسرار الذين امتحن الله قلوبهم للايمان ونوّر صدورهم بحقيقة الولاية والمعرفة للاوصياء عليهم السّلام. وهكذا يجرى الكلام فى العلماء الراشدين العارفين الذين خاضوا في لجج بحار التوحيد والمعرفة للائمّة الطاهرين(ع) وسُعدوا في كل يوم وليلة لزيارة حجة الله على العالمين صلوات الله عليه و رضوانه عليهم اجمعين. فاذكر بعضهم تيمّناً للصفحة وتبرّكاً للكتابة مثلاً كالسيّد الطباطبائي والكشميري والشيرازي والحائري والهمداني والتستري وغيرهم قدس الله انفسهم الى ان ينتهى الى المولى الموحّد السيّد الاقليدي «قدس سره» على ماتصفون وما تقولون وظنّي انكم صادقون. فاسألك ايّها الطالب للحق اَهُم عند حضرت ابى عبدالله عليه السّلام افضل واكرم أم قبره الشريف؟. فانشدك يا سيّدى لا تغمض عين الانصاف وايّدنى بما فهمت من الاخبار والسّلام.

فارسى گو گرچه تازى خوشتر است.

پس عرض مى شود بچّه هم بيدار شده گريه مى كند، نمى گذارد، ولى چاره نيست دو كلمهٔ ديگر مى نويسم. وآن اين است كه بر حضرت شما پوشيده نيست كه هر چه وهر كه تعلّق ونسبتش به خدا و رسول وائمه(ع) زيادتر، قرب وشرافتش بيشتر. مثل خانهٔ كعبه مثلاً ومساجد ومعابد ومشاهد وساير بقاع متبركه وهمچنين سادات و امام‌زاده ها وقرّاء وحاملين اخبار ومدّاحان و مرثيه خوانان ومنبر وحسينيه وغير ذلك. پس هر كدام نسبت تعلقشان بيشتر، شرافتشان فزونتر. فبناءً على ذلك

سؤال می نمایم که آیا قلوب زکیّه و ارواح طیّبه که در حقّشان فرمود(ع): «انّ شیعتنا خُلقوا من فاضل طینتنا وعُجنوا بماء محبّتنا» تعلّق و نسبتشان به ائمّه(ع) شدیدتر است یا قبور انورشان. فافهم. ان شاءالله.

پس اگر بفرمائید که چرا افضل متمسك به مفضول می شود و می بوسد وطواف می کند وتبرّك می جوید؟ عرض می کنم مگر انبیاء وائمّه علیهم السّلام طواف کعبه نمی کردند وتبرّك نمی جستند و زیارت قبر حضرت رسول وحضرت امیر وحضرت اباعبدالله علیهم السّلام نمی آمدند. وحال آنکه از خانهٔ کعبه وقبور اجدادشان افضل بودند. واین گونه جواب بسیار است. ولی حقیقت جواب این است که:

أمـرّ علی الـدیـاردیـارلـیلی ... أقـبّـل ذا الجـدار وذا الـجـدارا
و مـا حـبّ الدیـار شـغـفـن قـلبي ... ولـكـن حـبّ مَن سـكـن الـدیـارا

بعد از اینکه قلب به مقام نورانیت فایز شد وبه ولایت ومحبّت محترق گردید آن وقت است که با سر وجان بسوی قبورشان می دود بلکه هرچه از آثار محبوب را ببیند می بوید ومی بوسد واظهار ذلّت می نماید وغیر از محبوب چیز دیگر نمی بیند.

در این مقام حرف بسیار واز همین رشته است احترام سادات و دوستی ایشان و ادای حقّشان از خمس وغیرها. بلکه در حقیقت دوستی و دشمنی با ایشان علامت کفر وایمان است والسّلام. اینها همه فهرست وتذکّر است والّا شرح این مطالب در کتاب نگنجد دریک صفحهٔ پُستی چه می توانم بنویسم.

تتمّهٔ مهمّه: اگر گفته شود که غرض از این صفحات و های وهویا چیست؟ چه قلب افضل باشد وچه قبر. ماها کار باین مطالب نداریم. هرچه فرمودند که بجا آوریم اطاعت می کنیم وفایدهٔ آنکه کدام افضلند چه می باشد؟

جواب آنکه فهم این مطالب فایده های خیلی بزرگ دارد وخیلی مقاصد عظیمه بواسطهٔ بیان نشدن این مطالب بر زمین مانده وبسیاری از ثوابها وترقیّات وابواب خیرات که از ماها فوت شده، ماها گمان می کنیم که خوبان را هر وقت دیدیم سلامٌ علیکم التماس دعا مخصوصاً. نه چنین است، ماها مخارج ها می کنیم با شوق تمام به زیارت می رویم باید هم برویم. ولی کربلای معنوی

ومشهد حقیقی را زیر سر داریم واصلاً اعتنائی باو نمی نمائیم. بلکه گاه می شود که در مقام بی احترامی هم برآئیم. این نیست مگر ازبی معرفتی در حقّ اهل قلوب.

پس اگر حق اهل دل را می شناختیم لابدّ دست توسل بدامن پاکش می زدیم وسرِ تواضع را به آستانهٔ مبارکش فرود می آوردیم تا دردهای خود را بشفاعت مقبولش دوا می نمودیم. چنانچه در این باب در کتاب «وسائل» درعدالت امام جماعت روایتی واقع، تا آنکه در ذیل روایت می فرماید:

«ولكنّ الرجل كلّ الرجل نِعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعاً لامر الله وقواه مبذولة في رضاءالله يرى الذلّ مع الحقّ اقرب الى عزّ الأبد من العزّ في الباطل» الى ان قال: «فذلكم الرجل نعم الرجل فيه فتمسّكوا بسنّته فاقتدوا الى ربّكم فيه توسّلوا فانه لايردّ له دعوة ولايخيب له طلبته».

اگر تمام حدیث را ملاحظه فرمائید، مطالب عجیبه خواهید دید.

از این قبیل احادیث از جهت توسل به اهل قلوب بسیار است. زیاده باعث ملال خاطر مبارک است.

الاحقر. زين العابدين الطباطبائي

## یاهو یا.[۱]

فدای حقیقت محجوبت گردم. شد مدّتی که گفت وشنود با تو رو نداد. ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا دلم، شنیده ام که به اقلید نزول اجلال فرموده اید، البته مناسب با این ماه مبارک است «تنزّل الملائكة والروح فيها باذن ربّهم من كلّ امر».

ای بفدای آن حقایقی که درتوحید و ولایت با ملائکه همدوش وهمقدم و با روحانیین همراز و هم صحبتند. بلکه بسا باشد که اعلا و اشرفند. چنانچه در آن روایت مشهور فرمود(ع) که: «من غلب عقله على نفسه فهو افضل من الملائكة» الخ.

(۱) كذا في الأصل.

باری پس از حذف مراسم دعاگوئی و ثناجوئی، اگر لطفاً جویای حال باشید، دل پیش تو است. صورت احوال از او بپرس که می گوید:

و إن یك جُسمانٍ بارض سواکم فانّ جمیع الدهر قلبي لدیکم

مولانا حال کجا، قلب کجا، حال پریشان وعقل سرگردان. اگر چنانچه حالی باشد، همان روزی است که در خدمت اخوان با صفا بسر برد. والسّلام.

می گویند که «المکاتبات نصف الملاقات» گویا صحیح باشد کأنّه الساعة بنده در خدمت حضرت عالی می باشم وصحبت می نمایم. پس حال که در خدمت شما هستم فی الجمله راز و دردِدلی دارم. اگر اذن می فرمائید به یکی از آنها اشاره نمایم. وآن این است که اگر کسی خیال سفری داشته باشد مثل زمان سابق که در خیال سفر حج می افتادند که اگر کسی مثلاً از روی حقیقت و دیانت عازم سفر حج می شد، لابدّ در مقام تحقیق لازم سفر برمی آمد از حیث زاد و راحله که چطور باید بوده باشد. واز حیث رفیق ومصاحب که چه اشخاص مناسب و به کار این راه می آیند. واز حیث وجوهات که چه اندازه کافی است. و از حیث مسائل حج که از کی باید یاد گرفت؟ واز حیث حمله دار و امیرحاج که با کدام از آنها برود که او را از قتل وغارت اعراب حفظ نماید که بدون امیرحاج قدم از قدم نمی تواند برداشت.

پس کسی که حقیقتاً ارادهٔ سفر حج یا هر کار اهمّی داشته باشد لابدّ ولاعلاج در مقام تحصیل لوازم آن سفر وآن کار برمی آید وقهراً رجوع به اهل خبرهٔ آن کار می نماید. وامّا کسی که اصلاً ارادهٔ سفری ندارد وکار مهمّی هم در پیش ندارد، دیگر چه کار به اهل خبره دارد وچه کار به آداب واحکام حج وعالم ومعاون و امیرحاج دارد.

پس کسی که خیال سفر آخرت و ارادهٔ سیر به مقام انسانیّت را ندارد، بلکه منکر قبر وقیامت ومستهزء اخلاق وآدمیّت است و به لسان افعال وحرکاتش می گوید: «إن هی الاّ حیاتُنا الدنیا نموت فیها ونحیی».

پس همچه کسی دیگر تمییز آقای مهدوی از آقای گمرهی نمی دهد. وهمچنین نبات را از سرکه بلکه سرکه در کامش شیرین تر، گمراه در پیش چشمش رهنما، وحق در نظرش باطل وناحق در نزدش صواب است. وهمچه کسی که هوای سفر هندوستان از سرش رفته وحبّ وطن ندارد ومحبت دنیا او را

کر وکور نموده که دیگر نه به فکر آخرت است ونه قیامت و نه در بند دین است ونه آئین، و نه خوف از عذاب خدا دارد ونـه بیـم از جهنم. دیگـر چه کار دارد به عالم ومرشد ومربّی و رئیس و امیرحاج، چه رسد بآنکه در مقام تحصیل ظاهری وباطنی وصوری ومعنـوی ومـجازی وحقیـقـی آنها بـوده بـاشـد. وقتی که انسـان مـخذول ومنـکوب شد و دل او سـیاه گـردید، دیگـر هیچ ملتـفت هیچ نیسـت و نه او در فکر اصلاح خـود برمی آید ونه حضـرت عیسـی (ع) می تواند به مـوعظه او را بـیدار کند. دیگر جنابعالـی چه توقع به بعضی اشـخاص دارید واگر بخواهیـد این مطلب خوب مـکشوف گردد نظر افکنیـد به عالم حیوانـات به‌بینید که حـیوان چشمش می بیند ولی تـمییز زشت و زیـبـا وجمیل وقبیـح را نـمی دهد. وسفید وسیـاه را نمی فهمد ونـورانی وظـلمـانـی را نمی داند. وهـمچنین مـی شنود ولـی آواز هزاردسـتان را با «انکرالأصوات» تـمییـز نمی دهد. واز حـیث ادراکات دُرّ وصـدف با خزف نزد او یکسان اسـت. گـوهـر و دانه های جـواهـر بـا پنبه دانـه پـیش او یکی اسـت، بـلـکه پنـبه دانـه مـرغـوب‌تـر و هـکـذا و هـکـذا . جـز برآنـچه که مفطورنـد دیگـر هـیچ نمی فهمند.

همچـنیـن اسـت انسان وقـتی کـه عقلش بـه کلّـی مغلوب وهوایش غـالـب شد قلبش تاریک ومحجـوب وحبّ دنیا وجُند شیطان تمام خانهٔ قلب را احاطه کردند، دیگـر عینـاً وحقیقتـاً در معـنو یات مـثل حـیوانات مـی شود «اولئك کالانعام بل اضلّ سبیلا». آیات در طبع قـلب وخذلان وکر وکوری بسیار واخـبار در این باب بیشمار. چنانچه در کـلمات مولا علیه السّلام اسـت: «فانّ حبّ الدنیا یُعمی ویُصمّ ویُبکم ویُذلّ الرقاب» الخ. که تمام ایـن مفاسد از حبّ مال وجاه اسـت که بواسطهٔ حبّ وحرص مال خانه دین وآئین خـود را آتش زده وخرمن ایمان را بباد فنا داده، بعضـی حرص بر جمع مال وبـعضی محبت ریـاست وجاه وبعضـی هر دو. علی ایّ حال همین دو صفت است که بـاعث کوری وکری وظلـمت وغشاوت قلب اسـت که دیگر تـمییز خوب وبد و زشت و زیبا نمی دهد. عسل وحنظل وسمّ وتریاق در ذائقه اش مساوی اسـت. صـورت ومـعنا، حقیـقـت ومـجاز، عالم وجـاهـل، مـوحّد ومشرک، مُرائی ومخلص بنظرش یکسان است. وعجب که در این بینها گمان می کند که مسلمان

است که «یحسبون انّهم یحسنون صنعاً». با باقی آیات که صریح است بر این معنی که حقیقتاً آدمی چنین کور وظلمانی می گردد. وچنین گمانی هم بخود می برد. نعوذبالله. خصوص در این زمان لاسیّما در این اوآن که چه اشخاص از دوستان و آشنایان که مصداق این آیات واین اخبار شده‌اند که به هیچ تدبیر و وسیله ای قابل موعظه ونصیحت هم نیستند، چه رسد به اغیار. این ضعیف در این شهر در مجالس رفقاء ومعاشرات، یا سکوت یا چرند وپرند گفتن است وابداً حرفی وسخنی از خدا و رسول وآخرت نمی گویم که می ترسم کفر باطنی آنها یک مرتبه بروز کرده که امر معاشرت ونجاست وطهارت مشکل گردد. اینکه می بینید که گاهی اظهار عقیده واظهار ارادت می کنند از جهت حفظ وحراست مال یا زیاد شدن آن است. همان است که فرمود اگر امتحانی پیش آید از هزاریکی شیعه باقی نمی ماند. خصوص این زمان که وسائل کفر ولوث وامتحانات رنگ ووارنگ بسیارمثل شب عاشورا که گروه گروه رفتند. اگربدین منوال باشد عمّاقریب علی می ماند وحوضش.

فحاصل الکلام من البدو الی الختام أن اعراضهم عنك وفرارهم منك لیس کسراً لشأنك وقربك عندالله عزّوجلّ بل نقصاً لایمانهم وظلمة قلوبهم وغشاوة ابصارهم کما بیّنا وحقّقنا لك فلاتحزن ولا تك في ضیق واصبر نفسك مع الذین یدعونه بالعشيّ والابکار وإن قلّ عددهم وقل اللهم انا نشکو الیك فقد نبیّنا صلواتك علیه وغیبة ولیّنا وکثرة عدوّنا وقلّة عددنا الخ. وقم في کمال الشوق والانبساط في وقت الافطار والاسحار وعمّر الغلیان في حضور المحمود الحقیقي المسمّی باحمد المصطفوي دام ظلّه العالی وبگو:

مقام امن ومی بی غش ورفیق شفیق اگر مدام میسّر شود زهی توفیق

## عزیز الوجودا

لیلهٔ دوشنبهٔ ماضیه تعلیقهٔ شریفه با دو صد مسرّت، قرائت از مضامین ناگوارش عالمی حزن وغصه روی داد. متذکر آن شده که آنجناب لازال در شکستن مزاج وانقلاب احوال وپریشانی حواس بوده ولذتی از صحّت وفراغت بال وجمعی

خـواطر قلبی وفؤاد نـبـرده از بدو طفولیت تـا کـنون چنین مقـدّر ومقرّر گشته، «صبراً صبـراً ثمّ صبـراً صبراً» گرچه تـلخ است ولی میـوهٔ شیرین دارد که خـداوند رحمان «جلّ وعلا» در آیات رحـمتش به صـابـرین بشارت داده، چـنانچـه فرموده: «وبشّر الصّابـرین» الخ. ودر آیات دیـگـر مدح وستـایش ایشان فرموده. ودر اخـبار بیشـمار تمجید وتقدیس از صابرین و وعدهٔ ثواب و درجات عالیات شده است.

در حـدیثـی دارد که سه چیـز از سـعادت مـرد است: هـمواره بـدنش به مرض وبلائـی مقـرون، و دائماً قـلبش بـه حزن واندوهی محـفوف، و دستش از مال دنیا تهـی ومقصور است. قصهٔ ابـودرداء در کتب اخبار معروف ومشـهور که رسول مکرّم ـصلّی الله علیـه وآله وسلّـم ـ سه مطلـب برایش مسئلـت وخودش آمین گفـت: خدایا ابودرداء دائماً مبـتلاء به مرض وبلائـی باشد؛ خداوندا یکروز او را گرسنه ویکروز سیر بدار؛ آلها او را با محمّد وآل(ص) محشور فرما.

نکته ای است در این حدیث شریف که حشر وهمنشینی با ایشان لازم دارد دو امر سابقش را که بلاء وفقر باشد.

عزیـزا! نابرده رنـج گـنـج میسّر نـمی شـود. خوشی دنیا وآخـرت با هم مـجتمع نخواهد شد. چـنانچه مولاً می فرماید «ضرّتان» می باشند. ودر روایت دیگر «حلاوة الدنیا مرارة الآخرة ومرارة الـدنیا حلاوة الآخرة». تمام کتب آسمانی وتمام انبیاء واوصیاء ودر کلیهٔ اخبار باعلا صوت باین معنی ندا وفریاد می زنند که دنیا برای اهل آخرت تلخ وناگوار است. چـنـانچه تمام انبـیـاء مرسلین وائمّهٔ طـاهرین صلوات الله علیـهم اجمعین از هـر جهت در تلخـی ومرارت بلاء بوده اند. کـمالایخفی عـلیك. فعلیك بالصبر والرضا.

رضا بداده بـده وز جـبین گره بـگشا　　　که برمن وتـو درِ اختـیـار نـگشودند.

حکیم علی الاطلاق وطـبیـب نفوس عباد در مزاج تو همچه دوائی پسندیده، بعد از آنیکه طیـنـت پاکت و روح وجانـت را از اعلا علیّین خلق فرموده بود دید که اگر تو در عافیـت و رفاهیـت بوده باشی آن طـینت پـاک را از دست داده وبه قاذورات شهوات ملوّث نـموده کمـک کمـک تبدیل به کفر خواهی کرد. لذا از فرط لطف و رحمت تو را بـه چـنین امراض مـبـتلاء وبدین پریشانی احوال مداوا فرمـوده که آن

طینت طیّبت و روح نورانیت محفوظ مانده وآلوده به کثافات غرور وشهوات نگشته وبدان صفت نورانیّت باقی مانده تا تواند در عالم انوار همنشینی با ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام نماید و دوست داشت که دائماً با او راز وسخن گوئی ودر خلوات با حضرتش تضرع و زاری نمائی واز خلوص داد وفریاد زنی وفلک را از بانگ یا الله کر کنی که زیر هر الله تو لبیک هاست تو نمی دانی که مرحمت خدا «جلّ وعلا» با تو چه کرده والاّ از شوق جسم را از جان تهی می نمودی.

بحقّ خودش قسم که یکساعت با خلوص و با آه جانسوز با او راز ونیاز نمودن بهتر است از تمام دنیا ومافیها. اگر چنانچه در تواریخ و سِیَر از حالات انبیاء و اوصیاء مطّلع شوی ودر اخبار ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام سیری نمائی ودر خُطب پر گهر نهج البلاغه نظری افکنی وبر احوال علماء راشدین وصالحین و زاهدین مروری فرمائی صدق قول این حقیر را می یابی. بعلاوهٔ آنکه عمر چقدر است ومکث در دنیا مگرچه اندازه که غصّه بخود راه دهد، تا چشم برزنی مانند برق گذشته. مثل خوابی ماند، چه در خواب خوشی باشد یا ناخوشی. یکساعت است. بیدار می شود می گذرد که شب سمور گذشت ولب تنور گذشت. کو سی سال قبل؟ کجا رفت ایام گذشته؟ چه شد نعم وغم؟ کجا رفتند آباء وامّهات؟ چه شدند امثال واقران؟ أين الفراعنة وأبناء الفراعنة؟ أين العمالقة وأبناء العمالقة أين السلاطين أين الظالمين أين المترفين؟ هاهم رهائن القبور همه خاک وخاکشان بر باد. لاحول ولاقوّة الاّ بالله، قلم از دستم در رفت. حال خودم هم پریشان، نمی دانم کجایم وچه می نویسم. زیاد مصدّع گردیدم، امید عفو است خیلی معذرت می طلبم. استغفرالله ربّی واتوب الیه.

عزیز الوجودا

قلم گرفتم وگفتم مگر دعا بنویسم ... تحیّتی بسوی اِنس بیوفا بنویسم
زشکوه بانگ برآمدمرا نویس دلم گفت ... بهیچ نامه نگنجی تورا کجا بنویسم
دعا وشکوه بهم درنزاع ومن متحیّر ... کدام را ننویسم کدام را بنویسم

اگر سرگله وشکوه واکنم زتو هیهات
دیگر چها بلب آرم دیگرچها بنویسم
مداد بحر و بیاض زمین وفا ننماید
گهی که نامه بسوی توبیوفا بنویسم
نه بحرماند ونه بر،نه خشک ماند ونه تر
اگر شکایت دل را بمدّعا بنویسم
چه برذکای توهست اعتماد هیچ نگویم
زمدّعا نزنم دم همین دعا بنویسم

محجوبا یک سال متجاوز است که از ما محجوب و مهجور گشته‌ای و در آن مدّت نه قاصدی نه پیامی و نه خطی و نه سلامی از آن دلبر باوفا نرسیده.

عزیزا دو کلمه کتابت اظهار تواضع و مودّت و علامت علاقه‌مندی است. وقتی‌که مسامحه فرمودی کمک کمک بر آدمی گران و سنگین می شود و شیطان در آن حال از کمین گاه بیرون آید وقت را غنیمت شمرده مکائد خود را بکار برده و دلیل‌تراشی نموده تا رشتهٔ مودّت را قطع نماید.

**الاحقر زین العابدین طباطبائی**

## یاهو
## عزیزالوجودا

کریمهٔ شریفه زیارت از عافیت و سلامتی شماها فرح ومسرّت روی داد امیدوار که از ناحیهٔ ولیّ کردگار علی الدوام منصور ومنظور بوده باشید. این شیرینی مسافرت شما به اصفهان به تلخی مفارقتش نمی ارزید که بعد از حرکت و جُدائی قشون حُزن و اندوه هجوم‌آور شدند و بر خانهٔ قلب شکسته مستولی گردیدند. این است روش چرخ دوّار و این است گردش روزگار، جز خوردن خون جگر و صبر و تحمّل بر دم نیشتر چاره‌ای نیست و دوائی ندارد. هر کس قدم در وادی حقیقت گذارد و سر صدق بآستانهٔ آل عصمت نهاد و بروش ایشان سیر نمود و بگفتار ایشان راه پیمود دیگر غیر از جفا از خلق نخواهد دید و بغیر از سمومات دهر نخواهد چشید با آن براهینی که دارد. والسّلام.

پس انسان بصیر و بصیری خبیر این فتیله ها را از گوش خود بیرون کند که توقّع راحتی در دنیای دنی داشته باشد، همیشه منتظر جور و جفای خلق و دائماً

مترصد ناگواریهای چرخ بوده باشد. از حنظل توقّع حلاوت و از عقرب چشم داشت سلامت غلط است. و ایمن بودن از شر این دو مثل غلط اندر غلط است چنانچه مولی علیه السّلام میفرماید که «الدنیا والآخرة ضُرّتان» پس همچنانکه دنیا و آخرت مثل دو هَوو می باشند که با هم جمع نمی‌شوند و همیشه باهم دشمنی می‌کنند. هم چنین اهل دنیا وآخرت هم هیچوقت با هم سِلم نیستند. پس اگر کسی را دیدی که اهل دنیاست. یعنی طالب های و هُواست و عاشق جاه و ثناء وریاست است، بدان که با تو بد است اگرچه هزار خشوع و تواضع داشته باشد. گول او را مخور که اهل دنیا با اهل آخرت از قدیم تاکنون با هم ضد بودند. هر کس می خواهد باشد وهر درجه ای که می خواهد داشته باشد گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش.

پس باید با ایشان از روی تقیه و مجاز و بردباری معاشرت نمود تا از شرّ ایشان محفوظ بوده باشد. ان شاء الله که «الدنیا جیفة وطالبها کلاب» حریصان مال و عاشقان جاه و دیوانگان عجب و ریاء حقیقتاً از سگان دنیا می باشند که شب و روز بروی یکدیگر چنگال می زنند. طُرفه اینکه بعض آنها هم به اسم دین چنین ها می‌کنند و کلّهم متّفقاً با اهل آخرت دشمنی و ضدیّت می نمایند که یقین دارند باینکه اگر اهل آخرت قیام نمایند اساس دنیای آنها را بهم می زنند. از همین جهت همیشه دنیاپرستان با انبیاء و ائمهٔ هدی علیهم السّلام وتابعان ایشان بد بودند ودر مقام قتل آنها بر می آمدند. هر کس که قربش باینها علیهم السّلام بیشتر بغض اهل دنیا بآنها شدیدتر اگرچه بظاهر اظهار دوستی واخلاص می نمایند.

غرض که طالبان جیفهٔ دنیا را تعبیر به کلاب فرموده‌اند و مراد از جیفه هم مال وجاه و ریاست است. ومراد از اهل دنیا هم این است که دین وآئین وخدا و رسول وائمه علیهم السّلام را فدای مال وجاه نمایند. نه آنکه مال وجاه نداشته باشند، اگر خدائی باشد البته صلاح است.

حال که سگان دنیا را شناختید امید است که شماها از آنها نباشید ومسلّم است مریض محتاج بدواء وحکیم است.

**والسلام علیکم.**

## فدای حقیقت شوم

رقیمهٔ شریفه که در بقعهٔ مبارکه الهام و املاء شده بود واصل، بوسیده بوئیده بر دیدهٔ تر نهاده بجهت حرز وحفظ و رحمت ومیمنت همواره با خود نگاه داشتم. ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش. ای بفدای آن قلب سوزان و آن چشم گریان که در عرش اعلی بقاب قوسین أو أدنی راز و نیاز داشت. ای بفدای آن همّت بلند و آن خدماتت و آن جان فشانیها و آن زحماتت، ای بفدای آن حال و صفایت و آن دوستی و ولایت که این ذرّه را در هیچ حال فراموش نفرمودی؛ ای بفدای تو عبد و موالیانت؛ ای بفدای تو کلب آستانت که سر بر آن نهادی که در رحم مادر سر مذلّت و عبودیّت بر آستان ولایت بنهادی که «السعید سعیدٌ فی بطن اُمّه» که «ارواح شیعتنا خلقت من طینة ابداننا فلذلك القرابة بیننا وبینهم تَحِنّ قلوبهم الینا». چه کند محبّ ایشان که دل و جانش متصل است بایشان. بی چاره است مجبور است، دائماً متوجه ایشانست مانند قبله نما که بهر طور او را بگردانی باز بر می‌گردد بطرف قبله. پس امید است که سرت را از آن آستان برنداری تا آنکه خود صاحب خانه امر فرماید که داخل خانه شوی «فادخلوها بسلام آمنین» چطور گفت وفائی:

روضهٔ رضوان و حور و جنّت و غلمان روز جزا کمترین عطای محمد(ص)

چطور گفت عمّان: کار دیوانه پریشان گفتن است. من تُرکم دونی بُونی بالمرم غیر از محمد محمد محمد محمد علی علی علی علی علیّ فاطمه حسن حسن حسین(ع) جعفر موسی(ع)[1] چیز دیگر نمی‌دانم.

من هرچه خوانده‌ام همه ازیاد برفت الاّ حدیث دوست که تکرار می‌کنم

ای بفدای کلام وحدیثشان؛ ای بفدای اسماء وآثارشان؛ ای بفدای زوّار و

(۱) مرحوم صغیر می‌گوید:

از خلقت ما خلق که امر ازلی است مقصود خدا چارده نور جلی است

وان چار محمد(ص) دو حسن(ع) یک موسی(ع) زهرا وحسین وجعفر و چار علی(ع) است.

قبورشان؛ ای بفدای اقوال و گفتارشان.

بگفتاری از ایشان خوش دلسم من     خوشا ایشان و گفتگوی ایشان

چند شب قبل در خواب بخدمت یکی از موالیان(ع) مشرّف گردیدم. از شدّت شوق والتهاب نمی دانستم چه کنم؟ وهمی میگفتم دلم می خواهد تو را بخورم و بعد سؤالاتی نمودم وحضرت(ع) مدح بعضی ومذمّت بعضی فرمود. عرض کردم فلان عالم که میفرمائی کتابها در ولایت نوشته و کراماتی از او نقل می‌کنند، فرمود که اینها چیزی نیست. وفلان مرشد را کراماتی از او می‌گویند. فرمود اینها چیزی نیست الخ. واقعاً واقعهٔ خوفناکی را دیدم که معلوم می‌شود حقایق غیر از این حرف و صنایع است. آخرش می ترسم که این برهنه پا و سر آن و این پیاده گان بی سر وسامان از سواران با عنوان در این میدان علم و عرفان خیلی خیلی جلو باشند. چه کنم حرف و صحبت و درد دل تمام شدنی نیست. صفحه تمام شد و آتش سینه ام هنوز مشتعل است.

**والسلام علیکم ومن تبعك من المحسنين.**

ooo

قسمت چهارم

# اشـــعار

## مثنوی: گلستان کربلا

اگر خواهی ز اندوهی در آئی دمی بگذر به باغ و بوستانی
تماشائی نما زآن باغ و بستان ز اندوهی در آئی زآن گلستان
در این عالم گلستان بی شمار است گل و بلبل به بستان صد هزار است
کدامین زآن گلستان دلگشایست ز اندوهی کدامش جانفزایست
ز اوصافش برایم فاش بر گو که باشم من تو را دائم ثناگو
بلی بستان بعالم بیشمار است ولی یک بوستانش دل فزایست
دمی گوشی فرا ده بر بیانم که تا شرحی دهم از بوستانم
همان بستان که نامش کربلایست حسین تشنه کامش باغبان است
سراسر قدّ شمشاد جوانی است بهر جا بنگری آه و فغانی است
کنار علقمه نخلی فتاده قدِ بی دست عبّاس اوفتاده
قدِ سروِ علی اکبر کجایست نظر بنما میان خیمه گاهست
باطرافش زنانِ دل پریشان کشیده هر کدامی آهِ سوزان
قدِ شمشاد قاسم بین چه حالست به زیر سمّ اسبان پایمال است
میان این گلستان نیک بنگر گلی بینی چه نورانیّ و احمر
ز ساقِ گل نظر کن تا به حنجر ورق گردیده است از نیش خنجر
که ناگه دختری مانند بلبل بیامد با دو صد افغان بَرِ گل
دمادم می‌کند نغمه سرائی در آن نغمه چه سان نوحه سرائی

همی گوید که ای گل ای پدر جان چرا در خاک و خون باشی تو غلطان
چرا ای عرش رحمان بر زمینی که افشاند بر سرم خاک یتیمی
عجب باغ و گلستانی است اینجا عجب گلزار و بستانیست اینجا
ز اطرافش چه گلهائی دمیده چه مرغان خوش الحانی چمیده
یکی نغمه سرایش کای برادر یکی نوحه سرایش جان مادر
یکی چون جغد نالد کای عمو جان چه شد آبِ من ای سقّای طفلان
چه باغ و بوستان و سبزه زاریست که صوت بلبلانش آه و زاریست
ندارد این گلستان آب، یاری که تا شوید گلان را از غباری
غلط گفتم که زینب آب یار است که اشکش همچه باران بهار است
نشسته بر سر نعش برادر چه باران اشک پاشد بر برادر
همی گوید که ای جان برادر چرا بی سر فتادی جان خواهر
چرا ای گل چنین پژمرده‌ای تو بمیرد خواهر افسردهٔ تو
گل زردی اگر بودی چه بودی در این بستان دگر نقصی نبودی
در این بستان سراسر هر چه دیدی گل سرخی ز هم بشکفته دیدی
گل زردی دراین بستان ندیدی که مرغ عقل و هوش از سر پریدی
نظر بنما به جنب خیمه گاهی ز بی شیری گل زردی بیابی
ولی از خوف دشمن شاهِ خوبان گلش را از نظر بنموده پنهان
دگر «عابد» نخواهد زندگانی ز بعد «باقر» ناشادمانی
خداوندا بحق این گلستان بحق سروهای این گلستان
بحق باغبان و آبْ یارش بحق بلبلان خردسالش
بحق داغهای باغبانش بحق اشکهای آبْ یارش
بحق غنچه های نو گلانش بحق شیرخوار بی گناهش
گناهانم ببخشا و ستان جان که دارم اشتیاق وصل جانان
ز بس در شهر تن محبوس ماندم دلم خون گشته و رنجور ماندم
در این زندان خدا تا کی بمانم بحال خوندلی تا کی بنالم
نجاتم ده از این مأوای غولان رسانم منزل پاکان و خوبان

ooo

## مثنوی: اربعین پسر فاطمه(ع)

اربعین پسر فاطمه چون گشت پدید  غم و اندوه مصیبت زدگان گشت جدید
جابر و قافلهٔ شام بصد ناله و آه  وارد کرب وبلا گشته در این روز سیاه
حضرت زینب و کلثوم و رباب و لیلا  هم سکینه دگری فاطمه با صد غوغا
همگی سینه زنان موی کنان اشک فشان  چون ز اطراف بدیدند همه قبر جوان
یکطرف قبر ابی الفضلِ علمدارْ عیان  یکطرف قبر علی اکبرِ ناشادِ جهان
یکطرف مرقد شمشاد و صفای گلزار  نوگلِ باغ حسن تازه جوان قاسم زار
طرفی غنچه گلی زرد رخی خشک لبی  قبر ششماهه علی اصغر بی شیر همی
مرقد کوچک ششماهه چه دیدند زنان  همه گشتند پریشان و به رخ لطمه زنان
محشری گشت عیان بر سر آن قبر صغیر  همه مدهوش و پریشان شده از قبر صغیر
آه از آن وقت که شد شور قیامت برپا  زینب آمد بسر قبر شه کرب وبلا
دست بر سر زد و آهی بکشید و افتاد  رفت از هوش بر آن قبر رخ خویش نهاد
بعدلختی که بهوش آمدوباچشم پرآب  شکوه ها از ستم شمر زد و شام خراب
گفت کای جان برادر توبخفتی آرام  زینبت رفت اسیری سفر کوفه و شام
آه از آن محشر کبری که بیامد لیلی  بر سر قبر جوانش به دو صد شور و نوا
بر سر و سینه زنان اشک فشان ناله کنان  رفت از هوش و بیفتاد بر آن قبر جوان
گفت کای شیرهٔ جان روح روان اکبرمن  تو بخفتی و نگفتی چه کند مادر من
گر دهی گوش دلت را بسوی کرب وبلا  روضه روزی شنوی تو ز رباب و لیلی
ذکر لیلی علی اکبر بود و ذکر رباب  روضه زرد علی اصغر که شود قلب کباب
آه از آن محشردیگرکه چگویم چه گذشت  بلبل باغ حسین آمد و بر گل بنشست
گفت کای جان پدر تاج سرم روح تنم  سر تو بردار و ببین پای پر از آبله ام
گشته نیلی رخم از سیلی شمر ملعون  شده روزم سیه از جور و جفای گردون
تودراین وادی ایمن بنمودی منزل  لیک اهل حرمت جمله اسیروخوندل
تو بماندیّ و علی اکبر و آن اصغر ناز  ما و بیمار و غُل جامعه و راه دراز
تو و عباس و یتیم حسن و نو داماد  ما و صد آه بدنبالِ عروس ناشاد
ناز پروردهٔ تو دختر تو گشت اسیر  عابدت را بکشیدند به زیر زنجیر
عمّه هایم همه بر محمل بی پوش سوار  خواهرانم همه بی چادر و با حال تبار

دربدر دور ببیابان و رَه دور و دراز
همه رنجور تن و خوندل و با سوز وگداز
ای پدر کاش بُدی همره ما در رَه شام
که بدیدی چه کشیدیم زجورِ ایّام
کاش بودی توبه بازارِ دمشقِ خونخوار
که چسان گشت جهان درنظرم چون شب تار
خوش نبودی که ندیدی بجهان منزل ما
شد خرابه به روی خاکِ سیه محفل ما
جانِ بابا منم آن دُرِّیتیمِ با ناز
من سکینه به سر قبر تو با ناز ونیاز
از چه یک حرف جوابم ندهی جان پدر
یک دمی تسلیتم می ندهی جان پدر
از سفر آمدم و راز و نیازی دارم
شکوه‌ها و گِله و نغمه‌سرائی دارم
جان بابا چه شد آن دست عطاپرور تو
بکشی بر سر و رویم که منم دختر تو
چه شد آن دامن لطفت که مرا بنشاندی
صد نوازش بنمودیّ و غم از دل راندی
جان بابا بکجا رفت سرِ انور تو
چه شد عباس علمدار و علی اکبر تو
قاسم و اصغر و عبدالله و عون توکجاست
دست وانگشتروآن پیرهن کهنه کجاست
جان بابا سرِ اصغر بکجا رفت و چه شد
دست عموی وفادار کجا رفت و چه شد
جان بابا بحقِ مادر و جدّ و پدرت
نظری کن تو باین دخترک دربدرت
یا مرا همره خود بر بسوی باغ جنان
یا که مانم بسر قبر تو با سوز وفغان
«عابد» ازدهشت این واقعه گردیدخموش
ساعتی رفت قرارازدل وازعقلش هوش
کاش بودم بجهان کور و کرِ مادرزاد
تا نبینم دگر این قصهٔ زارِ اجداد
ای خوشا حال کسانیکه دراین روزعظیم
دور آن کعبهٔ جان کرده طواف وتعظیم

ooo

## غزل مانند خون دلان[1]

آمد بهار و سبزه برون کرده سر زخاک
جز سبزهٔ دلم که فرو برده سر بخاک
گلهای بوستان همه ازهم شکفته گشت
جز دستهٔ گلم که نهفته بزیر خاک
چون کبک می چمند جوانان بفصل عید
جز نوجوان من که چمیده بزیر خاک
مردم بباغ وسبزه تفرّج کنان روند
الّا تفرج مَهِ من گشته زیر خاک
بلبل بباغ نغمه‌زنان در وصال گل
من در فراق گل بکشم آه سوزناک
شمشاد و سرو قد بفلک برکشیده اند
جز سرو باغ من که خمیده بزیر خاک
مردم تمام خرّم و خندان و خوشدلند
صدحیف باقرم که حزین خفته زیرخاک

(۱) این غزل را مؤلف سعید در فوت فرزند جوان خود «باقر» سروده اند.

در صبح عید خلق بَهَ تبریک می روند — جزماه من که رفته به تبریک خشت وخاک
در بر کنند رخت نفیسی برای عید — جزنوجوان من که به برکرده رخت خاک
بس کن تو عابدا سخن باقر و فراق — کردی کباب قلب وشده سینه چاک چاک
آتش گرفت قلب ز هجرانت ای پسر — گردیده دل دو نیم چه رفتی بزیر خاک
جایز نباشد اینهمه اشعار ناسزا — زان توبه ای نما وفشان بردهان توخاک
آنچه مقدّر است همانا بود صلاح — رو شکر حق نما و تضرّع بروی خاک
ازدست دوست هرچه رسدشهدوشکّراست — شهد وشکر زغیر بود در گلو چه خاک
رسم مسافر است که آید برای عید — غیرازمسافری که سفرکرده سوی خاک
فکرم علیل گشت از این رحلت جوان — جسمم‌نحیف‌گشت‌که‌چه‌جان‌رفته‌زیرخاک
دستم ز چاره کوته مرا اختیار نیست — تا از حیات دست کشم تن بزیر خاک
دردم ز جای دیگر و باقر بهانه شد — این راز داند آنکه بود خوار تر زخاک

°°°

## غزل درفوت بعضی ازاحباب که اهل فضائل ائمه(ع)بوده

يـا حبّذا مِن موتِ أهلِ فضائـل — ما مسّهم تعبٌ وهول مسائل
عَمِيَتْ عُيونُ الحاسدينَ لِجَهْلِهم — قَرَّتْ بِمَوْتِكَ واَظْهَروا بمحافل
عَمَشَتْ عيونُ أحِبّةٍ وقلوبُهم — قد أُحْرِقَتْ بسُرورِ قومٍ رذائل
لا تَشْمِتَنّ بمؤمنٍ لِحَوادث — سَتَذُوقُ يوماً فارْتَقِبْ لِنوازل
يا نائمين بغفلةٍ فتذكّروا — مِن موت اقرانٍ وَسيْرِ قوافل
فَتَنبّهُوا مِن رَحْلِهم وذهابِهم — مِن تركِ جنّاتٍ وَرَحْبِ منازل
رَكِبُوا على أعوادِهم بِقَفائهم — نَزَلُوا إلى الظلماتِ تحتَ جَنادلَ
فَتَبادَلوا بِقُصورِهم وحَريمِهم — ضيقَ اللُّحودِ تَعانُقاً بسَلاسلٍ
وتَحَيَّروا مِن ذاالديارِ وأهلِها — وتَعَجّبوا عَضُّوا رُؤوسَ أناملٍ
فَتَفَكَّروا في موتِكم يا إخْوتي — وتَزَوَّدوا لِطَريقِكم بوسائلٍ
وهي التوسُّلُ بالنبيِّ وآلِهِ(ص) — بِحَقيقةٍ نَفَعَتْ لِكُلِّ غوائلٍ

°°°

## قطعةٌ فی الشکایة

گر ذرّه‌ای ز درد دل صاحبان عقل — افتد به بحر گشته زغم همچو طشت خون
عیش و نعیم دهر گوارای گاو وخر — ارزان اهل دل ستم از مردمان دون
حیوان خوش خوراک چه داند که غصه چیست — انسان بغیر غصّه نداند دگر فسون
ابله کند ذخیره هزاران به بانگ لیک — دانا نکرده جمع بجز غصّه در درون
اصل نصیب آدم وحیوان غم است و رقص — بنگر میان ایندو که چونست فرق چون
ناحق چگونه فخر نماید بدین صفات — الحق نموده پای ز اصطبل خود برون
«عابد» عجیب نیست ز ابنای روزگار — این شیوهٔ بهائم ویس عقل واژگون
این ناحقان معاندِ حقّند واهل حق — ابلیس را فدائی و دجّال را قشون
دیگر مدار چشم توقّع باین جهان — دائم مدارِ چرخ چنین بوده تا کنون

ooo

## قطعه: درشکایت ازجبابرهٔ دنیا و بِدَع آنها

رفتم بباغ دین که ببویم گُلان او — دیدم زنار پهلوی پژمرده گشته اند
قانون و کفرِ اهل دوائر چه شد عیان — دیدم که اهل دل همه افسرده گشته اند
زنهای نابکار گرفتند چون نقاب — عُزّاب ز احتلام تهی گُرده گشته اند
شدّاد وار بس که نمودند ظلم و جور — بی نفخ صور خلق جهان مرده گشته اند
چوپان دین مگرتو کجائی که این رَمه — یکسر بچنگ گرگ وسگان خورده گشته اند
تا چند عابدین زخسان شکوه می‌زنی — این ناکسان ز درگه حق رانده گشته اند

ooo

## قطعه: درحال شیخ معجب خودبین که ظلم وستمش به سیدی رسیده بود وهم راه نجات و خلاصی از این مرض مهلک

شیخ خود بین همیشه گمراه است — گر چه دارد هزار نای و نوا
تا که خود بیند او بود حیران — گر چه افراشته هزار لوا
فضل و شهرت حجاب اکبر توست — دل خالص بیار و حال صفا
اشتغالات وعظ و درس و نماز — کام نفس است نی طریق هدیٰ
خودپسندی زچشمهٔ جوّلی است — یا که از کوریست و نفس و هوا

تا دو بین باشد او بود لحول
که نبینند بغیر لات و عُزیٰ

احولی ناشی است از من و ما
هست دائم اسیر جاه و ثنا

تا که باشد رهین شهرت و جاه
نیست منفک ز همّ و غمّ و عنا

من و ما را بِهِل بیا و ببین
روزگاری چه جنّة المأویٰ

احولی را بِنِه نظر بنما
نیست غیر از خدا و راه خدا

گر بخواهی دوای اَحْوَلیّت
سرمه‌ای جوز حبّ آل عبا

رو توسّل نما بآل علی (ع)
عرض حاجت ببر به یَمّ عطا

چون توسّل ز بعد معرفت است
دردمان زین جهت نگشته دوا

تا نداریم معرفت بعلی (ع)
نشود حلّ، گره ز عقده گشا

گر بُدی نیم جوز معرفتش
ظلم بر سیدی نبود روا

ای که سادات از تو می سوزند
پس تو را نیست معرفت بخدا

ابن اسحاق احمدِ قمّی
نقل کرده حدیث جان افزا

گر بخوانی تو آن حدیث شریف
مرغ روحت پرد بسوی سما

که چه شأن و مقام دارایند
علویین ذراری زهرا

حاصل آن حدیث این باشد
که نیازاری سیّدی ابدا

امر معروفشان نباید کرد
جز بحسن کلام و حمد و ثنا

امر معروف و نهی از منکر
حکم عامّ است بر رجال و نساء

لیک حبّ و مودّت ایشان
هم نیازردن دلی ز اینها

هست اوجب چه آنکه مزد رسول
نیست الّا المودّةُ فی القُربیٰ

آفرین بر چنین محبت تو
مرحبا بر چنین وِداد و ولاء

ای که داری تو بغض آل علی
مادر خویش را فرست دعا

عابدین در فضیلت سادات
نتوان زد رقم به دفترها

ooo

## قطعه: درجواب نوشاعری که چندشعری درتبریک عیدسلطانی گفته بود

برای ما بنی الزهراء نباشد عید سلطانی
زبعد وقعهٔ کرب وبلا وقتل جانانی

چه بنویسم ازآن دشت بلا وظلم بی پایان
وزآن اطفال عطشان وازآن خورشید تابانی

اگرشرحی دهم من شمّه‌ای از روزعاشورا
روا نبود دگر تبریک واظهار سخن رانی

مزن دم عابدا برشعله های نارنمرودی
که ترسم عالم ناسوت را یکسر بسوزانی

### قطعه: درآنکه رباء وتدلیس ازهمهٔ قبایح قبیح تراست[1]

شرب افیون با همه اوصاف زشتش بازهم — به زتدلیس مرائیهاست گوئی نیست هست
شرب افیون ظلم برنفس خودش باشد ولی — از مُدلّس رنج ملبونهاست گوئی نیست‌هست
هرکه باشد منکرگفتار و این اشعار ما — این یقین ازجوهرآنهاست گوئی نیست‌هست

ooo

## رباعیّات

### «حرف حق»

حرف حق تلخ چه حنظل بودای جان عزیز — لیک باشد اثرش شهد وشکر جان عزیز
عابدین حرف وکلامش چه گلاب وقنداست — گرچه درکام توحنظل بود ای جان عزیز

ooo

### «فضل علم»

گویند علم راه ثواب و جنان بود — گویند فضل علم چنین و چنان بود
من در تعجبم که چه علمیست این چنین — گرگویمت که چیست سرم بر سنان بود

ooo

### «علم مجازی»

از اصطلاح و مدرسه حالی دلم گرفت — از قیل وقال وعلم مجازی دلم گرفت
عمرم به بت‌پرستی و شهرت بباد رفت — ازجهل خویش و نفس ستائی دلم گرفت

ooo

### «شرع جلیّ»

راهی بغیر راه نبی «ص» نیست مذهبی — درسی بغیر درس ولیّ نیست مکتبی
هرکس گرفته دامن غیری طریقه ای — ما را بغیر شرع جلی نیست مشربی

ooo

(۱) این اشعار در ادامهٔ اشعار مرحوم حاج شیخ عبدالحسین قمشه‌ای در مدح وافور است ک مطلع آن چنین است:
حضرت وافوربزم آراست گوئی نیست هست — مُشکیثِ هر شورو هرغوغاست گوئی نیست هست

«مملکت جانان»

یکدم بخود آی وبین کجائی چه کسی — دل باچه بستی به چه کس هم نفسی
تو جانی و از مملکت جانانی — هیهات بدین حال بجانان نرسی

ooo

«طینت علیّ(ع)»

کسیکه خلقتِ ذاتش زطینت علیست — مدام محوجمال و هویّت علیست
هرآنکه بر درِ اغیارسوده رویِ نیاز — یقین حقیقتِ اوغیرطینت علیست

ooo

«درحال مؤلّف»

ای داده مرا نسبت به گلهای علیّ — هم خلقتم ازطینت والای علیّ
در دل ندهم راه بجز لطف تورا — چون از دو جهت گشته زاجزای علیّ

ooo

«سلسبیل ولایت»

آنکس ز صدق خاک ره بوتراب شد — قلبش ز سلسبیل ولایت پرآب شد
عابد تخلُّص شد ولیکن هزار حیف — چون کبک خوش خرام اسیرغُراب شد

ooo

«موحّد»

هرکس ندید غیر خدا او موحّد است — حق با علی ندید جدا او موحّد است
وآنکس که هست عاشق جاه وثنای خلق — فرعون نفس را بخدا او موحّد است[1]

ooo

«عکس خدا»

این بود بُوَد آینهٔ وصف خدا — نه عکس خدا بود نه اوغیرخدا
گر اهل دلی از دل خود جویا شو — گوید بخدا علی بود عکس خدا[2]

ooo

(۱) این رباعی بسیارمشکل است. «مؤلف».

(۲) این رباعی درجواب رباعی عارف با خلوص آقای حاج شیخ عبدالرسول قائمی سروده شده است:

گویند علی که او خدا بود نبود — گویند که اوزحق جدا بود نبود
من درعجبم میان این بود ونبود — این بود چه بودی است که هم بود ونبود

«التجاء به آل عبا علیهم السّلام»

جز صبر از هجوم بلا نیست چاره‌ای غیر از رضا بسرّ قضا نیست چاره‌ای
خواهی اگر نجات زامواج حادثات جز التجاء به آل عبا نیست چاره‌ای

○○○

«آب حیات»

ای کاش بُدم قهوهٔ آن حبّ نبات تا زنده شوم ز شرب آن آب حیات
هرکس نبود قهوهٔ آن خضر طریق سرمد بودش مقام اندر ظلمات[۱]

○○○

«توشهٔ آخرت»

وقت رحیل گشت وجوئی نیست توشه‌ای غیر از ولای آل نبی نیست توشه‌ای
ارزانِ غیرْ توشه زاعمال صالحه ما را بجز لقای علی نیست توشه‌ای

○○○

«حبّ جاه»

در گوش هوش من بخروشید این پیام کی مست[۲] نفس، گوش فراده بدین کلام
آنرا که دردماغ وطن کرده حبّ جاه هرگز بسوی حق نبرد راه والسلام

○○○

«اخلاص»

دیدی که بسالوس نشد کار درست وز سجده و پابوس نشد کار درست
بردار تو یکقدم ز روی اخلاص کم گوی صد افسوس نشد کار درست

○○○

«تملّق خلایق»

تعظیم و تملّق خلایق تا کی بوسیدن پای غیرخالق تا کی
مخلوق نمی‌سزد شوندت معبود کوری زخدا وز حقایق تا کی

○○○

(۱) این رباعی استقبال از رباعی ذیل است.
چون قهوه بلب نهاد آن حبّ نبات او قهوه بخوردو قهو خورد آب حیات
عکس رخ او بقهوه دیدم گفتم خورشید جهان فتاده اندر ظلمات
(۲) «عبد» خ ل.

«دشمن حق»

بر نعمت حق چه ناسپاسی آلحق / در حق نمک چه ناسپاسی آلحق
از درگه حق بسوی ناحق رفتی / ای دشمن حق چه بی اساسی آلحق

ooo

«وجهه و کبر»

اصل ضلالْ وجهه و کبر است ای پسر / خاکت بسر گر این دو هوا باشدت بسر
آن کس که در زمینِ دلش بذر جاه کِشت / جز کفر وگمرهی نبردحاصلی دگر

ooo

«دنیاطلب»

دنیا طلب همیشه قرین تعب بود / ترک طلب خلاف تعب را سبب بود
دنیا مراد جاه و ریاست بود یقین / دیوانه اش عقاید و دینش جَلَب بود

ooo

«در مذمّت تمدن و تجدّد»

هردو ضدّی مَثلی گشته سگ و درویشند / کفر با مذهب اسلام سگ و درویشند
سگ و درویش که دائم به جدال و جدلند / چو تمدن و تدیّن که سگ و درویشند

ooo

«وأیضاً»

دل خوشی نیست برای متمدن ابدا / سرخوشی نیست برای متقنن ابدا
تیشهٔ فتنهٔ دنیا بِکَنَد بنیادش / هست در قعر جهنم متمکّن ابدا

ooo

«و أیضاً»

بنیه ای جان برادر مُد وزُنّار کنار / رَوِش دهری و کفّار تو بگذار کنار
ورنه محشور شوی روز قیامت با هم / بر خودت رحم نما رو تو از این عار کنار

ooo

## مصادر و مراجع


۱ ـ الاحتجاج: طبرسی
۲ ـ احیاء علوم الدین: غزّالی
۳ ـ الإرشاد: شیخ مفید
٤ ـ الأسفار الأربعة: صدرالمتألهین
٥ ـ الأنوارالنعمانیة: جزائری
٦ ـ بحارالأنوار: مجلسی چاپ بیروت
۷ ـ بصائر الدرجات: صفّار قمی. چاپ قم ١٤٠٤ق
۸ ـ تفسیر البرهان: بحرانی
۹ ـ تفسیر الصافی: فیض کاشانی
۱۰ ـ تفسیر العیّاشی: عیّاشی
۱۱ ـ تفسیر الکشاف: زمخشری
۱۲ ـ تفسیر نورالثقلین: حویزی
۱۳ ـ ترجمة الامام علی علیه السلام: ابن عساکر
١٤ ـ التوحید: شیخ صدوق
١٥ ـ تهذیب الأحکام: شیخ طوسی
١٦ ـ جامع الشتات: محقق قمی

۱۷ ـ الجامع الصغیر: سیوطی
۱۸ ـ حلیة المتقین: مجلسی
۱۹ ـ الذریعه: آقابزرگ تهرانی
۲۰ ـ رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم: حسن زادهٔ آملی
۲۱ ـ روضات الجنّات: خوانساری
۲۲ ـ الروضة البهیة: شهید ثانی
۲۳ ـ سفینة البحار: محدّث قمی
۲٤ ـ شرح نهج البلاغه: چهارجلدی ابن ابی الحدید
۲۵ ـ صحیفهٔ سجّادیه: امام سجّاد علیه السلام ترجمهٔ فیض الاسلام
۲٦ ـ الصواعق المحرقة: ابن حجر عسقلانی
۲۷ ـ علل الشرایع: شیخ صدوق
۲۸ ـ عیون اخبارالرضا: شیخ صدوق
۲۹ ـ الفتوحات المکیّة: ابن عربی. چاپ مصر۱۹۷۲م
۳۰ ـ فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت: ابن عبدالشکور
۳۱ ـ القاموس المحیط: فیروزآبادی
۳۲ ـ الکافی: ثقة الاسلام کلینی
۳۳ ـ کشف الغمّة: إربلی
۳٤ ـ کمال الدین وتمام النعمة: شیخ صدوق
۳۵ ـ کنوز الحقایق: مناوی در حاشیهٔ «الجامع الصغیر» چاپ شده است.
۳٦ ـ مجمع الأمثال: میدانی
۳۷ ـ مجمع البحرین: طُریحی
۳۸ ـ مرآة العقول: مجلسی
۳۹ ـ مشارق انوار الیقین: برُسی. ط. بیروت
٤۰ ـ مصابیح الأنوار: شبّر
٤۱ ـ مغنی اللبیب: ابن هشام
٤۲ ـ مقتل الحسین: مقرّم
٤۳ ـ المناقب: خوارزمی
٤٤ ـ مناقب آل ابی طالب: ابن شهرآشوب
٤۵ ـ مناقب علیّ بن ابی طالب(ع): ابن مغازلی

۴٦ - (کتاب) من لایحضره الفقیه: شیخ صدوق
نجم الثاقب: محدّث نوری
نفس الرحمن فی فضائل سلمان «رض»: محدّث نوری
نهج البلاغه: امام علی علیه السلام: ترجمهٔ فیض الاسلام
وسائل الشیعة: شیخ حرّ عاملی
ینابیع المودّة: قندوزی